نام کتاب:رساله لقاء الله

نویسنده:ميرزا جواد آقا ملكى تبريزى (رحمه الله عليه)

## پيشگفتار پژوهنده

بسم الله الرحمن الرحيم

رساله لقاء الله يا سير و سلوك (١) اثر ارزنده و شورانگيز حضرت آيت‏الله سندالتجريد و العرفان حاج ميرزا جوادآقا ملكى تبريزى (وفات : ١٣٤٣ ه.ق = ١٣٠٤ ه.ش) است.

اين عارف بزرگ و حكيم فرزانه يكى از برجستگان و نخبگان عرصه عرفان نظرى و عملى قرن اخير است. ايشان در گسترش اخلاق و عرفان در ميان اهل علم و ايمان، سهم به سزايى داشته‏اند و با نگارش سه كتاب مهم و سرنوشت ساز يعنى المراقبات، اسرارالصلاه و لقاءالله گام مهمى در راستاى تهذيب اخلاق مردمان برداشته‏اند. مؤلف با طرح و سبك‏ ساده و روشن مطالب سير و سلوك را بيان كرده‏اند چنانكه براى همگان قابل درك است و براى همين نيز از كتابهاى ايشان استقبال كم نظيرى به عمل آمده است. مؤلف از شاگردان معروف عارف نامى آخوند ملاحسينقلى همدانى و استاد امام خمينى است. (٢) امام راحل براى اين استاد بزرگوارش احترام و قدر و مقام خاص قائل بوده و در نوشته‏هايش از او با احترام ياد مى‏كند و خواندن كتابهايش را توصيه مى‏فرمايد : از علماى معاصر، كتب شيخ جليل‏القدر عارف بالله حاج ميرزا جواد تبريزى (قدس سره) را مطالعه كن، شايد - ان شاء الله تعالى - از اين تأبى (٣) و تعسف (٤) خارج شوى (٥) و در بحث لقاءالله مى‏فرمايد : ... اگر كسى تفصيل بيشترى بخواهد به رساله لقاء الله مرحوم عارف بالله حاج ميرزا

 جواد تبريزى (قدس سره) رجوع كند كه اخبار در اين باب را تا اندازه‏اى جمع كرده است. (٦)

علامه سيد محمد حسين طهرانى (رحمه الله) درباره كتاب لقاءالله مى‏نويسد : حقاً از نفيس‏ترين كتب مدونه در عرفان و سلوك‏ است، (٧) كتاب لقاءالله ايشان آتشى مخصوص دارد و براى فتح باب سالكين الى الله، كليد و رمز موفقيت است. (٨)

علامه حسن زاده آملى نيز مى‏فرمايد : ... تا شنيدم آن جناب را رساله‏اى در لقاءالله است براى تحصيل آن بسيار اين در و آن در زدم تا به حكم اين كه عاقبت جوينده يابنده بود، آن را تحصيل كرده با شراشر جان و دلم آن را مطالعه كردم و در حد وسع خودم از او حظ و لذ برده‏ام. (٩)

آيت الله ميرزا خليل كمره‏اى (رحمه الله) مى‏فرمايد : اين كتاب لقاءالله كه با حجم كوچك، بسيار بزرگ و سترگ و محتوى اعظم موضوعات و اهم مقاصد است كه راه به خدا باشد، در نظر زمره‏اى از مخلصين خلص، براى ابرار به منزله جان است، مسحه‏اى از انوار الهى بر جبهه آن نمايان است.... (١٠)

آيت‏الله فهرى مى‏فرمايد : اين كتاب لقاءالله، از آن رو كه حقايق آن التقاطى نيست بلكه نويسنده‏اش خود، سالك اين راه و اهل وجدان و در عين حال، فقيهى عاليقدر و متشرعى دور از تمايل به افراط و تفريط و ملتزم به صراط مستقيم اهل بيت (عليهم السلام) بوده و براى مبتديان در سلوك آنقدر سودمند است كه شايد تا مدت‏ها آنان را از استاد بى‏نياز كند. اين كتاب در تجزيه و تحليل غامض‏ترين مسايل اسلامى كه نوشته‏هاى بسيارى از مدعيان بى‏خبر بجز

سرگردانى و يا احياناً گمراهى و انحراف فكرى، نتيجه‏اى دستگير نمى‏شود، آنچنان ماهرانه و با بينش كامل و كافى از پيچ و خم‏هاى اين گردنه صعب العبور، گذشته كه براى سالك الى الله با كمال اطمينان خاطر، چراغ راه و نور تابان است. (١١)

علامه طباطبايى (قدس سره) درباره كتاب المراقبات ميرزا جوادآقا تبريزى، مى‏فرمايد : ... اين كتاب دريايى است پر از مرواريد كه در پيمانه نگنجد و نويسنده آن بدون شك الگوى بلند مرتبه والا مقامى است كه قدر و ارزشش با متر و مقياس، اندازه نمى‏شود... در اين كتاب، لطايف و تيزبينى‏هايى است كه هميشه اهل ولايت الهى از آن مراقبت مى‏كردند. (١٢)

چون درباره شرح حال و مقامات و كرامات مؤلف محترم و كتابهاى ارزنده ايشان، در كتاب طبيب دلها به تفصيل سخن گفته‏ام ديگر در اينجا آنها را تكرار نمى‏كنيم فقط علت تحقيق و ترجمه جديد رساله لقاءالله را ذكر مى‏نماييم.

علامه طهرانى (رحمه الله) درباره رساله لقاءالله و نياز به تصحيح جديدى‏ از آن مى‏فرمايد : اين رساله در اولين مرتبه توسط آقاى حاج ميرزا خليل كمره‏اى طبع شد و در آن تحريفات و اضافاتى صورت گرفت. سپس از روى آن نسخه مطبوعه، عكس بردارى شده و با حذف بعضى از ضمائم، باز با تحريفات واقع در متن به طبع رسيد : و آقا سيد احمد فهرى آن را به ضميمه مقاله‏اى از آيت‏الله خمينى (رحمه الله) در جمله منشورات نهضت زنان مسلمان منتشر كرد. و تحريفات و تصحيفات اين طبع از حيطه بيان بيرون است. در سنه ١٤٠٥ هجريه قمريه انتشارات هجرت اقدام به طبع آن نمود كه گرچه آن نسبتاً پاكيزه‏تر است وليكن مع ذلك خالى از تحريف نيست و اين به سبب نسخه‏هاى مطبوعه‏اى بوده است كه در طبع آن دخالت داشته‏است. اميدوارم خداوند مرا يا شخص ديگر را توفيق دهد تا به طبع آن از روى نسخه اصليه بدون يك جمله كم و يا زياد اقدام نمايد والله المستعان. (١٣)

همين فرمايش علامه طهرانى باعث شد تا در جستجوى نسخه اصلى برآييم كه پس از پيگيرى و پرس و جوها سرانجام نسخه خوب و پاكيزه‏اى از آن را فهرست نسخه‏هاى خطى كتابخانه آيت‏الله مرعشى نجفى شناسايى كرديم و كپى از آن تهيه نموديم. اين نسخه در تملك آيت‏الله سيد حسين فاطمى قمى - كه از شاگردان معروف و نامى ميرزا جواد آقا تبريزى به شمار مى‏آيند - بوده و در اوائل نسخه مهر تملك با سجع نام فاطمى آمده است. اين نسخه توسط برادرزاده مؤلف، جناب دكتر عبدالحميد ملكى ملقب به ملك الاطباء در سال ١٣٣٧ هجرى قمرى - يعنى شش سال قبل از رحلت مؤلف محترم - كتابت شده و به نظر ايشان نيز رسانده شده كه مؤلف حواشى بر آن اضافه كرده‏اند. بعد از مقابله دقيق با اين نسخه، با چاپهاى ديگر يعنى چاپ آيت‏الله ميرزا خليل كمره‏اى، چاپ مصطفوى، چاپ هجرت و چاپ آيت الله فهرى نيز مقابله شده است و با توجه به اينكه حدود نصف رساله لقاءالله به عربى بود، اينجانب مطالب عربى و احاديث را ترجمه كرده و در متن كتاب داخل كروشه قرار دادم و اگر لازم بود كلمه يا جمله‏اى به متن افزوده شود آن را هم داخل كروشه گذارديم و آيات و احاديث را اعراب گذارى نموده و منابع و مآخذ آنها را ذكر كرديم و حواشى كه خود مؤلف محترم در نسخه مصحح با امضاى منه عفى عنه آورده بود در پاورقى با عبارت مرحوم ميرزا جوادآقا ملكى تبريزى داخل پرانتز آورده‏ايم. توضيحاتى نيز از بزرگان عرفان و فلسفه به خصوص مرحوم علامه سيد محمد حسين طهرانى در پاورقى ذكر كرده‏ايم.

شايان ذكر است كه يكى از امتيازات اين چاپ ضمائم آن مى‏باشد كه دو رساله ارزنده در مسأله لقاءالله و يك نامه عرفانى و يك قصيده است :

لقاءالله به قلم عارف و محدث نامى مرحوم فيض كاشانى؛

كيفيت لقاءالله به قلم احياگر علم و عرفان و بنيانگذار جمهورى اسلامى ايران، حضرت امام خمينى - روحى له الفداء -

قصيده لقائيه از علامه استاد حسن آزاده آملى؛

نامه عرفانىآيت الله ميرزا جواد آقاملكى تبريزى به علامه شيخ محمد حسين اصفهانى (قدس سره) .

اميد است اين رساله شورانگيز عارف تبريز، در ايجاد سوز و گداز، و در لقاى آن خداى بنده نواز، كارساز گردد و روزنه‏اى براى اهل راز و نياز باشد و تلاش اين ناچيز نيز، در روز رستاخيز، مقبول درگاه خداوند عزيز قرار گيرد و روح مؤلف بزرگوار شاد و خشنود گردد.

حوزه علميه قم

١٣٨٠

صادق حسن زاده

## مقدمه مولف

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله و الصلوه على رسول الله و على ءاله امناء الله

در قرآن مجيد زياده از بيست جا عبارت لقاءالله و نظر بر خداوند وارد شده، وهكذا در تعبيرات انبيا و ائمه (عليهم السلام) و از اين طرف هم در اخبار، در تنزيه حق - جل و علا - كلماتى وارد شده كه ظاهرش تنزيه صرف است از همه مراتب معرفت.

علماى شيعه - رضوان الله عليهم - را هم در اين باب مذاق‏هاى مختلفه است؛ عمده آن دو مذاق است : تنزيه صرف حتى اينكه منتهاى معرفت همان فهميدن اين است كه بايد خداوند را تنزيه صرف نمود و آيات و اخبارى كه در معرفت و لقاءالله وارد شده است، آنها را تأويل نمود.

مثلاً تمام آيات و اخبار لقاءالله را معنى مى‏كنند بر مرگ و لقاء ثواب و عقاب.

و فرقه ديگر را مذاق اين است كه اخبارى كه در تنزيه صرف وارد شده است‏ بايد جمع ميان آنها و اخبار تشبيه و اخبارى كه ظاهر در امكان معرفت و وصول است، به اين طور نمود كه : اخبار تنزيه صرف را حمل كرد به معرفت به طريق رؤيت به اين چشم ظاهر و به معرفت كنه ذات اقدس الهى؛ و اخبار تشبيه و لقاء و وصول و معرفت را حمل كرد به معرفت اجمالى و معرفت اسماء و صفات الهى و تجلى مراتب ذات و اسماء و صفات حق تعالى، به آن ميزان كه براى ممكن، ممكن است.

و به عبارت ديگر، (١٤) كشف حجب ظلمانيه و نورانيه كه براى عبد شد؛ آن وقت معرفت بر ذات حق تعالى و اسماء و صفات او پيدا مى‏كند كه آن معرفت از جنس معرفت قبل از آن كشف نيست.

و به عبارت ديگر، انوار جمال و جلال الهى در قلب و عقل و سر خواص اولياى او تجلى مى‏كند، به درجه‏اى كه او را از خود فانى مى‏نمايد و به خود باقى مى‏دارد؛ آن وقت محو جمال خود نموده و عقل او را مستغرق معرفت خود كرده، و به جاى عقل او خود تدبير امور او را مى‏نمايد. اگرچه بعد از اين همه مراتب كشف سبحات جلال و تجلى انوار جمال و فناى فى الله و بقاى بالله، باز حاصل اين معرفت، اين خواهد شد كه از روى حقيقت از وصول به كنه معرفت ذات، عجز خود را بالعيان و الكشف خواهد ديد.

بلى اين هم عجز از معرفت است و عجز ساير ناس هم عجز از معرفت است؛ ليكن اين كجا و آن كجا؟ بلى جماد هم عاجز از معرفت است، انسان هم. ولى قطعاً تفاوت مراتب عجز حضرت اعلم خلق الله محمد بن عبدالله‏ (صلى‏الله عليه و آله و سلم) با ساير ناس بلكه با علماى امت، زيادتر از عجز جماد يا انسان است.

اجمالاً مذاق طائفه‏اى از متكلمين علماى اعلام مذاق اول است؛ مستدلاً به ظواهر بعضى از اخبار و تأويلاً للآيات و الأخبار و الأدعيه الوارده فى ذلك. (١٥)

اين حقير بى‏بضاعت مى‏خواهم بعضى از آيات و اخبار وارده در اين معنى را با تأويلات حضرات ذكر نمايم تا معلوم شود حق از باطل.

از جمله آيات، آيات لقاءالله است.

جواب داده‏اند طائفه اولى از اين آيات به آنكه : مراد، مرگ و لقاى ثواب الهى است.

اين جواب را طائفه ثانيه رد كرده‏اند به اينكه : اين مجاز است. و مجاز بعيدى هم هست. و اگر بنابر حمل به معناى مجازى باشد، مجاز اقرب از او اين است كه به يك درجه از ملاقات را كه در حق ممكن شرعاً جائز است حمل نمائيم، اگرچه عرف عام آن را لقاى حقيقى نگويند و حال آنكه بنابر آنكه الفاظ براى ارواح معانى موضوع باشد و معنى روح ملاقات را تصور نمائيم، خواهيم ديد كه ملاقات اجسام هم حقيقت است و ملاقات ارواح هم حقيقت است و ملاقات معانى هم حقيقت است و ملاقات هر كدام به نحوى است كه روح معنى ملاقات در او هست وليكن در هر يك به نحوه‏ لايق حال ملاقى و ملاقى است.

پس حالا كه اين طور شد، مى‏توان گفت كه معنى ملاقات ممكن با خداوند جليل هم روح ملاقات در او حقيقتاً هست؛ وليكن نحوه آن هم لايق اين ملاقى و ملاقى است و آن عبارت از همان معنى است كه در ادعيه و اخبار از او به تعبيرات مختلفه، به لفظ وصول و زيارت و نظر بر وجه و تجلى و ديدن قلب و تعلق روح تعبير شده است و از ضد آن به فراق و حرمان تعبير مى‏شود.

و در تفسير قد قامت الصلوة امير (عليه السلام) روايت است : يعنى نزديك شد وقت زيارت.

و در دعاها مكرراً وارد است : و لا تحرمنى النظر الى وجهك. و مرا محروم مگردان از نظر به سوى وجه خودت!

و در كلمات آن حضرت است : و لكن تراه القلوب بحقائق الايمان.

وليكن او را مى‏بينند دل‏هاى آدميان به واسطه حقيقت‏هاى ايمان.

و در مناجات شعبانيه است : و ألحقنى بنور عزك الأبهج فأكون لك عارفاً. و مرا ملحق كن به نور عزتت كه بهجت انگيزترين است تا اينكه عارف تو گردم!

و هم در آن مناجات است : و أنر أبصار قلوبنا بضيآء نظرها اليك حتى تخرق أبصار القلوب حجب النور فتصل الى معدن العظمه و تصير أرواحنا معلقه بعز قدسك!

و ديدگان بصيرت دل‏هاى ما را به درخشش نظرتان به سويت نورانى نما تا آنكه چشمان دل‏هايمان حجاب‏هاى نور را پاره كند و به معدن عظمت‏ واصل گردد و ارواح ما به مقام عز قدست بسته و پيوسته شود!

و در دعاى كميل (رحمه الله) عرض مى‏كند : و هبنى صبرت على عذابك فكيف أصبر على فراقك؟! و مرا چنان پندار كه قدرت صبر و شكيبايى بر عذابت را داشته باشم، پس چگونه مى‏توانم بر فراقت شكيبا باشم؟!

مرد با فهم صافى از شبهات خارجيه بعد از ملاحظه اين تعبيرات مختلفه قطع خواهد كرد بر اينكه مراد از لقاى خداوند، لقاى ثواب او كه مثلاً بهشت رفتن و سيب خوردن و حورالعين ديدن نيست. چه مناسبت دارد اين معنى با اين تعبيرات؟!

مثلاً اگر لقاى مطلق را كسى تواند به يك معنى دور از معانى لقاء حمل نمايد، آخر، الفاظ ديگر را چه مى‏كند؟ مثلاً نظر بر وجه را چه بايد كرد؟!ألحقنى بنور عزك الأبهج فأكون لك عارفاً را چه بكنيم؟!أنر أبصار قلوبنا بضيآء نظرها اليك را هم مى‏شود كه بگويد : گلابى خوردن است؟!

و اگر كسى بگويد كه : قبول دارم مراد از لقاءالله اينها نيست؛ ليكن مراد از لقاى او، لقاى اولياى او از انبيا و ائمه (عليهم السلام) است. براى ماها مثلاً كسى به صدر اعظم عرض بكند، تجوزاً مى‏شود بگويد : به شاه عرض كردم. چنان چه در اخبار اطلاقوجه الله بر ائمه (عليهم السلام) و انبيا شذه است؛ مثلاً پيغمبر (صلى‏الله عليه و آله و سلم) وجه خداست نسبت به ائمه (عليهم السلام) و ائمه (عليهم السلام) وجه خدا هستند نسبت به ماها.

جواب مى‏گوييم :

اولاً اينكه اين دعاها را انبيا و اوليا حتى نفس مقدس حضرت نبوى (صلى‏الله عليه و آله و سلم) مى‏خواندند و خود وجود مبارك آن حضرت كه اسم اعظم و وجه خداست، پس او چه قصد مى‏كرد؟!

مثلاً در خبر معراج كه مى‏فرمايد : آن حضرت ذره‏اى از نور عظمت را ديد از خود رفت، اين را چه بايد كرد؟! (١٦)

وانگهى اين معنى هم كه بر بعضى از مقامات انبيا و ائمه (عليهم السلام) اطلاق مى‏شود، بعد از اين است كه ايشان به درجه قرب رسيده باشند و فانى فى الله شده‏اند و به صفات الله متصف شده‏اند. آن وقت اطلاق وجه الله و جنب الله و اسم الله براى آنها جايز مى‏شود. و قول به اين معنى فى الحقيقه قبول مطلب خصم است نه رد.

تفصيل اين اجمال تا يك درجه اين است كه در اخبار معتبره وارد شده است كه فرموده‏اند : نحن الأسماء الحسنى. و مراد از اين اسماء قطعاً اسم لفظى كه نيست؛ اسم عينى خواهد بود. چنانكه از اخبار معلوم مى‏شود خداوند اسماء عينيه غير لفظيه دارد كه با آنها در عالم كارها مى‏كند و خداوند جل جلاله با آن اسم‏ها در عوالم تجلى مى‏كند و تأثيرات در عالم واقع مى‏شود، بلكه وجود همه عالم از تجليات اسماء الهيه است؛ چنانكه در ادعيه ائمه معصومين (عليهم السلام) خيلى وارد است :

و باسمك الذى تجليت به على فلان و على فلان!

و تو را سوگند مى‏دهم به اسم تو؛ آن‏چنان اسمى كه با آن بر فلان و بر فلان تجلى نمودى!

و باسمك الذى خلقت به السموات و الأرض!

و تو را سوگند مى‏دهم به اسم تو؛ آن‏چنان اسمى كه با آن آسمان‏ها و زمين را آفريدى!

و در دعاى كميل است :

و بأسمائك التى ملأت أركان كل شى‏ء!

و من از تو مى‏خواهم و مسألت دارم به اسمائت كه اركان و اساس هر چيزى را پر كرده است!

و در كتب اصول كافى و توحيدصدوق كه از جمله كتاب‏هاى معتبره شيعه است، روايت كرده‏اند از حضرت صادق (عليه السلام) .قال :

ان الله خلق اسماً بالحروف غير مصوت، و باللفظ غير منطق، و بالشخص غير مجسد، و بالتشبيه غير موصوف، و باللون غير مصبوغ، منفى عنه الأقطار، مبعد، عنه الحدود، و محجوب عنه حس كل متوهم، مستتر غير مستور.

فجعله كلمه تامه على أربعه أجزاء معاً؛ ليس منها واحد قبل الأخر.

فأظهر منها ثلاثه أسماء لفاقه الخلق اليها، و حجب منها واحداً، و هو الاسم المكنون المخزون. بهذه الأسماء التى ظهرت، فالظاهر منها هو الله تعالى.

و سخر سبحانه لكل اسم من هذه الأسماء أربعه أركان؛ فذلك اثنا عشر ركناً. ثم خلق لكن ركن ثلاثين اسماً، فعلا منسوباً اليها. فهو الرحمن، الرحيم، الملك، القدوس، الخالق، البارى‏ء، المصور، الحى، القيوم، لا تأخذه سنه و لا نوم، العليم، الخبير، السميع، البصير، الحكيم، العزيز، الجبار، المتكبر، العلى، العظيم، المقتدر، القادر، السلام، المؤمن، المهيمن، المنشى‏ء، البديع، الرفيع، الجليل، الكريم، الرازق، المحيى، المميت، الباعث، الوارث.

فهذه الأسماء و ما كان من الأسماء الحسنى حتى يتم ثلاث مأه و ستين اسماً؛ فهى نسبه لهذه الأسماء الثلاثه و هذه الأسماء الثلاثه أركان و حجب الاسم الواحد المكنون المخزون بهذه الأسماء الثلاثه.

و ذلك قوله تعالى : قل ادعوا الله أو ادعوا الرحمن أياماً تدعوا فله الأسماء الحسنى. (١٧)

خداوند اسمى را آفريد كه با حروف صدا نمى‏داد، و با لفظ گويا نبود، و با پيكر داراى جسد نبود، و با تشبيه در وصف نمى‏گنجيد، و با رنگ، رنگ آميزى نشده بود. اقطار و اكناف جهان هستى از او طرف و نفى گرديده بود، حدود و ثغور آن از او دور شده بود، حس هر شخص توهم كننده‏اى از ادراك وى محجوب بود. پنهان بود بدون آنكه پنهان شده باشد.

پس خداوند آن را كلمه تامه‏اى بر چهار قسمت با هم قرار داد؛ بدون آنكه يكى از آنها پيش از ديگرى بوده باشد.

پس از آن اسماء، سه اسم را به جهت نيازمندى خلائق بدان ظاهر كرد؛ و يكى از آن اسماء را پنهان و مستور نمود و آن است اسم پوشيده شده و سر به مهر گرفته شده و به واسطه اين سه اسمى كه ظاهر گرديده شده است؛ بنابراين، ظاهر، عبارت مى‏باشد از الله تبارك و تعالى.

پس خداوند سبحانه براى هر يك از اين اسماء ثلاثه، چهار عدد پايه را مسخر و رام آنها نمود؛ بناء على هذا به دوازده پايه بالغ آمد و پس از آن آفريد براى هر پايه‏اى از اين پايه‏هاى دوازده گانه، سى عدد اسم و بنابراين، آن اسم به نحو تصاعدى بالا رفت (تا رسيد به سيصد و شصت اسم فرعى) كه منسوب هستند به آن سه اسم اصلى.

لهذا آن اسماء فرعى عبارتند از : رحمن، رحيم، ملك، قدوس، خالق، بارى‏ء، مصور، حى، قيوم، لا تأخذه سنه ولا نوم، عليم، خبير، سميع، بصير، حكيم، عزيز، جبار، متكبر، على، عظيم، مقتدر، قادر، سلام، مؤمن، مهيمن، منشى‏ء، بديع، رفيع جليل، كريم، رازق، محيى، مميت، باعث، وارث.

بنابراين، اين اسماء و بقيه اسماء حسنى تا برسد و تمام شود سيصد و شصت اسم، منسوب مى‏باشند به آن اسماء سه گانه. و اين اسماء ثلاثه اركان و حجاب‏هايى هستند براى آن اسم واحد كه به واسطه اين سه اسم، مخزون و مكنون گشته است و آن است گفتار خداوند عزوجل : بگو اى پيغمبر! بخوانيد الله را، يا بخوانيد رحمن را، هر كدام‏يك را كه بخوانيد اسماء حسنى از مختصات اوست.

از اين روايت و روايات و ادعيه متواتره معلوم مى‏شود كه : اسماء مخلوقند، و اسماء عينيه هم هستند و هم روايات معتبره هست كه ائمه ما (عليهم السلام) مى‏فرمايند كه : ما اسماء حسنى هستيم، بلكه امام اسم اعظم است.

و به اعتقاد طائفه شيعه، اشرف تمام مخلوقات حضرت رسالت پناه (صلى‏الله عليه و آله و سلم) است و به اين قرار بايد اسم اعظم هم باشد. علاوه بر اين در ادعيه ماه مبارك هست كه مى‏گويد : آن حضرت حجاب اقرب است. يعنى طرف ممكن و اقرب مخلوقات است و در روايت است كه على ممسوس است به ذات الله. (١٨)

و بايد انسان تدبر در اين اخبار نمايد؛ اولاً ملتفت باشد كه اين اخبار سنداً معتبر و در كتب معتبره و امضاهاى علماى مذهب بر آنها واقع است و علاوه بر استحكام اسناد، علماى اعلام اين اخبار را قبول كرده‏اند و در كتب معتمده‏شان كه تصريح به صحت اسناد آنها كرده‏اند ضبط كرده‏اند و از اين اخبار عند التأمل واضح است كه مقام حضرت ختمى مرتبت مرتبه اسم اعظم و حجاب اقرب است و از اين سيصد اسم (١٩) كه سى و پنج تاى از آن در اين خبر ذكر شده بالاتر است؛ بلكه همه اسماء در حيطه مرتبت آن بزرگوار مى‏باشد؛ چرا كه صريح روايت گذشته است كه اين سيصد اسم مخلوق از اركان اسماء ثلاثه و همه اينها با اسماء ثلاثه از اركان و حجب اسم واحد مكنون مخزون است كه آن هم مخلوق است.

و بعد از اينكه اين مراتب مسموع سمع شريف باشد و مختصر تأمل نمايند، خواهند ديد كه اگر اين اسماء الله و صفات الله كه در اين اسماء است، مثلاً از مراتب حقيقت سيد بشر (صلى‏الله عليه و آله و سلم) باشد، لابد قرب آن بزرگوار قرب معنوى، و معرفت او معرفت حقيقيه خواهد بود؛ اگرچه بعد از اين همه تفاصيل باز به تنصيص خود آن بزرگوار و فرمايشات آل‏طيبين و خلفاى مقدسين ايشان كه علمشان با آن حضرت مساوى است، به اين معنى كه وارث همه علوم آن حضرت هستند، خود آن بزرگواران هم از معرفت كنه حقيقت ذات عاجز باشند؛ و اين معنى را منافاتى با دعواى‏ حضرات نيست كه معرفت حق جل جلاله اجمالاً براى بزرگان دين و اولياى خداوند رحيم، ممكن و مرغوب فيه است. بلكه اهم مطالب دينيه همين است كه بلكه كسى از اين مطالب و مراتب چيزى تحصيل نمايد. بلكه اين مطلب غايت دين بلكه علت غائيه خلق سماوات و ارضين، بلكه تمام عالم‏هاست.

و اگر كسى با همه اين مراتب در مقام تنزيه صرف ذات اقدس ايستادگى داشته باشد و بگويد : به هيچ وجه راه به معرفت خدا نيست؛ نه تفصيلاً و نه اجمالاً، و نه كنهاً و نه وجهاً، آن وقت اگر تأمل صادق نمايد خواهد ديد كه اين تنزيه موجب تعطيل و موجب ابطال و الحاق به عدم است من حيث لا يشعر، چنانكه ائمه (عليهم السلام) در اخبار معتبره نهى از تنزيه صرف فرموده‏اند.

در روايت كافى است كه زنديق سؤال كرد كه :

فله انيه و ماثيه؟!

قال (عليه السلام) : نعم لا يثبت الشى‏ء الا بانيه و مائيه!

قال السائل : فله كيفيه؟!

قال (عليه السلام) : لا لأن الكيفيه جهه الصفه و الاحاطه! و لكن لابد من الخروج من جهه التعطيل و التشبيه. لأن من نفاه فقد أنكره و رفع ربوبيته و أبطله، و من شبهه بغيره فقد انتسبه بصفه المخلوقين المصنوعين الذين لا يستحقون الربوبيه. و لكن لابد من اثبات أن له كيفيه لا يستحقها غيره و لا يشارك فيها و لا يحاط بها و لا يعلمها غيره.

آيا خداوند صاحب انيت و ماهيت است؟!

امام صادق (عليه السلام) گفت : آرى! چيزى ثبوت پيدا نمى‏نمايد مگر با انيت و ماهيت!

سائل گفت : آيا وى صاحب كيفيت است؟!

امام (عليه السلام) گفت : نه! به جهت آنكه كيفيت، جهت صفت و احاطه او مى‏باشد (و صفت و احاطه او سمت و جهت نمى‏پذيرد) وليكن چاره‏اى نيست مگر آنكه كيفيتى براى او اثبات گردد تا او را در دو جهت تعطيل و تشبيه بيرون برد. زيرا كسى كه وى را نفى كند (همه انواع كيفيت‏ها را از او بزدايد) او را انكار كرده است، و ربوبيتش را رفع نموده است، و اصل وجودش را ابطال كرده است و كسى كه وى را به غير او تشبيه نمايد، او را به صفات مخلوقاتى كه مصنوعات او هستند و استحقاق و لياقت ربوبيت راندارند منتسب كرده است. وليكن ناچار لازم مى‏آيد كه براى وى اثبات كيفيتى نمود كه غير او مستحق آن نباشد و در آن كيفيت مشارك با او نباشد، و خداوند محاط بدان كيفيت نگردد، و غير خدا از حقيقت آن كيفيت نتواند علم و اطلاع حاصل نمايد!

و در اول همين روايت زنديق عرض مى‏كند : فما هو؟! پس او چيست؟

جواب مى‏فرمايد : هو الرب و هو المعبود و هو الله!

اوست پرورش دهنده و اوست پرستش گرديده شده و اوست الله!

و مى‏فرمايد : من كه مى‏گويم، مقصود اين نيست كه كتابت اين حروف را نمايم و مرجعم به سوى معانى و چيزى است كه خالق اشياء است؛ و مرجعم به صفت اين حروف است و آن معنى است.

الى أن قال : قال له السائل : فانا لم نجد موهوماً الا مخلوقاً!

قال أبوعبدالله (عليه السلام) : لو كان كذلك لكان التوحيد عنا مرتفعاً لأنا لم نكلف غير موهوم! و لكنا نقول : كل موهوم بالحواس مدرك به تحده الحواس و تمثله فهو مخلوق، اذ كان النفى هو الابطال و العدم - الخ.

تا اينكه هشام، راوى روايت گفت : سائل به حضرت گفت : ما چيزى را كه انديشه ما بدان برسد نمى‏يابيم مگر آنكه آن مخلوق مى‏باشد؟

امام أبو عبدالله جعفر صادق (عليه السلام) به وى گفتند : اگر اين طور باشد تحقيقاً دنبال كردن و طلب نمودن توحيد خداوند از ما برداشته شده است؛ زيرا كه ما مورد تكليف و جستجوى امرى كه خارج از انديشه ما باشد قرار نخواهيم گرفت!

وليكن گفتار ما اين است كه مى‏گوييم : تمام آنچه را كه به وسيله حواس ما به انديشه ما وارد شوند، و با آنها ادراك گردند، و حواس ما آنها را حد مى‏زند و به صورت مثال و شكل در مى‏آورد؛ آنها مخلوق مى‏باشند. به علت آنكه نفى كردن مطلق آنچه به انديشه درآيد (نه با خصوص حواس) آن باطل كردن مبدأ و معدوم داشتن و دانستن اوست - تا آخر روايت.

پس انسان نبايد نفى هر معنى را تنزيه حق دانسته، نفى بكند؛ و حقيقت اين نخواهد شد الا ابطال.

بايد از معانى غير لايقه كه موجب محدود بودن و نقص ذات اقدس تعالى است تنزيه نمايد، و معرفتى كه مثلاً به حواس است همه قسم آن را نفى نمايد؛ وليكن معرفت به چشم قلب و روح را آن هم نه معرفت بالكنه بلكه بالوجه، اگر نفى نمايد ديگر براى انبياء و اولياء و عرفاى حقه نمى‏ماند الا همين‏ها كه اغلب عوام دارند.

بارى اگر انسان يك ذره بصيرت داشته باشد، خواهد ديد همين اشخاص‏ هم كه نفى معرفت بالوجه را مى‏كنند، ناچار و اضطراراً خودشان هم تا يك درجه مبتلا به معرفت به وجه عقد قلبى اعتقادى هستند و همين معرفت جزئى عقد قلبى‏شان منافى با آن تنزيه صرف است كه در مقام دعوى مى‏گويند؛ چرا كه همين‏ها در مقام دعا، مثلاً خداوند را عرض مى‏كنند كه : تو رحمانى! تو رحيمى! تو غفورى! به من چنين و چنان بكن!

قطعاً مجرد حروف كه به هيچ‏وجه معنى آن را چيزى تصور ننمايند قصد نمى‏كنند. لابد ذاتى را قصد مى‏كنند كه واجد اين صفت است ولو بر وجهى كه مطابق توصيف ذوات امكانيه نباشد و تصور نمايند كه مرحمت خداوند منزه از معنى، مرحمتى است كه مستلزم تأثر و رقت قلب است؛ وليكن همين معنى را هم اجمالاً باز تصور مى‏كنند كه ايشان را ايمان و اطمينان به اين معنى باعث مى‏شود به تضرع و دعا.

و اين مطلب و اين معرفت جزئى عقد قلبى هم منافات با آن تنزيه صرف دارد كه ادعا مى‏كنند؟ و كسانى كه دعواى معرفت و امكان معرفت مى‏نمايند غير اين نمى‏گويند كه : اين معانى اجماليه از اسماء و صفات الهيه جل جلاله كه شما در عقد قلبى به او اعتقاد داريد، ما به طريق كشف و شهود ديده‏ايم و حقايق آنها را به همين قيود تنزيهيه رسيده‏ايم، و همان حقايق كه به ما منكشف شده مطابق همان است كه محققين متكلمين اماميه رضوان‏الله عليهم در عالم تصور و عقد قلبى دارند؛ فرقش همان فرق‏تصور - وجدان است.

نظير فرق آنكه انسان معنى شيرينى را علماً مطابق واقعش بداند كه عبارت از كيفيت ملائمه‏اى است كه از وصول كيفيت بعضى از اجسام به اغشيه منتشره به سطح دهان حاصل مى‏شود؛ و اينكه شيرينى را بخورد. اين دو مطلب را به يك لحاظ مى‏شود گفت كه عين همند و به يك لحاظ مى‏شود گفت : ابداً ربط به همديگر ندارند.

مثلاً نور عظمت حق جل جلاله را هم متكلمين مى‏گويند كه به معنى ظاهر و مظهر است، وليكن از قبيل اين انوار شمس و قمر، و فلان و بهمان نيست. مثلاً حضرت رسول (صلى‏الله عليه و آله و سلم) معنى و حقيقت آن ظاهر و مظهر را به تجلى اين اسم مبارك، به حقيقت سر و روحش مشاهده مى‏فرمايند، ليكن مطابق همان تنزيه كه :

لا يشبهه نور من الأنوار بل أجل من هذا التنزيه؛

هيچ نورى از انوار مشابهت با او ندارد. بلكه او از اين تنزيه هم برتر است.

و اين را معرفت مى‏گوييم.

و اين امثال و تقريب هم از باب تمثيل است، و لابد از يك جهت مقرب مى‏شود ولو از جهاتى مبعد باشد. پس معرفت اسم ظاهر خداوند تبارك تعالى براى وليى از اولياء اگر به تجلى اسم ظاهر حاصل بشود و بگويد كه :

ألغيرك من الظهور ما ليس لك حتى يكون هو المظهر لك؟!

آيا براى غير تو ظهورى وجود دارد كه براى تو وجود نداشته است؛ تا آنكه آن غير، ظاهر كننده تو بوده باشد؟!

و امام صادق (عليه السلام) مى‏فرمايد :

ما رأيت شيئاً الا و رأيت الله قبله و معه و بعده؛

من چيزى را نديدم مگر آنكه خدا را پيش از او و با او و پس از او ديدم!

نبايد انسان انكار نمايد و يا تأويل به همين معنى (كه براى خودش در عقد قلبى حاصل است) نمايد و اسمش را هم بگذارد تنزيه خداوند از اينكه حقايق اسماء عظامش را كسى مشاهده نمايد.

بلى طبيعى است منافرت انسان با چيزى كه او را جاهل است.

به هر صورت مؤمن اگر بنايش را به اين بگذرد كه هر مطلبى كه در بادى نظرش نفهمد نفى نمايد، از ايمان خارج مى‏شود؛ بلكه به مقتضاى دستورالعمل امام صادق (عليه السلام) بعد از تأمل و تحقيق هم اگر نفهمد، (هرگاه) رد و انكار بنمايد و اين رد را براى خودش مذهب اخذ كند و به اين تدين نمايد، از ايمان خارج مى‏شود.

و خوب است كه انسان در اين جمله از مطالب، اگر در كلمات انبياء و اولياء و علماى حقه برايش مشكل بشود و به كنهش نرسد، به خداوند واهب العلم و العقل تضرع نموده و قصدش را خالص نمايد و مكرراً در كلمات ايشان فكر نمايد و اگر از اتقياى علماء دستش برسد سؤال نمايد، حكماً خداوند عالم يا همان مطلب را بر او مى‏فهماند و يا راه فهميدنش را ياد مى‏دهد.

و در اينكه اينگونه مطالب عاليه و اسرار ربانيه در دين حق هست، حرفى نيست، حتى اجمال اين را متوغلين در جمود هم تصديق دارند و راه وصول به اين مطالب را تزكيه نفس با تقوى و رياضات شرعيه قرار داده‏اند كه با اين جمله قوه حيوانيه را تضعيف نموده و قوه روحانيه و ايمانيه را تقويت كرده؛ آن وقت چشم بصيرتش باز شده به حقيقت اين مطالب (بالكشف و الشهود) مى‏رسد؛ چنان‏كه در آيه مباركه مى‏فرمايد :

و الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا (٢٠)

و كسانى كه در ما مجاهده مى‏نمايند، ما راه‏هاى خودمان را به آنان رهبرى مى‏كنيم.

و از حضرت رسالت پناه (صلى الله عليه و آله) روايت است كه هر كسى را دو چشم سر هست كه با آنها غيب را مى‏بيند؛ خداوند عالم اگر به بنده‏اى اراده خير داشته باشد، چشم‏هاى سر او را باز مى‏كند.

حالا برادر من! اگر همت دارى كه از اهل معرفت شوى، و انسان بشوى، بشر روحانى باشى، سهيم و شريك ملائكه باشى، و رفيق انبياء و اولياء بوده باشى؛ كمر همت به ميان زده از راه شريعت بيا يك مقدار از صفات حيوانات را از خود دور كن، و متخلق به اخلاق روحانيين باش؛ راضى به مقامات حيوانات و قانع به مرتبه جمادات نشو! حركتى از اين آب و گل به سوى وطن اصلى خود كه از عوالم عليين و محل مقربين است بكن تا بالكشف و العيان به حقيقت اين امر بزرگ نائل باشى و راه وصول به اين كرامت عظمى معرفت نفس است، همت بكن بلكه نفس خود را بشناسى كه شناختن او را شناختن خداوند جل جلاله است؛ چنانكه در روايت است كه : من عرف نفسه فقد عرف ربه. (٢١) كسى كه خود را شناخت تحقيقاً پروردگارش را شناخته است.

اگرچه بعضى‏ها معنى اين روايت را حمل بر تعليق به محال كرده‏اند، غافل‏ از اينكه همين معنى در اخبار ديگر صريح است در معنى اول.

چنانكه در مصباح الشريعه وارد است كه سؤال كردند : مقصود از علمى كه فرموده‏اند او را طلب نماييد اگرچه در چين باشد، كدام علم است؟! فرمودند : مراد معرفت نفس است كه در اوست معرفت رب. (٢٢)

و هكذا در خبر است كه سؤال كردند از حضرت رسول (صلى‏الله عليه و آله و سلم) : كيف الطريق الى معرفه الرب؟! فرمودند : معرفه النفس!

و بالجمله؛ اين را داشته باش كه انسان انسانيتش به صورت نيست؛ چرا كه صورت در در حمام هم مى‏كشند و به جسمانيت هم نيست؛ چرا كه حيوانات خبيثه هم جسم دارند و با شره طعام و جماع هم نيست؛ چرا كه خرس و خنزير هم شرهشان بيشتر از تو است و با غضب و قوه انتقام هم نيست، چرا كه سگ و گرگ هم قوه غضبيه‏شان خيلى است. بلكه خاصه انسانيت كه تو را انسان كند و در شركاء ديگر يافت نشود، علم است و معرفت و اخلاق حسنه.

علم و معرفت حاصل نشود مگر به تحسين اخلاق، چنانچه مى‏فرمايد :

ليس العلم فى السماء لينزل اليكم و لا فى الأرض ليصعد لكم؛ بل مجبول فى قلوبكم. تخلقوا بأخلاق الروحانيين حتى يظهر لكم! (٢٣)

نيست علم در آسمان تا به سوى شما فرود آيد و نيست در زمين تا براى شما بالا آيد؛ بلكه علم در دل‏هاى خودتان سرشته و خمير شده است. به اخلاق صاحبان روح و معنى متخلق گرديد تا براى شما آشكار شود!

و تفصيل اين اجمال آنكه : اين انسان كذائى طرفه معجونى است كه در او از همه عوامل امكان نمونه‏اى هست؛ بلكه از تمام صفات و اسماء الهى جل جلاله تأثيرى در او موجود است. كتابى است كه احسن الخالقين او را با دست خود نوشته است. و اوست مختصر از لوح محفوظ و اوست اكبر حجه الله. و اوست حامل امانت كه سماوات و ارضين نتوانستند آن را حمل نمايند و به عبارت ديگر از عالم محسوسات و عالم مثال و عالم معقول هر سه عالم در انسان حظ وافرى گذاشته‏اند.

و اگر انسان، عالمين حس و مثال خود را تابع عقلش نمايد يعنى توجهش و همتش را به آن عالمش كند و قوه آن را به فعليت بياورد، سلطنتعالمى الشهاده و المثال بر او موهبت مى‏شود. خلاصه به مقامى رسد كه بر قلب احدى خطور نكرده از شرافت و لذت و بهجت و بهاء و معرفت حضرت حق تعالى. بلى آنچه اندر وهم نايد آن شود.

و اگر عقلش را تابع عالم حس و شهاده‏اش كه عالم طبيعت و عالم سجين‏ است نمايد و منغمر در عالم طبيعت بشود وأخلد الى الأرض (٢٤) باشد، خدا مى‏داند كه بعد از مفارقت روحش از اين بدن چه ابتلائى، و چه شقاوتى، و چه ظلمتى، و چه شدتى، به او خواهد رسيد؛ لاسيما در قيامت كبرى كهيوم تبلى السرائر (٢٥) است.

و بالجمله؛ اگر انسان اخلاق خود را تزكيه نمايد و اعمال و حركت و سكون خود را به ميزان شرع و عقل مطابق نمايد - چون شرع و عقل مطابق‏اند - در اينكه انسان را امر مى‏كنند كه متصف به صفات و اخلاق روحانيين بشود و مراقب باشد كه حركات و سكونش موجب ترقى به عوالم عليين و مقام والاى روحانيين بشود، بالجمله تحصيل معرفتبالله و ملائكته و كتبه و رسله و اليوم الآخر (٢٦) نمايد بالمعرفه الوجدانيه؛ آن وقت موجودى مى‏باشد انسانى روحانى، نه انسانى جسمانى.

به عبارت ديگر،صار موجوداً بما هو انسان دون أن يكون موجوداً بما هو حيوان.

و به عبارت ديگر، موجودى مى‏شود از جهت انسانيتش؛ نه آنكه موجودى شود از جهت حيوانيتش.

چنانكه علم‏الهدى (٢٧) در غرر و درر از حضرت شاه ولايت پناه (عليه السلام) روايت فرموده، در جواب سؤال از عالم علوى كه در آن روايت فرمودند :

خلق الانسان ذا نفس ناطقه، ان زكاها بالعلم و العمل فقد شابهت جواهر أوائل عللها، و اذا اعتدل مزاجها و فارقت الأضداد فقد شارك بها السبع الشداد. (٢٨)

و انسان را با نفس ناطقه آفريد كه اگر آن نفس را با دو بال علم و عمل پاك و پاكيزه كند، پس آن نفس ناطقه با گوهرهاى علت‏هاى نخستينش مشابه خواهد گشت، و اگر مزاجش را معتدل سازد و از صفات متضاده دورى جسته، طريق وسط و عدل را بپويد، پس با هفت آسمان مستحكم مشاركت خواهد نمود.

وهكذا در خبر ديگر در بيان خليفه مى‏فرمايد (بعد از بيان چند فقره) :

فمن تخلق بالأخلاق فقد صار موجوداً بما هو انسان دون أن يكون موجوداً بما هو حيوان؛ فقد دخل فى الباب الملكى الصورى و ليس له من هذه الغايه معبر.

پس كسى كه متخلق به اخلاق الهى شود، موجودى خواهد شد از جهت انسانيت خود، بدون آنكه موجود شود از جهت حيوانيت؛ بنابراين چنين فردى داخل مى‏شود در زمره فرشتگانى كه داراى صورتند، و از اين مقام مقامى برتر وجود ندارد.

و اگر اين دولت براى كسى دست دهد و از عوالم آب و گل كه عالم ظلمت است ترقى نمايد، و خود را به مقام معرفت نفس برساند يعنى حقيقت نفس و روح خود را كه از عالم نور است و مفتاح معرفت رب است بالكشف و العيان ببيند، خواهد ديد كه نفس او از مجردات است.

آن وقت از حجب ظلمانيه نجات يافته؛ و نمى‏ماند مابين او و وصول به مقامى كه ممكن است كه از معرفت حضرت او جل جلاله، مگر حجب نورانيه؛ و در طى اين حجب و وصول به اين مقام منيع، لذات و بهجات و لوازم و عوالمى هست كه آن عوالم و لوازم را كسى غير از اهلش چنان‏كه‏ شايد و بايد نمى‏داند.

و اگر كسى هم علماً و يا از راه برهان، اعتقاد به دست بياورد، چنان‏كه مثلاً شيخ‏الرئيس و غيره مقامات عرفا، نوشته‏اند، و يا تقليداً از اهلش ياد بگيرد؛ باز هزاران فرق‏ها مابين اين علم و معرفت با معرفت شهودى و وجدانى اهلش مى‏باشد؛ و لذتى كه در شهود اين مراتب بر اهلش دست مى‏دهد، همان است كه در كافى از حضرت صادق (عليه السلام) روايت كرده است كه مى‏فرمايد :

لو علم الناس ما فى فضل معرفه الله، ما مدوا أعينهم الى ما متع الله به الأعداء من زهره الحيوه الدنيا و نعمتها، و كانت دنياهم عندهم أقل مما يطؤنه بأرجلهم، و ليتنعموا بمعرفه الله تعالى و تلذذوا بها تلذذ من لم يزل فى روضات الجنات مع أولياء الله. ان معرفه الله أنس من كل وحشه، و صاحب من كل وحده، و نور من كل ظلمه، وقوه من كل ضعف، و شفاء من كل سقم. (٢٩) - انتهى.

اگر مردم بدانند چه چيزهايى در فضيلت معرفت خداوند وجود دارد، ديدگان خود را نمى‏دوختند به آنچه خداوند بدان دشمنان را متمتع و بهره‏مند كرده است از جلوه زندگى دنيا و نعمت آن و دنياى آنها در نظرشان پست‏تر بود از آنچه را كه زير گام‏هايشان پايمال مى‏كنند؛ و تحقيقاً به معرفت خدا متنعم و متلذذ مى‏گشتند به مثابه تلذذى كه پيوسته در باغ‏هاى بهشت و با اولياى خدا پيدا مى‏نمودند.

معرفت خدا انيس انسان است از هر دهشتى، و همنشين اوست از هر تنهايى و وحدتى، و نور است از هر ظلمتى، و قوه است از هر ضعفى، و شفا است از هر دردى.

اين قصيده لقائيه در اوايل ذى‏حجه ١٣٨٨ ه.ق سروده شده است؛ ديوان آيت‏الله حسن‏زاده آملى، ص ١٣ - ١٦.

--------------------------------------------

پي نوشت ها :

١) انتخاب اسم لقاءالله براى اين كتاب از آيت الله ميرزا خليل كمره‏اى است كه از شاگردان برجسته مؤلف بوده است و گرنه خود مؤلف نامى بر آن ننهاده بود و در بعضى منابع و شرح حال‏ها از اين كتاب به سير و سلوك نام برده‏اند.

٢) ر.ك : طبيب دلها (گفته‏ها و ناگفته‏ها درباره ميرزا جوادآقا ملكى تبريزى) .

٣) سرپيچى و نافرمانى.

٤) بد رفتارى و گمراهى.

٥) سرالصلاه ص ٦٨، چاپ اول.

٦) چهل حديث امام خمينى ص ٤٥٣، حديث ٢٨.

٧) «توحيد علمى و عينى» ص ٣٢٩.

٨) الله شناسى ٢/٤٠.

٩) طبيب دلها ص ١٧٥.

١٠) طبيب دلها ص ١٢٨.

١١) طبيب دلها ص ١٢٣.

١٢) طبيب دلها ص ١٥٤ و ١٥٧.

١٣) الله‏شناسى ٢/٩٠

١٤) در متن اصلى بعباره اخرى بود.

١٥) و اين مذاق، صريح كلمات شيخ احسائى و تابعين اوست؛ ليكن آنها اخبار لقاء و معرفت را به وجه ثانى كه خواهد آمد تأويل مى‏نمايند، و تمام اسماء و صفات را اثبات به مرتبه مخلوق اول مى‏نمايند؛ بلكه ذات اقدس خدا را منشأ انتزاع صفات هم نمى‏دانند. تنزيه صرف مى‏نمايند - منه عفى عنه. (مرحوم ميرزا جواد آقاملكى تبريزى

١٦) در دعاى شب شنبه كه در ربيع الأسابيع منقول است، در ضمن صلوات و دعا به وجود مبارك حضرت ختمى مرتبت آمده : و ارزقه نظراً الى وجهك يوم تحجبه عن المجرمين.

و در دعاى روز جمعه حضرت صديقه طاهره است : فاجعلنى كأنى أراك الى يوم القيمه الذى فيه ألقاك! (مرحوم ميرزا جواد آقا ملكى تبريزى)

١٧) اصول كافى ج ١، ص ١١٢، باب حدوث الأسماء، حديث اول؛ و توحيد صدوق، طبع مكتبه الصدوق، ص ١٩٠ و ١٩١، باب أسماء الله تعالى، حديث سوم.

در توحيد صدوقبالحروف غير منعوت ضبط كرده است و آورده است : ان الله تبارك و تعالى خلق اسماً بالحروف و هو عزوجل بالحروف غير منعوت. و در تعليقه آن گويد : اين فقرهو هو عزوجل بالحروف در نسخه كافى و بحارنيست؛ اما در نسخ موجوده از توحيد نزد من هست. و مجلسى گفته است : در اكثر نسخ موجود است و ظاهراً از اختلافات و ساختگى‏هاى بعضى از ناسخين است، كه پنداشته است اين اوصاف نمى‏تواند صفات اسم ملفوظ باشد و غفلت كرده است كه اوصاف مذكوره بعد از گفتار امام : فجعله كلمه تامه نيز ممتنع است كه براى اسم ملفوظ باشد، با وجود آنكه قطعاً براى اسم مى‏باشد. بنابراين مراد به اين اسم نه اسم ملفوظ مى‏باشد و نه اسم مفهوم؛بلكه آن عبارت است از حقيقت ابداع حق تعالى منشأ ظهور اسماء و آثار صفاتش را در اشياء.

و كسى كه شرح اين حديث را بطلبد بايد به بحار الأنوار و شروح كافى و تفسير الميزانذيل آيه صد و هشتادم از سوره اعراف مراجعه كند!

أقول : اين حديث را نيز مرحوم فيض در وافى از كافى روايت كرده است؛ طبع حروفى - اصفهان، ج ١، ص ٤٦٣ و ٤٦٤، باب ٤٥، حديث شماره اول و حقير نيز آن را در كتاب توحيد علمى و عينى ص ٣٢٠ و ٣٢١، از همين مصادر مذكور آورده‏ام. (مرحوم علامه طهرانى.)

١٨) أبونعيم اصفهانى در حليه الأولياء، ج ١، ص ٦٨، با سند متصل خود روايت كرده است از رسول خدا (صلى‏الله عليه و آله و سلم) كه فرمود : لا تسبوا علياً فانه ممسوس فى ذات الله تعالى!

على را سب نكنيد؛ زيرا ذات خداوند او را مس كرده است و او خدا زده و در خدا فرو رفته مى‏باشد! (مرحوم علامه طهرانى) .

١٩) در جميع نسخ سيصد اسم ثبت شده است و بايد سيصد و شصت بوده باشد؛ يا از قلم افتاده است و يا مؤلف به همين مقدار فقط كثرت را مى‏خواسته است بفهماند، زيرا عدد سيصد و شصت سابقاً معلوم شد.

٢٠) صدر آيه ٦٩ از سوره ٢٩ : العنكبوت.

٢١) مصباح الشريعه طبع و تعليقه مصطفوى، باب ٦٢، ص ٤١.

٢٢) همان مدرك.

٢٣) كلمات مكنونه از طبع سنگى (سنه ١٣١٦ هجريه قمريه) ص ٢١٩؛ و از طبع حروفى فراهانى، ص ٢٤٨ : و قال (عليه السلام) (يعنى أميرالمؤمنين (عليه السلام) ) : ليس العلم فى السماء فينزل اليكم ولا فى تخوم الأرض فيخرج لكم؛ ولكن العلم مجبول فى قلوبكم. تأدبوا! باداب الروحانيين يظهر لكم! و فى كلام عيسى على نبينا و آله و عليه السلام ما يقرب منه.

٢٤) آيه ١٧٦، از سوره ٧ (الاعراف) : ولو شئنا لرفعناه بها ولكنه أخلد الى الأرض واتبع هواه فمثله كمثل الكلب ان تحمل عليه يلهث أو تتركه يلهث ذلك مثل القوم الذين كذبوا بآياتنا فاقصص القصص لعلهم يتفكرون

٢٥) آيه ٩، از سوره ٨٦ : الطارق.

٢٦) آيه ١٣٦، از سوره ٤ : النساء : يا أيها الذين آمنوا بالله و رسوله و الكتاب الذى نزل على رسوله و الكتاب الذى أنزل من قبل و من يكفر بالله و ملائكته و كتبه و رسله و اليوم الآخر فقد ضل ضلالاً بعيداً.

٢٧) منظور از علم الهدى، سيد مرتضى است و او كتابى دارد به نام أمالى كه به آن غرر و درر گويند و مراد، كتاب غرر الفوائد و درر القلائد اوست كه در الذريعه، ج ١٦، ص ٤٤ بدان اشاره شده است؛ ولى با فحص تام، در آن اين مطالب وارد نمى‏باشد. بلكه اين مطالب از غرر و درر آمدى : عبدالواحد بن محمد تميمى است كه محقق بارع آقاجمال خوانسارى آن را شرح كرده است؛ و اين مطالب با شرح مفصل آن درج ٤، ص ٢١٨، ٢٢١ در طى شماره ٥٨٨٥ آمده است.

و حقير در ج ٣، مجلس ١٧، از ص ١٦٠ تا ١٦٢، از قسمت معادشناسى از دوره علوم و معارف اسلام آن را با ضميمه گفتارى متين از استاد عزيز فقيد آيه‏الله علامه طباطبايى (قدس سره) نقل نموده‏ام. (مرحوم علامه طهرانى) .

٢٨) و پيش از اين فقره، وارد است كه چون از حضرت اميرالمؤمنين (عليه السلام) پرسيده شده از عالم بالا يعنى عالم مجردات كه بالاتر است به حسب مرتبه از عالم اجسام، پس فرمودند : صور عاريه عن المواد، عاليه عن القوه و الاستعداد. تجلى لها فأشرقت، و طالعها فتلألأت، و ألقى فى هويتها مثاله فأظهر عنها أفعاله.

صورت‏هايى هستند بدون ماده، بلندتر از قوه و استعداد. خداوند براى آنها ظهور نمود و آنها درخشيدند و با امعان و تداوم نظر بر آنها اطلاع پيدا كرد و آنها متلألأ شدند و در هويت‏شان نمونه و مثال خود را افكند و با آنها افعال خود را به ظهور پيوست. (شرح غرر و درر آمدى، آقاجمال خوانسارى، ج ٤، ص ٢١٨ تا ٢٢١، تحت شماره ٥٨٨٥) .

٢٩) روضه كافى ص ٢٤٧، حديث ٣٤٧، از محمد بن سالم، از احمد بن ريان از پدرش، از جميل، از حضرت امام.

رساله لقاء الله

و در مصباح الشريعه در تعريف عارف مى‏فرمايد :

العارف شخصه مع الخلق و قلبه مع الله، ولو سهى قلبه عن الله طرفه عين لمات شوقاً اليه و العارف أمين ودائع الله، و كنز أسراره و معدن نوره و دليل رحمته على خلقه، و مطيه علومه، و ميزان فضله و عدله. قد غنى عن الخلق و المراد و الدنيا، و لا مونس له سوى الله، و لا منطق و لا اشاره و لا نفس الا بالله لله من الله مع الله.

فهو فى رياض قدسه متردد، و من لطائف فضله اليه متزود و المعرفه أصل و فرعه الايمان. (٣٠)

شخص عارف پيكرش با مخلوقات است و دلش با خداست؛ به طورى كه اگر به قدر يك رد شعاع نور چشم از خدا غفلت ورزد، در آن دم از اشتياق به سوى او مى‏ميرد و عارف امانتدار گنجينه‏ها و ذخائر امانت‏هاى خداست و گنج اسرار اوست و معدن نور اوست و راهنماى رحمت اوست بر خلائقش و مركب راهوار علوم و عرفان اوست و ترازوى سنجش فضل و عدل اوست. او از جميع خلق عالم و از مرادهاى خود و از دنيا بى‏نياز گرديده است، مونسى ندارد به جز خدا، و گفتارى و اشاره‏اى ندارد و نفسى بر نمى‏آورد مگر به خدا و براى خدا و از خدا و با خدا.

اوست كه در باغ‏هاى قدس و طهارت حريم خداوند رفت و آمد مى‏كند، و از لطائف فضل او توشه برمى‏دارد. معرفت، اساس و بنيان است و ايمان فرع آن است.

و در كافى و توحيد روايت كرده كه از حضرت امام صادق (عليه السلام) كه فرمود :

ان روح المؤمن لأشد اتصالاً بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها؛

اتصال روح مؤمن به خدا شديدتر است از اتصال شعاع خورشيد به آن.

و در حديث قدسى كه متفق عليه ميانه همه اهل اسلام است مى‏فرمايد :

ما يتقرب الى عبدى بشى‏ء أحب الى مما افترضته عليه. و انه ليتقرب الى بالنوافل حتى أحبه، فاذا أحببته كنت سمعه الذى يسمع به وبصره الذى يبصر به ولسانه الذى ينطق به و يده التى يبطش بها.

ان دعانى أجبته و ان سألنى أعطيته؛ (٣١)

هيچ بنده‏اى به سوى من تقرب نمى‏جويد كه نزد من محبوبتر باشد از آنچه را كه من بر وى حتم و واجب نموده‏ام و بى‏ترديد بنده من به سوى من تقرب پيدا مى‏كند با به جا آوردن كارهاى مستحب، تا جايى كه من او را دوست دارم؛ پس چون او را دوست داشتم، من گوش او هستم كه با آن مى‏شنود و چشم او هستم كه با آن مى‏بيند و زبان او هستم كه با آن سخن مى‏گويد و دست او هستم كه با آن مى‏دهد و مى‏گيرد و پاى او هستم كه با آن راه‏ مى‏رود؛ وقتى كه مرا بخواند اجابت مى‏كنم و وقتى از من درخواست كند به او مى‏دهم.

خواجه نصيرالدين (قدس سره) مى‏فرمايد :

العارف اذا انقطع عن نفسه و اتصل بالحق، رأى كل قدره مستغرقه فى قدرته المتعلقه بجميع المقدورات، وكل علم مستغرقاً فى علمه الذى لا يعزب عنه شى‏ء من الموجودات، و كل اراده مستغرقه فى ارادته التى لا يتأبى عنها شى‏ء من الممكنات؛ بل كل وجود فهو صادر عنه فائض من لدنه.

فصار الحق حينئذ بصره الذى به يبصر، و سمعه الذى به يسمع، و قدرته التى بها يفعل، و علمه الذى به يعلم، و وجوده الذى به يوجد. فصار العارف حينئذ متخلقاً بأخلاق الله بالحقيقه؛ (٣٢)

عارف چون از خودش ببرد و متصل به حق گردد، تمام قدرت‏ها را مستغرق در قدرت او مى‏بيند كه به جميع مقدورات در عالم تعلق گرفته است، و تمام علوم را مستغرق در علم او مى‏بيند كه هيچ چيز از موجودات از آن پنهان نيست و تمام خواسته‏ها را مستغرق در خواست او مى‏بيند كه هيچ يك از ممكنات از آن اباء و امتناع ندارند؛ بلكه هر گونه وجود و كمالى صادر از او مى‏باشد و از پيشگاه او فائض مى‏گردد.

و در اين حال حق تعالى چشم او مى‏شود كه با آن مى‏بيند، و گوش او مى‏شود كه با آن مى‏شنود، و قدرت او مى‏شود كه با آن كار مى‏كند، و علم او مى‏شود كه با آن مى‏داند، و وجود او مى‏شود كه با آن ايجاد مى‏كند و بنابراين در آن هنگام عارف حقيقة به اخلاق خداوند متخلق مى‏شود.

و باز در مصباح الشريعه مى‏فرمايد :

المشتاق لا يشتهى طعاماً و لا يستلذ شراباً و لا يستطيب رقاداً و لا يأنس حميماً و لا يأوى داراً و لا يسكن عمراناً و لا يلبس ليناً و لا يقر قراراً، و يعبد الله ليلاً و نهاراً راجياً أن يصل الى ما يشتاق اليه، و يناجيه شوقه معبراً عما فى سريرته، كما أخبر الله عن موسى بن عمران فى ميعاد ربه بقوله :

أخبر الله عن موسى بن عمران فى ميعاد ربه بقوله :

و عجلت اليك رب لترضى.

و فسر النبى (صلى‏الله عليه و آله و سلم) عن حاله : أنه ما أكل و لا شرب و لا نام و لا اشتهى شيئاً من ذلك فى ذهابه و مجيئه أربعين يوماً شوقاً الى ربه.

فاذا دخلت ميدان الشوق فكبر على نفسك و مرادك من الدنيا، و دع المألوفات و أحرم عن سوى مشوقك و لب بين حيوتك و موتك - الخ. (٣٣)

شخص مشتاق لقاى خداوند اشتها به غذا ندارد، و از آشاميدنى لذت نمى‏برد و خواب گوارا نمى‏كند، و با دوستى مأنوس نمى‏شود، و در خانه‏اى‏ مأوى نمى‏گزيند، و در آبادانى مسكن نمى‏كند، و لباس نرم نمى‏پوشد، و آرامش و قرار ندارد؛ و خدا را شب و روز عبادت مى‏نمايد به اميد آنكه به خداوند كه به وى مشتاق است واصل گردد و در دل با زبان اشتياق كه از سر و سويداى او خبر مى‏دهد با خدايش راز و مناجات دارد؛ همانطور كه خداى تعالى از حضرت موسى - على نبينا و آله و عليه السلام - خبر داده است كه در وعده گاهش به خدا گفت : و من اى پروردگارم، به سويت شتافتم تا تو را خشنود سازم.

و پيغمبر (صلى‏الله عليه و آله و سلم) از حالت موسى اين‏طور تفسير نموده است كه : وى نه خوراك خورد، و نه آب آشاميد، و نه به خواب رفت، نه به چيزى اشتها داشت از اين امور؛ در رفتن و آمدنش به سوى خدا در چهل روز؛ از اشتياق به پروردگارش.

و هنگامى كه وارد ميدان شوق شدى بر وجود خودت و بر مرادت كه از دنيا دارى تكبير مرگ را بزن، و جميع آنچه مايه انس و الفت است رها كن، و از غير آنكه به او اشتياق دارى روى بگردان، و در ميان حيات و مرگت دوبار به اللهم لبيك، نداى خدا را پاسخ بگو؛ خداوند اجرت را عظيم مى‏گرداند و مثل شخص مشتاق به خدا، مانند شخص غريق مى‏باشد كه تمام هم و غم خود را مصروف براى نجات خودش مى‏كند و همه چيز را غير از آن فراموش مى‏نمايد.

و در علل الشرائع روايت كرده است كه از حضرت رسالت پناه (صلى‏الله عليه و آله و سلم) :

ان شعيباً بكى من حب الله عز و جل حتى عمى فرد الله عليه بصره، ثم بكى حتى عمى فرد الله عليه بصره، ثم بكى حتى عمى فرد الله‏ عليه‏بصره.

فلما كانت الرابعه أوحى الله اليه : يا شعيب! الى متى يكون هذا منك أبداً؟! ان يكن هذا خوفاً من النار أجرتك؛ و ان يكن شوقاً الى الجنه فقد أبحتك!

فقال : الهى و سيدى! أنت تعلم أنى ما بكيت خوفاً من نارك و لا شوقاً الى جنتك، و لكن عقد حبك على قلبى فلست أصبر أو أراك!

فأوحى الله جل جلاله : أما اذا كان هذا هكذا فمن أجل ذلك سأخدمك كليمى موسى بن عمران. (٣٤)

شعيب پيغمبر از محبت خداوند آنقدر گريست تا كور شد. خداوند چشمش را به او بازگردانيد. سپس گريست تا كور شد. خداوند چشمش را به او بازگردانيد. چون نوبت چهارم فرا رسيد خداوند به او وحى كرد : اى شعيب! تا كى اين حالت براى تو دوام درد؟! اگر از ترس آتش گريه مى‏كنى من تو را پناه دادم، و اگر از اشتياق به بهشت گريه مى‏كنى من بهشت را به تو بخشيدم!

شعيب گفت : اى خداى من! و اى سيد و سرور من! تو مى‏دانى كه من از ترس آتشت، و از شوق بهشتت گريه نمى‏كنم، وليكن محبتت بر دل من گره خورده است؛ لهذا نمى‏توانم شكيبا باشم مگر آنكه تو را ببينم!

خداوند جل جلاله به او وحى فرستاد : حالا كه اين داستان از تو آن‏چنان است، بدين سبب من به زودى كليم خودم موسى بن عمران را خادم تو قرار مى‏دهم!

و در دعاى كميل (رحمه الله) است كه : وهبنى يا الهى و سيدى و مولاى! صبرت على عذابك فكيف أصبر على فراقك؟!

اى خداى من! و اى سرور و سالار من! و اى مولاى من! مرا چنان بپندار كه بتوانم بر عذابت شكيبا باشم؛ پس چطور مى‏توانم بر فراقت شكيبا باشم؟!

و در مناجات شعبانيه مى‏فرمايد : و هب لى قلباً يدنيه منك شوقه، و لساناً يرفع اليك صدقه، ونظراً يقربه اليك حقه؛

و به من دلى عطا كن تا اشتياقش مرا به تو نزديك كند! و زبانى كه صدقش به سوى تو بالا رود! و نظرى كه حقش را آن را به تو قريب نمايد.

و ايضاً مى‏فرمايد : و ألحقنى بنور عزك الأبهج فأكون لك عارفاً و عن سواك منحرفاً؛

و مرا ملحق كن به نور عزتت كه بهجت‏آورترين مى‏باشد؛ تا آنكه عارف تو گردم و از غير تو منصرف شوم.

و در دعاى ابوحمزه ثمالى مى‏خوانى : و انك لا تحتجب عن خلقك الا يحجبهم الآمال السيئه دونك؛ (٣٥)

و تو پنهان نيستى از مخلوقات مگر آنكه افعال ناشايسته ايشان آنها را از تو پنهان مى‏كند!

عزيزم! اگر از اين قبيل عبارات كه صريح اند در معرفت و محبت و وصول به مقام قرب و وصال معنوى بخواهم عرض كنم، يك كتابى مى‏شود؛ لاسيما در ادعيه و مناجات ائمه هدى و اينها كه نقل كردم اخبارى است كه اسناد معتمده و معتبره دارند و علماى اماميه اينها را تلقى به قبول كرده‏اند؛ و از اين قبيل خيلى هست؛ مثلاً چه مقدار در اخبار تجلى حضرت او - جل جلاله - به اسماء و به نور عظمت و در دعاها و از همه بالاتر در قرآن مجيد وارد شده است.

دعاى سمات را كه همه علماء مى‏خوانند و چه قدر در ادعيه و ارزقنى النظر الى وجهك و در بعضى‏ها ولا تحرمنى النظر الى وجهك الكريم وارد شده، و در مناجات خمسةعشر چه مقدار تصريحات به وصول و نظر و لقاء و قرب و معرفت وارد شده، و بنده آنها را اگرچه به جهت عدم ثبوت سندش ذكر نكردم؛ وليكن براى مقلدين علماء اعلام همه آنها حجت است.

چرا؟! به جهت اينكه آن مناجات را علماء اعلام مى‏خوانند و مطالبش را امضا دارند.

و هكذا در الحاقى دعاى عرفه حضرت سيدالشهداء (عليه اسلام) آن همه تصريحاتى كه واقع شده است با اينكه علماى اعلام مى‏خوانند بنده به جهت عدم ثبوتش ذكر نكردم.

و در ابتدا عرض شد كه اين تعبيرات را حمل بر لقاء ثواب كردن خلاف نص است و اگر احياناً در اخبار، رؤيت و لقاء را تفسير به ثواب كرده باشند، قطعاً از جهت اين خواهد شد كه سائل از رؤيت غير از رؤيت چشم نمى‏فهميده است؛ چنانكه خلت حضرت خليل (عليه اسلام) را هم در جواب بعضى از سائلين، حضرت رسول (صلى‏الله عليه و آله و سلم) به غير معنى دوستى تفسير فرمودند.

چرا كه اگر بدان سائل اين طور تفسير نفرمايند كافر مى‏شود. چون او از دوستى غير از محبت آدميان را به هم ديگر فرض نمى‏تواند كرد؛ و آن هم كه واقعاً كفر است.

بارى، اگر زيادتر از اينها كه عرض شد مى‏خواهى، رجوع كن به ادعيه و مناجات ائمه هدى (عليهم السلام) و در اخبارى كه در مثوبات اعمال وارد شده است. مثلاً دعاى رجبيه كه سيد بن طاووس (رحمه الله) آنرا به سند عالى در اقبال از توقيع مبارك حضرت امام - أرواح العالمين فداه - روايت كرده و قطعاً خودشان مى‏خوانده‏اند. مى‏فرمايد :

اللهم انى أسألك لمعانى جميع ما يدعوك به ولاه أمرك المأنونون على سرك. الى أن قال : و بمقاماتك التى لا فرق بينها و بينك الا أنهم عبادك و خلقك، رتقها و فتقها بيدك. (٣٦)

بار خداوندا! من از تو مى‏خواهم به معانى همگى آنچه را كه واليان امر تو كه مأمون بر اسرار تو بوده‏اند، تو را بدان معانى مى‏خوانند. - تا اينكه مى‏گويد :

و به مقامات تو آنچنان مقاماتى كه هيچ فرقى ميان آنها و ميان تو وجود ندارد مگر آنكه آنها بندگان تو و مخلوق تو مى‏باشند، فتق و رتق آنان (گشودن و بستن) به دست تو است!

و دعاهاى ليالى ماه مبارك را ملاحظه كن!

ءاه! ءاه! شوقاً الى من يرانى و لا أراه.

آه آه از شوقى كه به ديدار كسى دارم كه او مرا مى‏بيند و من او را نمى‏بينم!

را ببين! دعاى عرفه، دعاى جمعه و ساير مناجات حضرت مولى الموالى (عليه السلام) را ملاحظه نما!

و در اخبار مثوبات نظر كن به حديث معراج كه در وافى از علماى اعلام او را روايت كرده، مى‏فرمايد : يا أحمد! تا آنجا كه :

قال : يا رب ما أول العباده؟!

قال : الصمت و الصوم. تعلم يا أحمد ما ميراث الصوم؟!

قال : لا، يا رب!

قال : ميراث الصوم قله الأكل و قله الكلام و العباده.

الثانيه الصمت و الصمت يورث الحكمه و يورث الحكمه المعرفه و يورث المعرفه اليقين. و اذا استيقن العبد لا يبالى كيف أصبح بعسر أم يسر. فهذا مقام الراضين!

فمن عمل رضالاى ألزمه ثلاث خصال : أعرفه شكراً لا يخالطه الجهل، وذكراً يخالطه النسيان، و محبه لا يؤثر على محبتى محبه المخلوقين!

فاذا أحبنى أحببته و حببته الى خلقى و أفتح عين قلبه الى عظمتى و جلالى! فلا أخفى عليه علم خاصه خلقى!

فأناجيه فى ظلم الليل و ضوء النهار حتى ينقطع حديثه مع المخلوقين و مجالسته معهم و أسمعه كلامى و كلام ملائكتى و أعرفه سرى الذى سترته من خلقى. - الى أن قال :

ثم أرفع الحجب بينى و بينه فأنعمه بكلامى و ألذذه بالنظر الى. - الى أن قال :

و لأجعلن ملك هذا العبد فوق ملك الملوك حتى يتضعضع له كل ملك و يهابه كل سلطان جائر و جبار عنيد و يتمسح له كل سبع ضار، و لأشوقن اليه الجنه و ما فيها، و لأستغرقن عقله بمعرفتى، و لأقومن له مقام عقله، ثم لأهونن عليه الموت و سكراته و حرارته و فزعه حتى يساق الى الجنه شوقاً.

و اذا نزل به ملك الموت يقول : مرحباً بك! فطوبى لك! طوبى لك! ان الله اليك لمشتاق!

اعلم يا ولى الله! أن الأبواب التى كان يصعد منها عملك يبكى عليك! و أن محرابك و مصلاك يبكيان عليك!

فيقول : أنا راض برضوان الله و كرامته؛ و يخرج الروح من بدنه كما تخرج الشعره من العجين. و ان الملائكه تقومون عنه رأسه، بيدى كل ملك كأس من ماء الكوثر و كأس من الخمر يسقون روحه حتى يذهب سكرته و مرارته و يبشرونه بالبشاره العظمى، و يقولون : طبت و طاب مثواك! انك تقدم على العزيز الكريم الحبيب القريب!

فيطير الروح من أيدى الملائكه فيسرع الى الله فى أسرع من طرفه عين؛ فلا يبقى حجاب و لا ستر بينها و بين الله تعالى. و الله تعالى اليها لمشتاق. فتجلس على عين عن يمين العرش. ثم يقال لها : أيتها الروح! كيف تركت الدنيا؟!

فيقول الله : صدقت! كنت بجسدك فى الدنيا و بروحك معى! فأنت بعينى أعلم سرك و علانيتك! سل أعطك و تمن على فأكرمك!

هذه جنتى فتبحبح فيها، و هذا جوارى فاسكنه!

فتقول الروح : الهى عرفتنى نفسك فاستغنيت بها عن جميع خلقك! و عزتك و جلالك لو كان رضاك فى أن أقطع ارباً ارباً أو أقتل سبعين قتله بأشد ما يقتل به الناس لكان رضاك أحب الى. - الى أن قال :

قال الله عزوجل : و عزتى و جلالى لا أحجب بينى و بينك فى وقت من الأوقات حتى تدخل على أى وقت شئت و كذلك أفعل بأحبائى!

پيامبر گفت : اى پروردگار من! اول عبادت كدام است؟!

خدا فرمود : سكوت كردن و روزه داشتن! اى احمد! آيا مى‏دانى روزه چه چيز به جا مى‏گذارد!

پيامبر عرض كرد : نه اى پروردگار من!

خداوند فرمود : آنچه روزه به جاى مى‏گذارد كم خوردن و كم گفتن و عبادت مى‏باشد!

دوم سكوت است و سكوت از خود حكمت به جاى مى‏گذارد و حكمت معرفت به جاى مى‏گذارد و معرفت يقين به جاى مى‏گذارد و هنگامى كه بنده من به مقام يقين رسيد، ديگر باكى ندارد كه چطور روزگارش را بگذراند؛ آيا در عسر و شدت باشد و يا در يسر و آسانى. و اين است مقام كسانى كه به رضاى من واصل گشته‏اند.

و كسى كه به رضاى من عمل كند من سه صفت را هميشه ملازم با وى مى‏گردانم : من شكر و سپاسى را به او مى‏فهمانم كه مخلوط با جهل و نادانى نمى‏باشد؛ و ياد و توجهى را كه مخلوط با نسيان و فراموشى نمى‏گردد؛ و محبت و مودتى را كه بر محبت من، محبت مخلوقات را اختيار نمى‏كند!

پس چون مرا دوست داشت، من هم او را دوست مى‏دارم و دوستى او را در دل خلائق خودم مى‏نهم. و چشم دل او را به مقام عظمت و جلال خودم مى‏گشايم و علم خاصان از خلائقم را از وى پنهان نمى‏دارم!

و در اين حال با وى در سر و نهان، در ظلمت شب و درخشانى روز، از باطن سخن مى‏گويم و باب مناجاتم را بر روى وى مى‏گشايم و او به طورى مى‏شود كه گفتارش با خلائق بريده مى‏گردد و همنشينى‏اش با ايشان منقطع مى‏شود و كلام خودم و كلام فرشتگانم را به او مى‏شنوايانم. و به او مى‏فهمانم سرى را كه از مخلوقاتم پنهان داشته بودم.

تا اينكه مى‏فرمايد :

سپس بر مى‏گشايم حجاب‏ها و پرده‏هايى كه فيمابين من و او بوده است. و او را به نعمت گفتارم متنعم و به لذت نظر به سوى من متلذذ مى‏نمايم.

تا اينكه مى‏فرمايد :

و به طور حتم و مسلماً من سلطنت و قدرت اين بنده‏ام را برتر و عالى‏تر از سلطنت سلطان سلاطين و ملك الملوك قرار مى‏دهم؛ به طورى كه تمام پادشاهان در برابر وى خرد و شكسته مى‏شوند، و تمام سلاطين جائر از او در ترس و دهشت مى‏افتند، و هر جبار عنود و لجوجى از وى مى‏هراسد، و تمام حيوانات وحشى درنده در برابر او را مى‏شوند و بدن‏هاى خود را براى بركت و رحمت به بدن او مى‏مالند؛ و من بهشت را و آنچه در بهشت وجود دارد عاشق او مى‏نمايم، و عقل او را مستغرق به معرفت خودم مى‏كنم، و من خودم به جاى عقل او مى‏نشينم. و سپس مرگ را براى وى آسان مى‏نمايم، و سكرات و حرارت و فزع آن را از او برمى‏دارم تا آنكه از روى شوق، به سوى بهشت روانه مى‏شود.

و در وقتى كه ملك الموت بر روى فرود آيد، به او مى‏گويد : خوش آمدى! به‏به خوشا به حال شما! خوشا به حال شما! خداوند مشتاق تو است!

اى ولى خدا! بدان كه آن درهايى كه از آنها اعمال تو به سوى آسمان بالا مى‏رفت بر تو گريه مى‏كنند؛ و محراب و مصلايت بر تو در حال گريستن مى‏باشند!

بنده مؤمن عارف مى‏گويد : من راضى هستم به رضوان خداوندى و به كرامت وى؛ و بيرون مى‏رود روح از بدنش همان طورى كه مو از خمير بيرون مى‏رود؛ و در اطراف سر او فرشتگان ايستاده‏اند؛ در حالتى كه در

دو دست هر يك از آنان يك كاسه‏اى پر از آب كوثر، و كاسه‏اى از شراب وجود دارد؛ از آنها به وى مى‏آشامانند تا سكرات موت و تلخى آن از ميان مى‏رود و او را به بشارت عظيمى بشارت مى‏دهند و به او مى‏گويند : پاك و پاكيزه‏اى! و محل سكونت تو نيز پاك و پاكيزه مى‏باشد! تو بر خداوند صاحب عزت و صاحب كرامت كه حبيب است و قريب، وارد شده‏اى!

در اين حال روح او از دست فرشتگان در پرواز مى‏آيد؛ و در سرعتى بيشتر از سرعت بازگشت شعاع نور چشم به چشم، به سوى خدا مى‏رود؛ در اين صورت نه ديگر حجابى وجود دارد، و نه پرده‏اى در ميان او و خداى تعالى. و خداوند هم مشتاق اوست و مى‏نشيند بر كنار چشمه‏اى از سمت راست عرش خدا.

سپس به او گفته مى‏شود : اى روح! چگونه تو دنيا را ترك كردى؟ روح مى‏گويد : اى خداى من! واى سيد و آقاى من! سوگند به مقام عزت و جلالت كه من هيچ علمى و توجهى به دنيا ندارم و از هنگامى كه مرا آفريدى تا الان من متوجه تو و نگران به سوى تو بودم!

خداوند مى‏فرمايد : راست گفتى! تو با جسمت و پيكرت در دنيا بودى و با روح و جانت با من بودى! بنابراين تو در برابر ديدگان من هستى! من از پنهان و از آشكارت خبر دارم! بپرس از من هرچه مى‏خواهى كه من به تو اعطا مى‏كنم، و خواهش كن از من كه من تو را گرامى مى‏دارم! اين است بهشت من! با آرامش در آن سير كن و گام بردار! و اين است عهد و امان من! در آن سكونت گزين!

روح عرض مى‏كند : اى خداى من! تو خودت را به من شناسانيدى و من به واسطه عرفان به ذات تو از جميع آفريدگانت بى‏نياز شدم! سوگند به مقام عزت و جلالت اگر رضاى تو در آن باشد كه من پاره‏پاره گردم و يا هفتاد مرتبه با شديدترين قسمى كه مردم را بدان مى‏كشند مرا بكشند، تحقيقاً رضاى تو محبوب‏تر مى‏باشد نزد من!

تا اينكه مى‏گويد :

خداوند عزوجل مى‏فرمايد : سوگند به مقام عزت و جلالم مى‏خورم كه من در هيچ وقتى از اوقات ميان خودم و ميان تو را حاجب قرار نمى‏دهم؛ تا در هر وقت كه دلت بخواهم بر من وارد شوى؛ و اين است روش و منهاج من راجع به اولياى من!

و بعد از اين، در تفسير حياه باقية مى‏فرمايد كه : صاحب او را چنين و چنان مى‏كنم - تا اينكه مى‏فرمايد :

و أفتح عين قلبه و سمعه حتى يسمع بقلبه منى و ينظر بقلبه الى عظمتى جلالى.

و باز مى‏كنم چشم دل و گوشش را؛ تا آنكه با دلش بدون واسطه از من‏ بشنود و با دلش نگاه به عظمت و جلال من نمايد.

و باز در همين حديث مى‏فرمايد :

ان أدنى ما أعطى الزاهدين فى الأخره أن أعطيهم مفاتيح الجنان كلها حتى يفتحوا أى باب شاءوا و لا أحجب عنهم وجهى و لانعمنهم بأنواع التلذذ من كلامى. - الى أن قال :

و أفتح لهم أربعه أبواب : باب تدخل عليهم الهدايا منه بكره و عشياً و باب ينظرون منه الى كيف شاءوا.

كوچك‏ترين و كم‏ترين چيزى كه من به زاهدان، در آخرت عنايت مى‏كنم، آن است كه تمام كليدهاى بهشت را به ايشان مى‏دهم تا از هر درى كه بخواهند داخل شوند. و صورت خودم را از آنان پوشيده نمى‏دارم و به انواع و اقسام التذاذ از سخنانم آنها را بهره‏مند و متنعم مى‏نمايم! تا اينكه گويد

به روى آنان چهار در را مى‏گشايم : درى كه براى ايشان در هر چاشتگاه و در هر شامگاه هديه مى‏برند، و درى كه از آن نظر مى‏كنند به هر كيفيتى كه بخواهند.

و باز در وصف اهل آخرت در همين حديث مى‏فرمايد : و لأرفعن الحجب لها دونى؛ و تحقيقاً من حجاب‏ها را از آن روح در برابر خودم برمى‏دارم. و مى‏فرمايد :

و لا يلى قبض روحه غيرى و أقول عند قبض روحه : مرحباً و أهلاً بقدومك على. (٣٧)

و قبض روح او را نمى‏كند غير از خود من و هنگام قبض روحش من به او مى‏گويم : خوش آمدى! و اهليت دارى براى ورود بر من و قدومت بر بساط من!

و اينها كه اين بى‏بضاعت در اينجا روايت كرده‏ام همه‏اش روايات صحيحه و معتبره است، اگر يك مقدار توسعه بدهم آنها كه در اخبار داود وارد شده است و آنها كه در مناجات خمسه عشر هست و آنها كه در مناجات الحاقى دعاى عرفه كه سيد (قدس سره) در اقبال و علامه (قدس سره) در مزار روايت كرده ذكر نمايم، تنها اينها از حد تواتر زيادتر است.

و در حديث نماز روايت كرده، و فقره قرائت مى‏فرمايد : ترقى مى‏كند به هر آيه‏اى درجه‏اى از فلان و فلان. الى أن قال : و درجه من نور رب العزه. و درجه‏اى از نور رب العزه.

و در حديث ملاقات مؤمن در مستدرك از مجموعه شهيد نقلاً از كتاب انوار لأبى على بن محمد بن همام روايت كرده تا آنجا كه مى‏فرمايد :

أشهدكم عبادى بأنى أكرمه بالنظر الى نورى و جلالى و كبريائى!

گواه مى‏گيرم شما را اى بندگان من به اينكه من او را گواه مى‏دارم به واسطه نظر نمودنش به نور من و جلال من و كبريايى من!

و در حديث ثواب جهاد در تهذيب روايت كرده است در حديثى كه مى‏شمارد در خصال سبعه را كه براى شهيد هست، تا اينكه مى‏فرمايد :

السابع أن ينظر فى وجه الله، و انها لراحه لكل نبى و شهيد. (٣٨)

هفتم خصلت آن است كه او نظر مى‏كند به وجه خدا و آن نظره به سوى خدا راحت است براى هر نبى و هر شهيد.

و در ثواب سجده شكر نمازهاى واجبه در حديث صحيح وارد شده است :

ان العبد اذا صلى و سجد سجده الشكر فتح الرب تعالى الحجاب بينه و بين الملائكه، فيقول : يا ملائكتى! انظروا الى عبدى؛ أدى فريضتى و أتم عهدى ثم سجد لى شكراً على ما أنعمت به عليه!

ملائكتى! ما ذا له؟!

فتقول الملائكه : يا ربنا رحمتك! ثم يقول الرب تعالى : ثم ماذا؟! فتقول الملائكه : يا ربنا كفايه مهمه! فيقول الرب : هم ماذا؟! فلا يبقى شى‏ء من الخير الا قالته الملائكه. فيقول الله تعالى : يا ملائكتى! ثم ماذا!

فيقول الملائكه : يا ربنا لا علم لنا!

فيقول الله تعالى : لأشكرنه كما شكرنى، و أقبل عليه بفضلى و أريه وجهى! (٣٩)

بنده خدا هنگامى كه نماز بگزارد و سجده شكر به جا آورد، خداوند حجاب مابين وى و فرشتگان را برمى‏دارد و مى‏فرمايد : اى فرشتگان من! نظر كنيد به بنده من كه فريضه مرا ادا كرده است و عهد مرا تمام نموده است و سپس براى من سجده شكر در برابر آن نعمتى كه به وى داده‏ام به جا آورده است.

اى فرشتگان من! پاداش وى چه چيز مى‏باشد؟!

فرشتگان مى‏گويند : اى پروردگار ما! رحمت تو! سپس پروردگار مى‏گويد : از اين گذشته چه چيز است؟!

فرشتگان مى‏گويند : اى پروردگار ما! كفايت مهمات وى! پروردگار مى‏فرمايد : از اين گذشته چيست؟! در اين حال هيچيك از اقسام خير را فرشتگان به جاى نمى‏گذارند مگر اينكه مى‏شمرند.

خداوند تعالى مى‏فرمايد : اى فرشتگان من! از اينكه بگذريم چه چيز مى‏باشد؟!

فرشتگان مى‏گويند : اى پروردگار ما! ما بدان علم نداريم.

خداوند مى‏فرمايد : من سپاس وى را به جا مى‏آورم همان گونه كه او سپاس مرا به جا آورده است و من اقبال مى‏نمايم و رو مى‏آورم بر او به فضل خودم و نشان مى‏دهم به او وجه و سيماى خودم را!

و در ثواب نابينا وارد شده است كه مى‏فرمايد : و أريك وجهى. و من به تو مى‏نمايانم سيماى خودم را.

و در روايت مهمانى اهل بهشت خبرى كه وارد شده است كه بعد از قرآن خواندن استدعاى استماع كلام حضرت پروردگار را مى‏نمايند، تفضل مى‏شود و از لذت استماع مدت‏هاى مديده بيهوش مى‏شوند؛ و بعد كه به هوش آيند، استدعاى زيارت جمال حضرت جميل تعالى را مى‏نمايند؛ نورى تجلى مى‏نمايد كه از تجلى آن نور بيهوش مى‏افتند. آن مقدار در آن بيهوشى مى‏مانند كه حورالعين شكايت مى‏نمايند.

و در فقره ديگر از همين حديث در ثواب آنها كه زبان‏هايشان را از فضول كلام و بطن‏هايشان را از فضول طعام حفظ كرده‏اند، مى‏فرمايد :

أنظر اليهم فى كل يوم سبعين مره و أكلمهم كلما نظرت اليهم.

نظر مى‏كنم به سوى آنان در هر روز هفتاد مرتبه و در هر مرتبه‏اى كه به سويشان نظر نمودم با آنان تكلم مى‏نمايم!

عزيز من انصاف بده! اين همه آيات و اخبار و ادعيه وارده به تعبيرات مختلفه را ممكن است كه انسان رد نمايد؟! اگر از حيث سند اعتبار مى‏خواهى، درجه تواتر اگر چهل تا گفته‏اند من پانصد تا بلكه بخواهى، از نص بالاتر نمى‏شود؛ و دلالات بعضى از اين الفاظ كه نقل شد ابداً شكى و محملى و احتمال مجازى در آنها نيست.

بلى، انسان بايد ملتفت باشد كه لقاى حضرت او جل جلاله مثل لقاى ممكن نيست و رؤيت او با چشم نيست و مثل رؤيت جسمانيات نيست؛ بلكه رؤيت قلبى هم منزه از كيفيت رؤيت متخيلات، و رؤيت عقليه هم منزه از كيفيت رؤيت معقولات است. چنانچه در دعاى صحيفه علويه (عليه السلام) مى‏فرمايد :

و تمثل فى القلوب بغير مثال تحده الأوهام أو تدركه الأحلام. (٤٠)

خداوند در دل‏ها به طور تمثل جاى مى‏گيرد، بدون شكل و صورتى كه انديشه‏هاى وهميه او را محدود كند و بدون آنكه افكار عقليه بتواند به او دست يابد.

و چنانكه سيد بن طاووس (قدس سره) در فلاح السائل ص ٢١١مى‏فرمايد :

فقد روى أن مولانا جعفر بن محمد الصادق (عليهما السلام) كان يتلوا القرآن فى صلاته فغشى عليه.

فلما أفاق سئل : ما الذى أوجب ما انتهت حالك اليه؟!

فقال (عليه السلام) ما معناه : ما زلت أكرر آيات القرآن حتى بلغت الى حال كأننى سمعتها مشافهه ممن أنزلها على المكاشفه و العيان. فلم تقم القوه البشريه بمكاشفه الجلاله الالهيه.

و اياك يا من لا تعرف حقيقه ذلك أن تستبعده أو يجعل الشيطان فى تجويز الذى رويناه عندك شكاً! بل كن مصدقاً! أما سمعت الله يقول :

فلما تجلى ربه للجبل جعله دكاً وخر موسى صعقاً - انتهى.

روايت شده است كه مولانا جعفر بن محمد الصادق (عليهما السلام) در نمازش قرآن تلاوت مى‏نمود و در آن حال بيهوش شد.

چون افاقه پيدا كرد، از وى پرسيدند : علت آنكه حالتت بدينجا منتهى گشت چه بود؟!

حضرت (عليه السلام) بدين معنى مطلبى را افاده فرموده كه : من پيوسته آيات قرآن را تكرار مى‏نمودم تا رسيدم به حالتى كه گويا من از خدايى كه آنها را نازل كرده است با مكاشفه و عيان شنيدم. (٤١) و بنابراين قوه بشريه‏ام در برابر مكاشفات جلال الهى تاب نياورد.

و اى كسى كه حقيقت اين وقايع را نمى‏شناسى؛ مباد آن را مستبعد بشمارى! و يا شيطان در جائز بودن آنچه را كه ما براى تو روايت كرديم، راه شكى را مفتوح سازد! بلكه بايد تصديق كننده باشى!

آيا نشنيده‏اى كه خداوند مى‏گويد : چون پروردگار او (موسى) بر كوه تجلى‏ كرد، آن را خرد و پاره ساخت و موسى به حالت بيهوش بر روى زمين افتاد! (٤٢)

بارى انسان اگر بخواهد كه اين عوالم را بالكشف و الشهود به دست آورد بايد بزرگى مقصود را به قدر خود تعيين نمايد و بداند كه طالب چيست؟! و عظمت مطلوبش به چه اندازه است؟! تا جدش در طلب، لايق مطلوب باشد.

مثلاً طالب كدخدايى يك ده جدش قطعاً به اندازه طالب سلطنت عالم نمى‏شود؛ وليكن چون اين مطلوب بزرگى و عظمتش در شرف و نور و بهاء و سلطنت و لذت به اندازه‏اى است كه ابداً تصور كنه او را لاسيما مبتدى نمى‏تواند بكند، بلكه هرچه تصوير نمايد يكى از هزاران حقيقت آن نخواهد شد؛ لذا اجمالاً بايد قياس به قدر معقولات و معلومات خود نمايد. مثلاً شرافت‏هايى كه در عالم حق و شهادت مى‏بيند از بزرگان دنيوى، و قرب سلاطين، و خود سلطنت آسمان‏ها را ببيند كه چه درجه عظمت و شرافت مى‏بيند؟

آن وقت قياس بكند عالم محسوس را به عالم غيب ملكوت و جبروت و غيره، آن وقت برگردد در كيفيت سلطنت سلاطين دنيا فكرى كند، آن وقت به سلطنت معنوى قياس بكند؛ خواهد ديد كه مدت سلطنت اين سلاطين كه چند سالى بيش نيست نسبتش به سلطنت ابديه چه خواهد شد؟!

و كيفاً هم زياده به جهاتى چند نيست كه هزاران نقص‏ها در او موجود و متوقع است.

اما سلطنت معنويه سلطنت واقعى است؛ مثل سلطنت انسان است به اعضاى خود و قوا و خيال خود. مثلاً ملاحظه نمايد كه در وصف سلطنت اخروى، از جمله اخبارى كه در باب سلطنت اهل بهشت وارد شده است كه فرمانى از جانب حضرت تعالى برايش مى‏آورند كه در آن نوشته است كه :

جعلتك حياً لا تموت و تقول للشى‏ء : كن فيكون! (٤٣)

من تو را زنده قرار دادم كه نمى‏ميرى! و به چيز مى‏گويى : باش! و آن مى‏باشد!

و بالجمله؛ آن سلطنتى كه خلاق عالم براى هر انسان صحيح المشاعر در احداث صور خياليه عطا فرموده؛ نظير و فوق آن را براى بندگان خاص‏ خودش از انبياء و اولياء در اين دنيا و به جمهور و يا همه اهل بهشت در آخرت، در احداث و ايجاد اعيان خارجيه باذن الله كرامت مى‏فرمايد.

اهل معرفت، اعجاز انبياء و ائمه را از اين راه مى‏گويند.

خلاصه؛ اگر انسان هر مطلبى را با عقل بسنجد، خواهد ديد كه درجات و حدود اشياء همه در جاى خود، و از روى عدل است و اگر عقل را كنار بگذارد، آن وقت حكمت باطل، و ابداً فرق ميانه نور و ظلمت، خوب و بد، وضيع و شريف نخواهد ماند.

بالجمله؛ اين چند كلمه در قياس شرافت اين مطلب و مطلوب‏هاى ديگر كافى است و هكذا لذت و بهجت اين مطلوب را اگر بخواهى فى الجمله تصور نمايى، يك نمره از لذات آن عالم را بعضى از اهل معرفت چنين گويد كه :

آن مقام دارالحيوان و حياه حقيقى است، كأنه حيوه تغلى و تفور ؛ گويا چشمه و عين حيات و زندگى است كه مى‏جوشد و فوران مى‏كند.

و در آن حال در هر لحظه براى اهلش تمام انواع لذات بى‏اينكه بعضى به بعضى تداخل نمايد و كسر و انكسار نموده، كيفيت ديگر حاصل شود موجود است؛ مثلاً تمام لذات همه افراد هر نوع از مطعومات، وهكذا مرئيات و مسموعات و مشمومات و ملموسات در هر آنى بى‏اينكه يكى در ديگرى اثر نمايد و يا باطل سازد حاصل است.

حالا اين لذات از قبيل لذات عوالم حسيه جنه النعيم است؛ و اگر از اين قياس كنى لذات و بهجات تجليات انوار جمال و جلال حضرت جميل و جليل تعالى را، آن وقت لعل در بذل تمام جهات جد و جهد و طاقت كفايت نمايد و در اخبار ائمه (عليهم السلام) اشاراتى به اين عوالم كه عرض شده هست. مثلاً در خبر هست كه آبى در بهشت هست كه در آن طعم همه مشروبات و مطعومات مى‏باشد و ايضاً در حديث معراج گذشت كه در جواب حضرت او جل جلاله كه مى‏فرمايد : هذه جنتى فتبحبح فيها! عرض مى‏كند : وقتى كه خودت را به من شناسانيدى از همه چيزها مستغنى شدم!

و در حديث مهمانى گذشت كه از تجلى حضرت حق تعالى چنين بيهوش مى‏شوند كه ابداً به هوش نيايند تا آخر حورالعين شكايت مى‏كنند تا خداوند جليل به هوششان مى‏آورد.

اى عزيز! جهد كن كه ايمان به خدا و رسول و ائمه (عليهم السلام) بياورى و ثواب و عقاب و بهشت و جهنم و قرب و بعد را مثل ملاحده اين زمان، موهوم توهم نكنى!

حالا اينها كه عرض شد چيزهايى است كه خطور به قلب بشر مى‏كند، و لا خطر على قلب بشر را از اينها قياس كنى! بلى :

ديوانه كنى هر دو جهانش بخشى از در خويش خدايا به بهشتم مفرست خاك درت بهشت من، مهر رخت سرشت من ديوانه تو هر دو جهان را چه كند؟ كه سر كوى تو از كون و مكان ما را بس عشق تو سرنوشت من، راحت من رضاى تو

ما عبدتك خوفاً من نارك و لاطمعاً فى جنتك، بل وجدتك أهلاً للعباده فعبدتك! (٤٤)

من تو را نپرستيدم از ترس آتشت و نه به طمع بهشتت؛ بلكه تو را سزاوار و لايق پرستش ديدم فلهذا عبادت و پرستش تو را نمودم!

در حديث حضرت شعيب - على نبينا و آله و عليه السلام - شنيدى كه عرض نمود :

من نه از ترس آتش نالم، و نه از محبت بهشت؛ وليكن از جهت بعد از تو مى‏نالم، صبر مى‏كنم تا به ديدار تو برسم!

و از دعاى كميل (رحمه الله) شنيدى كه سيد العارفين و رئيس المناجين عرض مى‏كند :

و هبنى صبرت على عذابك فكيف أصبر على فراقك؟!

و مرا چنان بپندار كه قدرت صبر و شكيبايى بر عذابت را داشته باشم، پس چگونه مى‏توانم بر فراقت شكيبا باشم؟!

اى نفس بى‏حياى نويسنده! واى بينوا شنونده! اگر قطع به اين عوالم دارى، كو اثرش؟! چرا آرامى؟! چرا بر سر كوه‏ها نمى‏روى؟! چرا به بيابان‏ها فرار نمى‏كنى؟! چرا ورد شب و روزت وا حسرتا على ما فرطت فى جنب الله نيست؟!

بلكه اگر مظنه هم دارى چرا از غصه نمى‏ميرى؟! بلكه اگر احتمالش هم‏ مى‏دهى بايد اين احتمال، عيش تو را منغص كند و لذتت را از اعراض اين دنياى دنيه فانيه قطع كند. بگو :

وا حسرتاه! وا حسرتاه! وا حسرتاه! وا ثبوراه! وا حيرتاه! يا ويلى! يا دمارى! يا عولى! يا شقوتى!

بلى! ايمان ضعيف است كه هست، ولى قلوب هم از محبت دنيا مريض شده؛ والا اگر ايمان نشد، شك هم كافى است. احتمال هم كافى است.

نعوذ بالله، و المشتكى الى الله، و الى حضره رسول الله و حضره أميرالمؤمنين و آلهما الطاهرين، لاسيما الى خليفه عصرنا، و امام زماننا، و سلطاننا، و سيدنا، و معاذنا و ملاذنا، و عصمتنا، و نورنا، و حيوتنا، و غايه آمالنا، أرواحنا و أرواح العالمين فداهم صلوات الله عليهم أجمعين.

--------------------------------------------

پي نوشت ها :

٣٠) مصباح الشريعه+، باب ٩٥.

٣١) الكافى ٢/٣٥٢.

٣٢) شرح اشارات ابن‏سينا، مقامات العارفين، هشت ورق مانده به آخرت كتاب، صفحه سمت راست، از طبع سنگى كه شماره بندى ندارد؛ در ضمن شرح قول مصنف :

اشاره : العرفان مبتدى‏ء من تفريق و نفض و ترك و رفض، ممعن فى جمع هو جمع صفات الحق للذات المريده بالصدق، منته الى الواحد ثم وقوف.

٣٣) مصباح الشريعه، باب ٩٨، ص ٦٥؛ و در ضبط عالم فاضل : مصطفوىو ودع جميع المألوفات است، وليكن ما طبق ما طبق نسخه مرحوم ملكى : ودع نقل و ترجمه نموديم.

٣٤) علل الشرائع صدوق، ١/٧٤، باب ٥١.

٣٥) در كتاب نفائس الفنون، ج ٢ ص ٥٦ تا ٥٨ آورده است :

## فصل ششم : در ظهور حجب انسانى به واسطه تعلق او به بدن :

قال النبى (صلى‏الله عليه و آله و سلم) : ان لله تعالى سبعين ألف حجاب من نور و ظلمه.

بدان كه چون روح انسانى را از قرب حضرت عزت به عالم قالب و ظلمت تعلق مى‏دادند، بر هفتاد هزار عالم بگذرانيدند و از هر عالمى آنچه زبده و خلاصه او بود با او همراه كردند؛ تا چون به قالب پيوسته شد هفتاد هزار حجاب نورانى و ظلمانى حاصل كرده بود؛ حجاب‏هاى نورانى از عالم روحانى و حجاب‏هاى ظلمانى از عالم جسمانى.

چه التفات او به هر چيزى در هر عالم اگرچه ثانى الحال آلت كمال مى‏شد، اما به نسبت با حال هر يك روح او را حجابى گشت؛ به واسطه آن حجب از مطالعه ملكوت و مشاهده جمال لاهوت و ذوق مخاطبه حضرت و شرف قرب و كرامت محروم ماند و از أعلى عليين قربت به أسفل السافلين طبيعت افتاد.

با آنكه چندين هزار سال در خلوت خاص بى‏واسطه شرف قرب يافته بود، درين روزى چند مختصر به واسطه حجب آن حالت را به كلى فراموش كرد، چنان كه هر چند انديشه كند از آن هيچ ياد نبايد؛ و اگر نه به آفت حجب مبتلا شدى، چنين فراموشكار نبودى و آن اقبال انس را بدين زودى به ادبار و وحشت بدل نكردى و او را بنابر انسى سابق كه با حضرت عزت - جلت عظمته - يافته بود نام انسان نهادند.

و از اين است كه چون ايزد - عز شأنه - از زمان سابق بر وجود آدمى خبر مى‏دهد، او را به نام انسان خواند؛ كقوله تعالى :

هل أتى على الانسان حين من الدهر لم يكن شيئاً مذكوراً

و چون بدين عالم پيوست و آن انس و قرب فراموش كرد، نام ديگر مناسب آن بر او نهاد و فرمود : يا أيها الناس.

و به رسول (صلى‏الله عليه و آله و سلم) از اينجا فرمود : و ذكرهم بأيام الله. يعنى جمعى را كه همه روز به دنيا مشغول‏اند روزهايى كه در جوار حضرت و مقام قرب عزت بودند ياد دهد؛ شايد كه نوازع شوق آن جناب در دل ايشان پديد آيد و ديگر بار قصد آشيان اصلى و وطن حقيقى كنند.لعلهم يتذكرون. لعلهم يرجعون

چه اگر محبت آن وطن در دل بجنبد عين ايمان است كه :

حب الوطن من الايمان.

و اگر به وطن اصلى باز رسند مقام احسان است :

للذين أحسنوا الحسنى و زياده

و اگر از وطن اصلى درگذرند مرتبه عرفان است :

و السابقون السابقون \* اولئك المقربون

و اگر در پيشگاه بارگاه وصول قدم زنند درجه عيان است :

فى مقعد صدق عند مليك مقتدر

و بعد از آن نه حد وصف و نه عالم بيان است.

طوبى لمن عرف مأواه و لم يحجبه شى‏ء عما وراه.

و اگر محبت آن وطن اصلى در دل آن بجنبد و قصد آن مراجعت نكند و دل بر تنعم اين جهان بندد و به زخارف و اباطيل دنيا فريفته شود، در خسران ابدى و زندان سرمدى بماند :

فى سموم و حميم \* وظل من يحموم \* لا بارد ولا كريم

و غرض از وضع حجب، ابقاى تناسل بنى آدم و انتظام عالم بود؛ چه اگر حجب دامنگير نشدى قيام به امور دنيوى و التفات به عالم سفلى هرگز صورت نبستى؛ چنانكه مشاهد است كه چون بعضى سالكان را در اثناى سلوك حجاب از پيش بر دارند و بدان قرب و كرامت اصلى اطلاع دهند، از كثرت فرح و شدت شوق در كمال، عالم قالب بپردازد؛ يا از فرط غيرت در عالم حيرت افتاده از دنيا و مافيها اعراض نمايد، و از قيد عبادت و كلفت خلوت خلاص يابد.

٣٦) اين دعا از ادعيه شهر رجب است كه از ناحيه مقدسه خارج شده است. و شيخ طوسى در مصباح المتهجد طبع سنگى، ص ٥٥٩ و شيخ كفعمى در مصباح خود از طبع سنگى، ص ٥٢٩ و در كتاب دعاى البلد الأمين طبع سنگى، ص ١٧٩ و سيد ابن طاووس در اقبالطبع سنگى، ص ٦٤٦ و علامه مجلسى در بحار الأنوار ج ٢٠، طبع كمپانى، ص ٣٤٣ آن را روايت نموده‏اند.

عالم معاصر آيه‏الله محدث و رجالى آقاى حاج شيخ محمدتقى شوشترى (رحمه الله) در كتاب الأخبار الدخيله ص ٢٦٣ تا ٢٦٥ را رد كرده‏اند و از جمله مفتريات به شمار آورده‏اند.

و ما در زمان حياتشان ادله و شواهدى را كه آن اشكالات، واهى مى‏باشد و در يكى از جنگ‏هاى خود در شانزده صفحه وزيرى ضبط و ثبت نموديم؛ تا از ضياغ مصون بماند و در موقع مناسب نشر گردد.

اينك بهترين موقع آن است كه در شرح كلام آيه الله ملكى تبريزى أعلى الله مقامه در اينجا نگارش بيابد؛ ولى چون ايراد آن در متن كتاب الله‏شناسى مناسب نبود و در تعليقه حجم قطورى را اشغال مى‏نمود؛ لهذا آن را به صورت جزوه‏اى مستقل در پايان كتاب الله‏شناسى ج ٢ ملحق مى‏كنيم.و الله المستعان (مرحوم علامه طهرانى)

٣٧) -اصل اين حديث در كتاب نفيسارشاد القلوب فى المواعظ و الحكم تأليف ابومحمد حسن بن ابى‏الحسن محمد ديلمى است كه از اعاظم علماء زهاد و مشايخ در قرن هفتم بوده است. (و در طبع مكتبه بوذر جمهرى مصطفوى سنه ١٣٧٥ هجريه قمريه) در پايان كتاب كه به حديث معراجيه يا أحمد ختم مى‏شود، از ص ٢٧٨ تا ٢٨٦ و در طبع مؤسسه اعلمى - بيروت، در پايان ج اول، از ص ١٩٩ تا ٢٠٦ آورده شده است. و محقق ملا محمد محسن فيض كاشانى در وافى در ابواب المواعظ، باب مواعظ الله سبحانه، ج ٣، از قطع رحلى، طبع سنگى، از ص ٣٨ تا ٤٢، با نام ابومحمد الحسين بن ابى‏الحسن بن محمد ديلمى در كتاب ارشاد القلوب الى الصوابمرسلاً از حضرت امام جعفر صادق (عليه السلام) ، و از غير ديلمى مسنداً از او از پدرش از جدش أميرالمؤمنين (عليه السلام) روايت كرده است كه او گفت :

رسول اكرم (صلى‏الله عليه و آله و سلم) در شب معراج از پروردگارش سبحانه پرسيد و گفت : يا رب! أى الأعمال أفضل؟ تا پايان حديث كه بسيار جالب و شيوا و مفصل مى‏باشد.

و علامه مجلسى در بحار الأنوار مجلد روضه (ج ١٧ از طبع كمپانى از ص ٦ تا ٩) آن را حكاية از ارشاد القلوب ديلمى از اميرالمؤمنين (عليه السلام) روايت كرده است. و آنگاه مجلسى بعد از ختم حديث فرموده است : من براى اين حديث دو طريق مسند پيدا كرده‏ام و آن دو طريق را به طور تفصيل بيان مى‏كند.

٣٨) تهذيب الأحكام، ج ٦، ص ١٢٢.

٣٩) همان مصدر، ج ٢، ص ١١٠ و من لا يحضره الفقيه نشر مكتبه الصدوق، ج ١، ص ٣٣٤.

٤٠) صحيفه علويه طبع سنگى قديمى، به خط فخر الأشراف، ص ١٦ و اين از ادعيه آن حضرت است كه در نعت و تعظيم خداوند عرضه داشته است و ابتداى آن اين است :

الحمد لله أول محمود و آخر معبود و أقرب موجود، البدى‏ء بلامعلوم لأزليته و لا آخر لأوليته و الكائن قبل الكون بلا كيان و الموجود فى كل مكان بلا عيان و القريب من كل نجوى بغير تدان. علنت عنده الغيوب و ضلت فى عظمته القلوب؛ فلا الأبصار تدرك عظمته و لا القلوب على احتجابه تنكر معرفته.

تمثل فى القلوب بغير مثال تحده الأوهام أو تدركه الأحلام. ثم جعل من نفسه دليلاً على تكبره على الضد و الند و الشكل و المثل، فالوحدانيته آيه الربوبيه و الموت الأتى على خلقه مخبر عن خلقه و قدرته.

تا آخر دعا كه در نهايت شيوايى و استحكام، دلالت بر وجود بالصرافه حضرت حق جل و عز مى‏نمايد؛ بالأخص همين فقراتى را كه عارف ربانى و عالم صمدانى ما بدان استشهاد جسته‏اند و ايضاً قوله :

و الكائن قبل الكون بلا كيان، و الموجود فى كل مكان بلا عيان، و القريب من كل نجوى بغير تدان.

٤١) چون سخن به مكاشفه حضرت امام جعفر صادق (عليه السلام) رسيد، سزاوار است انحاء و انواع مكاشفات را در اينجا از علامه شمس الدين محمد بن محمود آملى در كتاب نفائس الفنونج ٢، ص ٦٢ تا ٦٥، حكايت نماييم. وى مى‏گويد :

## فصل نهم : در مكاشفات و انواع آن :

بدان كه حقيقت كشف، از حجاب بيرون آمدن چيزى است بر وجهى كه پيش از آن بر وجه مذكور مدرك نبوده باشد و هر چند در عالم انسان هفتاد هزار ديده كه ادراك آن هفتاد هزار عالم از جسمانيات و روحانيات تواند كرد مودع است، اما اهل حقيقت مكاشفات را بر آن معانى اطلاق كنند كه مدركات باطنه ادراك آن كرده باشد.

و شك نيست در آنكه چون سالك صادق به جذبه ارادات از قعر طبيعت روى به فضاى شريعت نهد و به قدم صدق جاده طريقت بر قانون مجاهده و رياضت بشمرد، از هر حجاب از حجب هفتاد هزارگانه كه گذر كند او را ديده مناسب آن گشاده شود، و احوال آن مقام مكاشف نظر او گردد، و به قدر رفع حجاب و صفاى عقل، معانى معقول روى نمايد و به اسرار معقولات واقف شود، و آن را كشف نظرى خوانند و بر او زياده اعتمادى نباشد؛ چه هرچه در نظر آيد تا در قدم نيايد اعتماد را نشايد.

و اكثر فلاسفه كه همت بر تجريد عقل و ادراك معقولات گماشتند و عمر در آن صرف كرده‏اند، در اين مقام بماندند و آن را وصول به مقصد حقيقى شمردند و به حقيقت چون مقصود اصلى نشناختند، از شواهد دگر مدركات محروم افتادند و انكار آن كرده در مرتبه ضلالت گم گشتند؛فضلوا من قبل و أضلوا كثيراً.

و چون از كشف معقولات عبور افتاد، مكاشفات قلبى پديد آمد كه آن را كشف شهودى خوانند؛ و از اينجا انوار مختلف كشف شود، و بعد از آن مكاشفات سرى كه آن را كشف الهامى خوانند و در اين مقام اسرار آفرينش و حكمت وجود هر چيز ظاهر و مكشوف گردد و بعد از آن مكاشفات روحى كه آن را كشف روحى خوانند، روى نمايد و در مبادى اين مقام درجات جنان و شواهد رضوان و مشاهده ملكه و مكالمه با ايشان كشف شود.

و چون روح به كلى صاف گردد و از كدورات جسمانى صقالت يابد، عوالم نامتناهى مكشوف شود و دايره ازل و ابد نصب ديده گردد و حجاب زمان و مكان برخيزد؛ چنان‏كه از ابتداى آفرينش موجودات و مراتب آن كشف نظر او شود و هر آنچه در زمان مستقبل خواهد بود معاينه بيند و رسول (صلى‏الله عليه و آله و سلم) از اينجا فرمود كه :

لا ترفعوا رؤسكم فانى أراكم من أمامى و من خلفى.

و بيشتر خارق عادات كه آن را كرامات گويند از اشراف بر خواطر و اطلاع بر مغيبات و عبور بر آتش و آب و هوا و طى زمين و غير آن در اين مقام پديد آيد و اين معنى را به نزد ارباب حقيقت زياده اعتبارى نبود، چو اهل ضلال را نيز اين معنى صورت بندد؛ چنان‏كه رسول (صلى‏الله عليه و آله و سلم) از ابن‏صياد پرسيد :

ماترى؟! قال : أرى عرشاً على الماء! فقال (صلى‏الله عليه و آله و سلم) : ذاك عرش ابليس.

و آنچه در نقل آمده كه دجال مرده را زنده خواهد گرداند هم ازين قبيل است و حقيقت كرامات جز اهل دين را نتواند بود و آن بعد از كشف روحى در مكاشفات خفى پديد آيد؛ زيرا كه روح، كافر و مسلمان را هست. اما خفى، روح خاصى است كه آن را نور حضرتى خوانند و جز به خاصان حضرت ندهند؛ چنان‏كه فرمود :

كتب فى قلوبهم الايمان و أيدهم بروح منه.

و در مطلق روح فرمود :

يلقى الروح من أمره على من يشاء من عباده.

و در حق رسول (صلى‏الله عليه و آله و سلم) فرمود :

و كذلك أوحينا اليك روحاً من أمرنا ما كنت تدرى ما الكتاب و لا الايمان ولكن جعلناه نوراً نهدى به من نشاء من عبادنا؛

يعنى نور خاص حضرتى به بعضى از بندگان خود دهم تا به واسطه آن به عالم صفات ما راه يابند.

و چنان‏كه دل واسطه عالم ملك و ملكوت آمد كه يك روى در عالم ملكوت و ديگرى در عالم ملك، تا بدان روى كه در عالم ملكوت دارد قابل فيضان نور عقل و روح گردد و بدين‏روى كه در عالم ملك دارد آثار انوار روحانيات و معقولات به نفس و تن مى‏رساند و سر واسطه عالم روح و دل آمد، تا بدان روى كه در روح دارد استفادت فيض او كند، و بدان روى كه در دل دارد حقايق آن فيض بدو مى‏رساند؛ همچنين خفى واسطه عالم صفات خداوندى و روحانيت آمد، تا قابل مكاشفات صفات حضرتى گردد عكس آن به عالم روحانيت رساند و اين مجموع را كشف صفاتى خوانند.

و حضرت عزت در اين حال اگر به صفت عالمى مكاشف شود علم لدنى پديد آيد و اگر به صفات جلال مكاشف گردد فناء حقيقى و على هذا به نسبت با ساير صفات. اما كشف ذاتى مرتبه بس بلند و سامى است كه در عبارت نگنجد و اشارت در آن صورت نبندد.و جعلنا الله من الفائزين به.

٤٢) فلاح السائل، ص ٢١١، تحقيق : مجيدى.

٤٣) در حديث قدسى از جانب پروردگار علام خلاق وارد است :

عبدى أطعنى أجعلك مثلى! أنا حى لا أموت، أجعلك حياً لا تموت! أنا غنى لا أفتقر، أجعلك غنياً لا تفتقر! أنا مهما أشاء يكون، أجعلك مهما تشاء يكون!

و كعب الاحبار اين حديث را با الفاظ آتيه روايت كرده است :

يابن آدم! أنا غنى لا أفتقر، أطعنى فيما أمرتك أجعلك غنياً لا تفتقر! يابن آدم، أنا حى لا أموت، أطعنى فيما أمرتك أجعلك حياً لا تموت! أنا أقول للشى‏ء كن فيكون؛ أطعنى فيما أمرتك تقول للشى‏ء كن فيكون!

(كلمه الله ص ١٤٠ و در ص ٥٣٦ مصادر آن‏را عده الداعى احمد بن فهد حلى از كعب الاحبار و مشارق أنوار اليقين حافظ رجب برسى و ارشاد القلوبحسن بن محمد ديلمى ذكر كرده است.)

و در ص ١٤٣ گويد : در حديث قدسى وارد است :

ان لله عباداً أطاعوه فيما أراد فأطاعهم فيما أرادوا، يقولون للشى‏ء كن فيكون.

(و در ص ٥٣٧ مصدر آن را مشارق أنوار اليقين حافظ رجب برسى ذكر كرده است.)

٤٤) مصباح الفلاح و مفتاح النجاح آخوند ملا محمد جواد صافى گلپايگانى، طبع سنگى، ص ٧٤.

## تصميم و آغاز بازگشت

بارى؛ بعد از اينكه مقصود معين شد، آن وقت دامن همت به كمر بزند و بگويد :

‏‏ دست از طلب ندارم تا كام من برآيد يا جان رسد به جانان يا جان ز تن درآيد! ‏

توبه صحيحى از گذشته‏ها بكند و توبه را مراتبى هست به حسب مراتب تائبين، در مصباح الشريعه مى‏فرمايد :

التوبه حبل الله و مدد عنايته و لابد للعبد من مداومه التوبه على كل‏ حال و كل فرقه من العباد له توبه؛ فتوبه الأنبياء من اضطراب السر و توبه الأولياء من تلوث (٤٥) الخطرات و توبه الأصياء من التنفيس (٤٦) و توبه الخاص من الاشتعال بغير الله و توبه العام من الذنوب.

توبه و رجوع از گناه و نافرمانى حق، بندى است كه به وسيله آن، مجرمان و گناهكاران نزديك مى‏شوند به رحمت الهى و مشمول لطف و عنايت ربانى مى‏گردند و لابد و ناچار است آدمى را از مواظبت و مداومت توبه در جميع حالات؛ چرا كه از جمله مقدمات عفو و غفران الهى آن است كه بنده در هيچ حالى از حالات، خود را از تقصير، برى ندانسته همواره از هجوم جنود معاصى، خود را به حصن حصين انابت و مأمن استغفار كشد و آتش خشم و سخط الهى را به قطرات اشك ندامت و اعتذار فرو نشاند... هر صنف از اصناف انسان را توبه‏اى است مخصوص به او كه صنف ديگر را آن نحو از توبه مناسب نيست. اما توبه پيغمبران و امامان (عليهم السلام) از اضطراب نفس كه چون ايشان نهايت تقرب به جناب احديت دارند اگر به سبب ارتكاب مباحات و لوازم بشريت ايشان را غفلتى و اضطرابى در نفس به هم رسيده باشد توبه و استغفار ايشان بازگشت از آن خواهد بود و تعبير به اضطراب خالى از لطف نيست، يعنى از بس كه نفس و نفيس ايشان متوجه جناب بارى تعالى است و لمحه‏اى از او غافل نيست گويا تعلق ايشان به جناب او - عز اسمه - از قبيل تعلق ماهى است به آب و چنان‏كه جدا ماندن ماهى از آب موجب اضطراب ماهى است، غافل شدن ايشان نيز از جناب او، به سبب ارتكاب مباحات موجب اضطراب ايشان است.

و توبه اوليا و دوستان خدا به خاطر خطور بعضى از فكرها و ملوث شدن ذهن‏هاست.

و توبه اصفيا و مؤمنان خالص از تفريح و نشاطهاست يا از نفس زدن‏هاست و توبه خواص و اهل علم، از مشغولى‏هاست به غير خدا.

و توبه عوام، از گناهان است. (٤٧)

و آن توبه‏اى كه براى عام لازم است همان است كه حضرت ولايت پناه (صلى‏الله عليه و آله و سلم) براى آن در معنى استغفارش، شش جزء قرار فرموده‏اند :

اول : ندم و پشيمانى؛ و اين ندم، علاج خيلى چيزهاست؛ لاسيما عوض و بدل ندم عند الموت و بعد الموت است كه به تصور نمى‏گنجد كه چه ندمى براى غير تائب در پيش است؛ چون در اين دنيا انسان نمى‏تواند تصور نمايد كه اين مصيبت‏ها، چه سعادت‏ها و چه بهجت‏ها و چه نورها و چه سلطنت‏ها را از او مبدل به چه شقاوت‏ها و زحمت‏ها و ظلمت‏ها و مقهوريت‏ها كرده است تا بتواند درجه ندامت اخرويه را در اين دنيا تصور نمايد!

دوم : عزم بر ترك عود ابداً؛

سوم : اداى حقوق مخلوقين؛

چهارم : اداى حقوق مفروضه (٤٨) متروكه؛

پنجم : آن گوشت‏ها كه از حرام در بدن روييده با اندوه و غصه و الم رياضات، آب كردن تا اينكه جلد به استخوان بچسبد بعد از آن، از گوشت جديد برويد؛

ششم : آن مقدار لذتى كه از معصيت برده، عوض آن، الم و زحمت بر خود وارد آوردن.

اما تفصيل اين اجمال اينكه اگر انسان معرفت واقعيه به حقيقت و شناعت و آثار معصيت پيدا نمايد مثلاً واقعاً در وقت خوردن مال يتيم اعتقاد نمايد كه آتش مى‏خورد و اين آتش هم با خوردن خاموش نشود بلكه اگر بماند بعد از مردن قوت پيدا مى‏كند، عروق و اعماق را مى‏سوزاند و هرچه هم كه مى‏سوزاند عروق و اعماق ديگرى بدلش به جا مى‏آيد لابد از اين معرفت، پشيمانى بى‏اختيار برايش به‏قدر اندازه آن شقاوت و زحمت كه بر خود وارد آورده، حاصل مى‏شود و لابد حركتى به سوى دفع آن مى‏كند لاسيما اگر هم قطع بكند كه در رفع اين بدل، اين آتش كه در توى خود روشن كرده، چه‏ لذت‏ها و كرامت‏ها و شرافت‏ها براى او حاصل مى‏شود؛ آن وقت به قدر آن معرفت، شوق به دفع آن آتش پيدا مى‏كند و هر عملى شاقى را براى دفع آن متحمل مى‏شود و به شوق اقدام نمايد.

و اگر بگويى در توبه غير از علاج معصيت، چه لذت و شرافت هست؟ در جواب بگويم : مگر نمى‏دانى خداوند مبدل السيئات بأضعافها من الحسنات (٤٩) است؟! مگر كرامت و بشارت عظماى ان الله يحب التوابين (٥٠) را در قرآن مجيد نديده‏اى؟! يا اينكه تصوير مقام محبت خدا را نكرده‏اى؟! اهل حق - و العهده عليهم - چنين مى‏گويند كه محبت خداوند به بنده‏اش اين است كه كشف حجب براى او مى‏كند و او را از جوار و قرب و لقاى خودش بهره‏مند گرداند.

بارى؛ اگر اين مقدمات عرفانى براى تائب موجود شد، البته با شراشر وجودش تماماً حاضر بر علاج بوده، هر ذره از وجودش با تمام مراتب و جهات تضرع و ابتهال به درگاه حضرت ذى‏الجلال - اتوب الى الله - خواهد گفت و همه آن مراتب ديگر بالضروره به اكمل وجوه درست مى‏شود؛ مثلاً مواردى كه فى الجمله حقيقت عرفانى شناعت معصيت دست داد، ببين كه چه حالات براى صاحبانش روى داد؛ مثلاً حكايت نباش (٥١) را به ياد آور و ملاحظه كن كه كسى او را ياد داده بود كه چنين بكن؟! يا اينكه فى‏ الجمله معرفت شخصيه جزئيه به درجه بزرگى جنايت خودش حاصل شد و اين معرفت، او را به اين هنگامه‏ها و اقدامات وادار نمود. بلى، هيچ ديده شده كه پسر مرده را كسى نوحه ياد بدهد؟ مراسم نوحه‏گرى را از پسر مرده ياد مى‏گيرند. خوب است همين روايت توبه نباش را از درجه رعيت و بعد از آن، از درجه توبه اوليا و بعد از آن، از درجه توبه انبيا؛ هر يك حكايتى ذكر شود تا بلكه در سنگ خاره، قطره باران اثر كند.

## حكايت توبه كردن جوان كفن دزد

در تفسير صافى در شأن نزول آيه مباركه :

والذين اذا فعلوا فاحشه أو ظلموا أنفسهم ذكروا الله فاستغفروا لذنوبهم و من يغفر الذنوب الا الله... (٥٢)

و آنها كه وقتى مرتكب عمل زشتى شوند يا به خود ستم كنند، به ياد خدا مى‏افتند و براى گناهان خود، طلب آمرزش مى‏كنند و كيست جز خدا كه گناهان را ببخشد؟...

از مجالس صدوق (٥٣) ، روايت كرده از حضرت صادق (عليه السلام) كه معاذ بن جبل داخل شد خدمت حضرت رسالت پناه (صلى‏الله عليه و آله و سلم) ، باكياً (٥٤) و سلام عرض كرد و جواب شنيد پيامبر فرمودند : چرا گريه مى‏كنى؟ عرض كرد : يا رسول الله، دم در، جوانى هست‏ خوش صورت و رنگ خوب، چنان بر جوانى خودش گريه مى‏كند كه مثل زن پسر مرده و مى‏خواهد و به حضور مبارك مشرف بشود؛ فرمودند : بياور آن جوان را؛ معاذ رفت و جوان را حاضر كرد؛ پس جوان سلام عرض كرد، حضرت جواب فرمودند، سپس فرمودند كه چه چيز تو را سبب گريه شده است؟

عرض كرد : چطور گريه نكنم كه گناه‏هايى را مرتكب شده‏ام كه اگر خداوند عالم مرا به بعضى از آنها اخذ نمايد مرا داخل جهنم مى‏كند و من چنين مى‏بينم كه به زودى مرا اخذ خواهد فرمود و ابداً اين گناهان را نخواهد بخشيد!

پس حضرت فرمود : آيا به خدا شريك قرار دادى؟ عرض كرد : پناه مى‏برم به خدا از اينكه به خداى خود شريك قرار بدهم.

حضرت فرمود : آيا نفسى را كشته‏اى كه خداوند قتلش را حرام فرموده است؟ عرض كرد : نه.

پس فرمود : خداوند مى‏بخشد گناهان تو را، اگرچه به بزرگى كوه‏ها باشد!

جوان عرض كرد : گناهان من از كوه‏ها بزرگتر است!

حضرت فرمودند : خداوند مى‏بخشد اگر چه مثل هفت زمين و درياهاى آن و ريگ‏هاى آن و اشجار (٥٥) آن و آنچه در آن است از مخلوقات بوده باشد!

جوان گناهكار عرض كرد : گناهان من از همه اينها بزرگتر است!

پس حضرت فرمود كه مى‏بخشد خداوند گناهان تو را، اگرچه به قدر آسمان‏ها و ستارگان و به قدر عرش و كرسى باشد!

جوان گناهكار عرض كرد : گناهان من از اينها هم بزرگتر است!

معاذ راوى حديث مى‏گويد : حضرت نظرى فرمودند به آن جوان مثل اينكه غضب فرمودند و سپس فرمودند : ويحك! گناهان تو بزرگ است يا پروردگار تو؟!

پس جوان به روى خود بر زمين افتاد و گفت : سبحان ربى! چيزى بزرگتر از خداى من نيست، پروردگار بزرگتر است از هر بزرگى يا رسول الله!

پس حضرت فرمودند : پس آيا مى‏بخشد گناهان عظيم را مگر پروردگار عظيم؟

جوان عرض كرد : لا والله! و ساكت شد.

پس حضرت فرمودند : ويحك يا شاب! آيا خبر نمى‏دهى مرا به يكى از گناهانت؟

عرض كرد : بلى خبر مى‏دهم. من كارم اين بود كه هفت سال نبش قبور مى‏كردم و مرده‏ها را درمى‏آوردم و كفن‏هاى آنها را برمى‏گرفتم تا اينكه يك دخترى از بنات انصار مرد، او را كه بردند و دفن كردند و شب شد، آمدم به سوى قبر او و آن را نبش كردم و جنازه‏اش را در آوردم و كفنش را واگرفتم (٥٦) و برگشتم؛ در اين وقت شيطان مرا وسوسه كرد كه نمى‏بينى كه چطور است؟! و چطور است؟! تا برگشتم به سوى او و با آن مرده مقاربت كردم و او را عريان گذاشته برگشتم؛ پس شنيدم كه ناگهان آن‏ مرده مرا صدا كرد، گفت : واى بر تو اى جوان از ديان يوم الدين در روزى كه وامى‏دارد مرا و تو را براى حساب، مرا اين‏طور توى مرده‏ها عريان گذاشتى و كفن مرا بردى و مرا اينطور كردى كه روز قيامت جنب از قبر برخيزم؟! پس واى باد بر جوانى تو از آتش و گمان نمى‏كنم كه بوى بهشت به مشام تو برسد!

آنگاه آن جوان گناهكار گفت : چه خوب است براى من يا رسول الله؟!

پس آن حضرت فرمودند كه دور شو از من اى فاسق! من مى‏ترسم كه به آتش تو بسوزم، چقدر نزديكى تو از آتش!

بعد از آن حضرت همى مى‏فرمودند و اشاره مى‏كردند بر او تا اينكه رفت و از نظر حضرت دور شد و رفت از شهر توشه‏اى گرفت و آمد به بعضى از كوه‏ها و پلاسى پوشيد و دست‏هايش - هر دو - را به گردن خودش بست و مشغول عبادت و مناجات شد، عرض مى‏كرد :

يا رب! هذا عبدك بهلول و بين يديك مغلول؛ يا رب! أنت الذى تعرفنى و زل منى ما تعلم. سيدى، يا رب! انى أصبحت من النادمين و أتيت نبيك تائباً فطردنى و زادنى خوفاً، فأسألك باسمك و جلالك و عظم سلطانك أن لا تخيب رجائى، سيدى! و لا تبطل دعائى و لا تقنطنى من رحمتك.

پروردگارا! اين بنده‏ات بهلول است كه دست بسته در محضر تو قرار گرفته؛ پروردگارا! تويى كه مرا مى‏شناسى و لغزشى از من صورت گرفته كه به آن آگاهى؛ سرورم! پروردگارم! پشيمان شده‏ام و با حال توبه به خدمت پيامبر شرفياب شدم، ايشان مرا طرد كرد و بر ترس و دلهره من افزود؛ سپس‏ به اسم تو و جلال و عظمت سلطنت تو، از درگاهت تقاضا مى‏كنم كه اميدم را ناكام نفرمايى، اى سرورم! و دعايم را باطل نسازى و از رحمت خود نااميدم نگردانى.

پس هميشه به اين نحو عرض مى‏كرد تا چهل روز و شب تمام شد و حالى داشت كه درنده‏ها و حيوانات وحشى كه او را مى‏ديدند در آنها اثر مى‏كرد و بر حال او گريه مى‏كردند!

و بعد از آنكه چهل روز تمام شد، عرض كرد :

اللهم ما فعلت فى حاجتى؟ ان كنت استجبت دعائى و غفرت خطيئتى فأوح الى نبيك و ان لم تستجب لى دعائى و لم تغفر لى خطيئتى و أردت عقوبتى فعجل بنار تحرقنى أو عقوبه فى الدنيا تهلكنى و خلصنى من فضيحه يوم القيامه.

خداوندا! با حاجت و درخواست من چه كردى؟ اگر دعايم را مستجاب فرموده و گناهم را بخشيده‏اى، پس به پيامبرت وحى فرما و اگر دعايم را اجابت نفرموده‏اى و مورد بخشش قرار نداده‏اى و تصميم بر مجازات من گرفتى، پس هرچه زودتر آتش بفرست تا مرا بسوزاند يا به كيفرى در دنيا دچارم ساز تا مرا هلاك گرداند و مرا از رسوايى روز رستاخيز رهايى بخش.

پس خداوند رحيم تعالى به پيامبر (صلى‏الله عليه و آله و سلم) ، اين آيه را فرستاد : والذين اذا فعلوا فاحشه أو ظلموا أنفسهم ؛ يعنى به ارتكاب گناه اعظم از زنا و نبش و اخذ اكفان؛ ذكروا الله فاستغفروا لذنوبهم ؛ يعنى ترسيدند از خداوند و زود توبه كردند؛ و من يغفر الذنوب الا الله ؛ خداوند مى‏فرمايد : آمد به سوى تو، بنده من يا محمد، در حالى كه تائب بود پس او را از پيش خودت راندى، پس او كجا برود و كه را قصد بكند و از كه سؤال بكند كه گناه او را ببخشد غير از من؟ و بعد از آن خداوند متعال فرمود :

ولم يصروا على ما فعلوا و هم يعلمون (٥٧) ؛ يعنى بر گناه خود - كه زنا اخذ اكفان بود - باقى نماندند اينها، جزاى آنها مغفرت است از پروردگارشان و جناتى است كه تجرى من تحتها الأنهار ؛ در حالى كه هميشگى هستند در آن جنات ؛ و نعم أجر العاملين (٥٨) و چه نيكو است پاداش اهل عمل!

همين كه آيه مباركه نازل شد، حضرت (صلى‏الله عليه و آله و سلم) بيرون آمد در حالى كه آيه مباركه را با لبخند تلاوت مى‏فرمودند، پس به اصحاب فرمودند : كيست كه مرا ببرد به نزد آن جوان تائب؟

معاذ عرض كرد : يا رسول الله! شنيده‏ايم كه او در فلان جا و فلان كوه است. پس حضرت (صلى‏الله عليه و آله و سلم) با اصحاب تشريف بردند تا رسيدند به آن كوه، پس بالا تشريف برده و آن جوان را جستجو مى‏فرمودند، پس ناگاه ديدند آن جوان را - چه جوانى؟! - ديدند كه در ميان دو سنگ، سرپا ايستاده، دست‏هايش به گردن بسته، رويش از شدت آفتاب سياه شده و مژه‏هاى چشمش از گريه تماماً ريخته! عرض مى‏كند كه :

سيدى! قد أحسنت خلقى و أحسنت صورتى فليت شعرى ماذا تريد بى، أفى النار تحرفنى اؤ فى جوارك تسكننى؟

اللهم انك قد أكثرت الاحسان الى فأنعمت على، فليت شعرى، ماذا يكون آخر أمرى، الى الجنه تزفنى، أم الى النار تسوقنى؟

اللهم ان خطيئتى أعظم من السموات و الأرض و من كرسيك الواسع و عرشك العظيم فليت شعرى تغفر خطيئتى، أم تفضحنى بها يوم القيامه.

سرورم! تو مرا زيبا آفريدى و چهره‏ام را نيكو نمودى، كاش مى‏دانستم كه با من چه خواهى كرد؟ آيا در آتش جهنم مى‏سوزانى يا در جوار خود جايم مى‏دهى؟ خداوندا! تو بسيار به من احسان فرموده‏اى و به من نعمت داده‏اى، كاش مى‏دانستم كه كار و سرنوشتم به كجا خواهد انجاميد؟ آيا به سوى بهشتم خواهى برد يا به سوى جهنم سرازيرم خواهى كرد؟ خداوندا! گناه من از آسمان و زمين و كرسى گسترده و عرش بزرگت، وسيع‏تر است، كاش مى‏دانستم كه گناهم را عفو مى‏فرمايى؟ يا روز قيامت به خاطر آن گناه رسوايم مى‏كنى؟

و به همين منوال مناجات مى‏كند و خاك بر سرش مى‏ريزد و درندگان صحرا به اطراف و مرغ‏ها بالاى سر، صف كشيده به حال او گريه مى‏كنند!

پس وجود مبارك حضرت (صلى‏الله عليه و آله و سلم) نزديك رفته، دست‏هاى او را با دست مبارك خود گشودند و خاك از سر او پاك فرموده و فرمودند : بشارت باد تو را اى بهلول! تو آزاد كرده خدايى از آتش!

پس به اصحاب فرمود : اين جور تدارك بكنيد گناهان خود را چنانچه تدارك‏ كرد بهلول. (٥٩)

## توبه حضرت داود (عليه السلام)

و أما توبه الأنبياء (عليهم السلام) فيكفيك منها ما بلغك من توبه داود النبى - صلوات الله و سلامه على نبينا و آله و عليه - و قد روى أنه لما علم بعد نزول الملكين... .

اما توبه انبياء (عليهم السلام) ، براى نمونه توبه داود پيغمبر (عليه السلام) كافى است. روايت شده كه همين كه داود (عليه السلام) بعد از نازل شدن آن دو ملك...

دانست كه براى تنبيه او نازل شده‏اند، چهل روز سجده كرد و سر از سجده برنداشت مگر براى حاجت و نماز و در اين چهل روز، نه خورد و نه آشاميد و همه‏اش را گريه مى‏كرد، و آنقدر گريه كرد كه از آب چشمش در اطراف سرش گياه روييد! و حضرت داود (عليه السلام) همه‏اش خدا را مى‏خواند با زبان‏هاى محرقه القلوب (٦٠) و توبه مى‏كرد و از جمله حرف‏ها كه در مناجات مى‏گفت، عرض كرد :

سبحان خالق النور جرح الجبين و فنيت الدموع و تناثرا الدود من ركبتى و خطيئتى ألزم بى من جلدى.

منزه و پاكى اى خدايى كه نور را آفريدى، خداوندا! پيشانى از طول سجده زخم شد و اشك ديدگان تمام گشت و سر زانوهايم كرم گذاشت و با اين‏ حال، خطايم گريبانم را گرفته كه سخت‏تر از پوستى است كه به بدنم چسبيده باشد.

پس ندا آمد : يا داود! آيا گرسنه‏اى طعامت بدهم؟ آيا تشنه‏اى آبت بدهم؟ آيا مظلوم شده‏اى كمكت نمايم؟ و از گناهش اسم برده نشد!

حضرت داود (عليه السلام) صيحه‏اى كشيد و عرض كرد : گناهى را عرض مى‏كنم كه مرتكب شدم. پس ندا آمد : سرت را از سجده بردار كه بخشيدم تو را؛ معذلك، سر برنداشت تا حضرت جبرئيل (عليه السلام) آمده سرش را برداشت و در بعضى روايات هست كه بعد از قبولى توبه‏اش هم به گناه خود نوحه مى‏كرد به درجه‏اى كه از سوز ندبه و نوحه‏اش مستمعين كثير هلاك مى‏شدند و خودش غش مى‏كرد و مى‏افتاد! (٦١)

## زمينه‏سازى براى توبه

و بالجمله؛ يلزم أن يكون الندم و التضرع و الابتهال و البكاء فى التوبه كماً و كيفاً مناسباً لعظمه الذنب و كثرته و الأولى أن يدعوا الله عند استغفاره بأسمائه و صفاته التى تناسب مقام التوبه بل يناسب ذنبه الذى منه التوبه ان كانت من الذنب المخصوص و ان يكون من الحال و الهيئه و اللباس و الحركات على ما هو أجلب للرحمه و العطوفه من اظهار الملق و الاستكانه و المخافه و يدخل من الأبواب التى يليق بحاله أن يدخل منها.

به هر حال، لازم است كه پشيمانى و تضرع و ناله و گريه از نظر كمى و كيفى با بزرگى و زيادى گناهش تناسب داشته باشد و بهتر آن است كه هنگام استغفارش، خدا را با نام‏ها و صفات مناسب مورد توبه بخواند بلكه اگر توبه‏اش از گناه ويژه‏اى است خدا را با اسماء و صفات مخصوص كه با آن گناه مناسب باشد بخواند و بايد حال و شكل و لباس و حركات اعضا طورى باشد كه هرچه بيشتر و بهتر رحمت و عطوفت الهى را به خودش متوجه سازد و جلب نمايد؛ از جمله آنهاست : چاپلوسى و اظهار بيچارگى و ترس از عذاب الهى. (خلاصه اينكه) از درهايى كه لايق و مناسب حال اوست وارد شود (و با خدا مناجات نمايد) .

پس هر طور است كه از يك درى از درهاى رحمت الهى كه مناسب حالش است داخل بشود، اگر از هيچيك از درها نتواند داخل بشود لامحاله از در عدم يأس - كه در ابليس است - داخل بشود و عرض بكند :

يا من أجاب لأبغض خلقه ابليس حيث استنظره لا تحرمنى من اجابتك.

اى كسى كه مبغوض‏ترين خلقش - كه ابليس است - هنگامى كه از او مهلت خواست (خواسته او برآورده شد و تا روز قيامت به او مهلت دادى) اينك مرا از اجابت خود محروم مفرما!

و بالجمله؛ اين را بداند كه در توبه - مادامى كه مرگ را معاينه نبيند - باز است اگرچه گناهش در وصف نيايد.

و اين را هم بداند كه يأس از رحمت الهى، بدترين گناهان است و از آن، بالاتر گناهى را سراغ نداريم؛ جسارت مى‏كنم و عرض مى‏كنم : به يك جهت، يأس از رحمت الهى، از كشتن انبياء (عليهم السلام) بدتر است!

خلاصه؛ اين هم از اهميات است كه بايد سالك بداند كه شيطان همه همتش اين است كه انسان را در هر حال كه هست از راه خدا منع نمايد و اگر از راه‏هاى معمولى هواى نفس نتوانست برگرداند آن وقت از طرق مموهه (٦٢) شرع و عقل مى‏آيد و اگر از اينها هم نتوانست غلبه نمايد، مى‏گويد : امر تو گذشته است، تو نمى‏توانى توبه حقيقى بكنى، توبه حقيقى شرايط دارد، تو كجا عمل به شرايط توبه حقيقى كجا؟! و اگر به شرايطش عمل نكنى، توبه نكردن بهتر از توبه دروغى است؛ علاوه بر اين، مى‏گويد كه تو آنقدر گناه كرده‏اى كه از قابليت و سعادت قبولى توبه و توفيق توبه افتاده‏اى!

و اگر سالك اين حرف‏هاى او را قبول بكند، مادامى كه قبول كرده است مغلوب شده، آن شيطان ملعون مقصودش را به دست آورده؛ و اگر اين حرف‏هاى او را جواب داد و رد كرد و گفت : كه اولاً : رحمت الهى را كه مى‏تواند تخيل بكند، رحمت او، رحمتى است كه تو را مأيوس نكرد و دعايت را مستجاب نمود؛ ثانياً : من اگر توبه حقيقى كامل نتوانم بكنم آن مقدارى كه توانستم بكنم، مى‏كنم؛ لعل (٦٣) خداوند مهربان به جهت همين مقدار توبه كه كردم، توفيق بالاتر آن را بدهد، يك مقدار كامل‏تر توبه بكنم، و آن را كه كردم، باز توفيق بالاتر را مى‏دهد تا مرا به توبه كامل مى‏رساند؛ چنانكه عاده الله به همين جارى شده است و اگر قول تو را قبول بكنم كه هلاك قطعى است و ابداً نجات نيست و همين مأيوسى، خودش از گناهان كبيره موبقه است كه لعل سبب بشود به تعجيل عذاب و سبب زيادتى عذاب و خسران دنيا و آخرت بشود.

## توبه قاتل هفتاد پيامبر!

بارى؛ العياذ بالله اگر هفتاد پيغمبر را هم كشته باشد (٦٤) نبايد مأيوس بشود و ترك توبه نمايد كه يأس و ترك توبه هلاك قطعى و سبب زيادتى عقوبت است؛ وليكن در توبه، احتمال نجات كلى و در همين عقاب يأس و ترك توبه (٦٥) ، خلاص قطعى موجود است.

وانگهى، جواب ديگر محكم شافى براى اين وسوسه خبيث اين است كه تو، به من مى‏گويى كه تو، توبه صحيح نمى‏توانى به جا بياورى!

بلى، مرا اگر عنايت الله دستگيرى ننمايد، توبه صحيح كه سهل است توبه ناقص هم نمى‏توانم؛ وليكن عنايت او - جل جلاله - اگر برسد به هر درجه و مقام عالى كه به خيال نگنجد ممكن است كه برسم، اگر بگويد از كجا كه عنايت او به تو خواهد رسيد؟ بگو : از كجا معلوم كه نخواهد رسيد! اگر بگويد عنايت او هم اهليت مى‏خواهد، بگو : اهليت را بزرگان از كجا آورده‏اند؟ نه اين است كه او داده، من هم از او مى‏گيرم؛ اگر بگويد : آخر تو چه قابليت كرم او دارى در قبال چه عملت اين تمنا را مى‏كنى؟ نمى‏بينى‏ اين قابليت را به هر كس نمى‏دهند؟!

جوابش بگو : به گدايى مى‏خواهم، گدا مجانى طلب است!

اگر بگويد : به گدايان هم همه چيز را نمى‏دهند، بگو : لعل جد در گدايى ندارد؟ و اگر بگويد : تو نافرمانى كرده‏اى، حكم سلطنت خداوند جليل رد تو است؛ بگو : در حكم سلطنت و قهاريت واجب نيست كه هر نافرمانى را غضب نمايد و ردش كند؛ اگر بگويد كه قهاريت خدا پس كجا ظاهر خواهد شد؟ بگو : به امثال تو كه معانده با خداوند جليل نموده و بر ضد دعوت او، بندگانش را از درگاه او منع و مأيوس نمايد؛ و اگر بگويد كه استحقاق عقاب تو كه قطعى است و وعده عذاب معاصى قطعى است؛ اما اجابت و عطاى گدايى تو، محتمل است؛ بگو : تو اشتباه دارى و غفلت از وعده اجابت و قبول او دارى، بلكه اگر سلطان خلاف وعيد خود را نمايد قبيح نيست، ولى خلاف وعده را كسى بر خداوند احتمال نمى‏دهد؛ و اگر بگويد : آخر روى تو از گناه، سياه و حال تو تباه است به چه روى به آستان قدس او مى‏روى؟ بگو : اگر روى من سياه است به وسيله انوار وجوه مشرقات اوليا او مى‏روم! اگر بگويد : تو قابليت توسل به آنها را هم ندارى؛ بگو : به ايشان هم به توسط دوستان ايشان، توسل مى‏نمايم!

خلاصه؛ الحذر، الحذر! كه گول او را بخورى و از رحمت واسعه خداوند مأيوس بشوى؛ همچنين در جواب او بگو : اگر هزار مرتبه از اين در برانندم، باز برنمى‏گردم! و حال آنكه اين در، درى است كه تا به حال شنيده نشده كه كسى به اميد رحمت ونوال آن در، به روش اهل مسألت و ضراعت و گدايى‏ آنجا برود و مأيوس شود! (٦٦)

چنانكه فرعون كذايى يك شب گدايى نمود، مأيوس نگرديد؛ توى شيطان خبيث را اجابت نمود. خلاصه؛ برانى‏ام گر از اين در، بيايم از در ديگر!

## رحمت بيكران الهى

از حديث نبوى (صلى‏الله عليه و آله و سلم) نقل شده است : اگر كسى هفتاد پيغمبر را كشته باشد و توبه كند، توبه او قبول است! (٦٧)

توبه وحشى - قاتل حضرت حمزه سيدالشهداء (عليه السلام) - را با اينكه آن همه به قلب مبارك حضرت - قلب الله الواعيه (صلى‏الله عليه و آله و سلم) - وارد آورد، قبول كردند! (٦٨)

آيا نشنيده‏اى به موسى كليم خود چه فرمود؟ فرمود : از همه كس مى‏گذرم الا قاتل حسين (عليه السلام) . (٦٩)

خلاصه؛ اگر توبه صحيح، سهل است؛ توبه ناقص هم نباشد؛ يك ذره‏اى از خير، يك كلمه خير، يك تسبيح و يك حمد و يك تهليل هم، البته فعلش مفيد و تركش ضرر است. هر خاطرى كه انسان را دلالت نمايد بر ترك اين خير جزئى، قطعاً از شيطان است و قطعاً شيطان خير انسان را نمى‏گويد. گاه است اين يك كلمه خير سبب بشود به نجات كلى انسان، به اين ميزان كه در اين خير جزئى قطعاً اثرى و نورى هست؛ گاه همين نور سبب مى‏شود در يكى موردى، به توفيق خير ديگر و آن هم نورى دارد و آن هم به توفيق ديگر منجر مى‏شود - هلم جراً - (٧٠) انسان را به عالم نور مى‏رساند. اين قاعده كلى - ابداً - جاى انكار نيست و غالباً مؤمنين به تدريج به مقام عالى توبه نائل شده‏اند. اين است كه توبه هم مثل ساير مقامات دين، مراتب‏ دارد.

بارى؛ بنده طالب و سالك راه خدا را، در اول قدم، توبه لازم است. خوب است در مقام اقدام به توبه، عملى كه سيد بزرگوار در اقبال ، در اعمال ماه ذى‏قعده روايت كرده به جا بياورد. تفضيل آن، اين است كه حضرت ختمى مرتبت (صلى‏الله عليه و آله و سلم) روز يكشنبه دوم ذى‏قعده، بيرون تشريف آورده فرمودند : ايها الناس! كه از شما اراده توبه دارد؟ عرض كرديم كه همه ما مى‏خواهيم توبه نماييم. فرمودند : غسل بكنيد و وضو بگيريد و چهار ركعت نماز و در هر ركعت يك مرتبه سوره حمد و سه مرتبه سوره توحيد و يك مرتبه معوذتين (٧١) بخوانيد و بعد از نماز هفتاد مرتبه استغفار و ختم به لا حول و لا قوه الا بالله العلى العظيم - و در بعضى از نسخ اقبال الأعمال آن هم هفت مرتبه - بعد از آن بگوييد :

يا عزيز، يا غفار اغفر لى ذنوبى و ذنوب جميع المؤمنين و المؤمنات فانه لا يغفر الذنوب الا انت.

و فرمود : نيست هيچ بنده‏اى از امت من كه اين عمل را بكند الا اينكه منادى از آسمان ندا كند : اى بنده خدا! عملت را از سر بگير كه توبه تو مقبول است و گناه تو آمرزيده؛ و ملك ديگر صدا كند از زير عرش : اى بنده! مبارك باد بر تو و بر اهل تو و ذريه تو؛ و ديگرى صدا كند : خصمان تو از تو راضى خواهند شد در روز قيامت؛ و ديگرى صدا مى‏كند كه اى بنده! با ايمان مى‏ميرى و دين از تو مسلوب نخواهد شد و قبر تو گشاده و منور خواهد شد؛ و ديگرى صدا مى‏كند كه اى بنده! پدر و مادر تو از خود خشنود خواهند شد اگرچه بر تو غضبناك بوده باشند و پدر و مادر و ذريه تو بخشيده خواهند شد و خودت در دنيا و آخرت در وسعت روزى خواهى بود؛ و حضرت جبرئيل (عليه السلام) ندا مى‏كند : من وقت مرگت با ملك الموت مى‏آيم و مهربانى مى‏كنم به تو و صدمه نمى‏زند به تو اثر مرگ و خارج مى‏شود روح تو از بدنت به آسانى.

ما عرض كرديم : يا رسول الله (صلى‏الله عليه و آله و سلم) ، اگر كسى اين عمل را در غير ذى‏عقده به جا آورد، چطور مى‏شود؟ فرمودند : همان‏طور است كه وصف كردم و فرمودند : اين كلمات را جبرئيل در معراج به من ياد داد. (٧٢)

## تهيه جدول مراقبه

و خوب است مريد توبه، دو سه روز قبل از اين عمل، يك دفترى قرار بدهد و در عرض اين روزها ايام گذشته‏اش را فكر بكند از حال صغر تا اين روزش، هر ضمانى و حقى كه از غير، بر ذمه‏اش وارد آمده در آن دفتر بنويسد؛ چون ضمان ماليه براى صغير هم هست و بعد از آن در زمان كبيريش، هر حقى از حقوق الله و عبادات هم كه تضييع كرده، همه آنها را ثبت نمايد بلكه خوب است براى مداقه، براى هر عضوى از اعضايش جدولى بكشد، تمام حقوق واجبه آن عضو را كه متصور است جداولى در زير آن جدول قرار بدهد، در هر يكى فكر مفصلى بكند كه از آن راه تقصيرى در اداى واجبى و يا ارتكاب حرامى و يا اثبات حقى بر ذمه‏اش نكرده است، آنها كه به يادش چيزى‏ نيايد، آن جدول را خالى بگذارد، آنها كه چيزى واقع ساخته، ثبت نمايد؛ مثلاً چشم را جدولى بكشد و براى معاصى كه براى چشم هست هريك جدولى قرار بدهد؛ مثلاً نگاه كردن به زن اجنبيه و نگاه كردن به جوان خوشگل و نگاه كردن به عورت مؤمن و نگاه كردن به خانه مردم و نگاه كردن به مكتوب غير كه راضى نيست و نگاه كردن براى اخافه مؤمن (٧٣) و نگاه كردن به غضب به روى پدر و مادر و يا به روى ارحام و يا به روى علما و يا به روى مطلق مؤمن بى‏رجحان شرعى و يا نگاه كردن به طريق استهزاء و يا به طريق تعيير (٧٤) و يا به طريق اهانت و يا تكبر و يا نگاه كردنى كه به آن اراده نشان دادن عيب مؤمن را بكند و يا كشف چيز مستور مؤمن را بكند به ظالم - كه مى‏خواهد مال او را ببرد، يا خود او را بگيرد - مثلاً گاه است كه يك نگاه كردن، علت تامه قتل نفس و يا قتل نفوس و يا غصب اموالى بشود و ضمان بياورد.

الله : يعلم خائنه الأعين و ما تخفى الصدور (٧٥)

او چشم‏هايى را كه به خيانت مى‏گردد و آن چه را سينه‏ها پنهان مى‏دارند، مى‏داند.

را در نظر داشته باشد؛ هكذا حقوق نگاه نكردن و چشم پوشيدن را؛ و هكذا حقوق اعضاى ديگر را، لاسيما لسان كه حقوقش حد و حصر ندارد.

خلاصه؛ حقوق ماليه و استحلاليه (٧٦) اينها را تدارك نموده؛ عمليه (٧٧) را، به جا آورده؛ استغفاريه (٧٨) را، استغفار نمايد. و آنچه تداركش از قدرتش خارج است براى صاحبان حقوق، خيرات و مبرات و اعمال خيريه به مقدار حقش به عمل بياورد و كفاره‏اى را انجام دهد و قصاصى را - خود را - به مقام قود (٧٩) بياورد. و آنچه از اين قبيل شبهه باشد و از عهده‏اش بيرون آمدن مشكل باشد، آن را با دستگردان صحيح، درست نمايد و بعد از آن، عمل شريف مروى از اقبال را به جا بياورد (٨٠) و دعاى توبه صحيفه سجاديه را بخواند (٨١) و آنچه از معاصى كبيره كه به خاطرش بيايد ذكر بكند و ضم نمايد به ذكر آنها، ذكر نعم خاصه حضرت او - جلت الائه - و قدرتش را بر اخذ و وقوع همه اين بى‏حيايى در محضرش، در حالى كه از هزاران جهات متولى انعام اوست، ذكر كرده و خاك و خاكستر به سرش بريزد و خودش را به خاك بغلطاند بلكه دست راستش را بر گردن ببندد و دست چپش را به سينه چسبانده به كيفيت دست بستن اهل عذاب تشبيه نمايد؛ كه دست راست آنها را بر گردن مى‏بندند و دست چپ را از سينه‏شان گذرانده از قفا بيرون مى‏آورند و كتابش را به دست چپش مى‏دهند و لعل از اين طريق هم درست مى‏شود معناى :

و أما من أوتى كتابه وراء ظهره (٨٢)

و اما كسى كه نامه اعمالش به پشت سرش داده شود.

گاهى خوف عذاب و ذكر بزرگى و شدت آتش جهنم را بنمايد و گاهى ازحيات (٨٣) و عقاربش (٨٤) ، عرض بكند و گاهى از سلاسل و اغلالش (٨٥) ، عرض نمايد. در خبر است در تفسير :

ثم فى سلسله ذرعها سبعون ذراعاً فاسلكوه (٨٦)

پس او را به زنجيرى كه هفتاد ذراع است، ببنديد.

كه طول آن ذراع، چندين فرسخ از فرسخ‏هاى دنيا است و آن را هم از سرش‏ داخل و از دبرش خارج مى‏نمايد و گاهى از شدت و عظمت و هيئت ملائكه غلاظ و شداد، ياد نمايد و از طعام و شراب و زقوم و ضريع و غسلين (٨٧) ، ذكر كند :

يصب من فوق رءوسهم الحميم \* يصهر به ما فى بطونهم و الجلود (٨٨)

مايع سوزان و جوشان بر سرشان ريخته مى‏شود، آن چنان‏كه هم درونشان با آن آب مى‏شود و هم پوست‏هايشان!

سوز و گداز مؤلف

يا أرحم الراحمين، ارحمنى اذا خرج من الزبانيه نداء : أين جواد بن الشفيع، المسوف نفسه فى الدنيا بطول الأمل المضيع عمره فى سوء العمل؟! فيبادرون بمقامع من حديد و يستقبلونى بعظائم التهديد و يسوقوننى الى العذاب الشديد و ينكسوننى فى قعر الجحيم و يقولون : (ذق انك انت العزيز الكريم) (٨٩) ويسكنوننى (٩٠) داراً يخلد فيها الأسير ويوقد فيها السعير، شرابى فيها الحميم و مستقرى الجحيم!

الزبانيه تقمعنى و الحاويه تجمعنى، أمنيتى فيها الهلاك و مالى منها فكاك؛ قد شدت الأقدام بالنواصى و اسودت الوجوه من ظلمه المعاصى، ننادى من أطرافها و نصيح من حواليها و أكنافها : يا مالك قد حق علينا الوعيد، يا مالك قد أثقلنا الحديد، يا مالك قد نضجت منا الجلود، يا مالك أخرجنا منها فانا لا نعود!

فنجاب : هيهات لات حين أمان و خروج لكم من دار الهوان، ف (اخسئوا فيها و لاتكلمون) (٩١) ولو أخرجتم منها لكنتم الى ما نهيتم عنه تعودون؛ فعند ذلك يحصل القنوط البت و يجى‏ء الأسف العظيم و الندم الأليم؛ فنكب على وجوهنا فى النار، النار من فوقنا و النار من تحتنا و النار من أيماننا و النار عن شمائلنا؛ فنكون غرقى فى النار، طعامنا النار، شرابنا النار، فراشنا النار، لباسنا النار، مهادنا النار؛ فنبقى فى مقطعات النيران و سرابيل القطران و ضرب المقاطع و ثقل السلاسل، نتجلجل فى مضايقها و نتحطم فى دركاتها تغلى بنا النار كغلى القدور و نهتف بالويل و الثبور و لنا مقامع من حديد تهشم بها جباهنا و يتفجر الصديد من افواهنا و يتطقع من العطش أكبادنا و تسيل على الخدود أحداقنا و تسقط من الوجنات لحومها و يتمعط من الأطراو شعورها و جلودها و كلما نضجت جلودنا بدلونا جلوداً غيرها قد عريت العظام من اللحوم و ما بقى من الدسوم رسوم؛ فبقيت الأرواح منوطه بالعروق و معذلك نتمنى الموت و نقول : (يا مالك ليقض علينا ربك قال انكم ماكثون) (٩٢)

اى خداى ارحم الراحمين، به من رحم كن هنگامى كه از ميان شعله‏هاى سوزناك جهنم فريادى برخيزد كه : جواد بن شفيع (٩٣) كجاست؟! همان كسى كه با آرزوهاى طولانى خود و امروز و فردا نمودن وقت گذرانى كرد و با پرداختن به كارهاى زشت عمرش را ضايع نمود؛ پس از اين نداى هولناك‏مأموران ويژه جهنم با عمودهاى آهنين با سرعت تمام به سراغ من مى‏آيند و مرا كشان كشان به سوى عذاب سخت و شديد مى‏برند و به قعر جهنم سرنگونم مى‏كنند در حالى كه مى‏گويند : بچش كه (تو به پندار خود) بسيار قدرتمند و محترم بودى! و در جايى مرا مسكن مى‏دهند كه به اسارت گرفته شده، براى هميشه، در آنجا اسير است و آتش آن شعله‏ور و نوشابه من بسيار داغ و اقامت‏گاهم جهنم است كه با شعله‏هاى برفروخته مرا از جا بركند در حالى كه قعر دوزخ مرا به كام خود مى‏كشد، در چنين وضعيتى نهايت آرزوى من اين است كه هلاك شوم و بميرم ولى در آنجا از مرگ خبرى نيست و امكان جدايى از آن وجود ندارد. پاها به پيشانى بسته شده و چهره از ظلمت گناهان، سياه گشته؛ در چنين حالتى از هر طرف فرياد مى‏كشيم و از هر سو، صيحه مى‏زنيم كه : اى مالك! وعده‏هاى عذاب در مورد ما محقق شد؛ اى مالك! سنگينى زنجيرهاى آهنين ما را ناتوان ساخت؛ اى مالك! پوست‏هاى تن ما بريان گرديد؛ اى مالك! ما را از جهنم سوزان و طاقت فرسا بيرون بياور كه ما هرگز به كارهاى زشت و گناهان باز نخواهيم گشت.

جواب مى‏شنويم : هرگز! اينك وقت امان خواهى نيست و امكان خروج از آتش سوزان براى شما وجود ندارد. دور شويد و با من سخن مگوييد كه اگر به فرض محال شما از اين آتش دوزخ خارج شويد و نجات پيدا كنيد باز هم به آن گناهانى كه از آن نهى شده‏ايد، باز خواهيد گشت!

در اين هنگام است كه كاملاً نااميد مى‏شويم و مى‏فهميم كه هيچ راه نجاتى برايمان وجود ندارد پس تأسف بزرگ و ندامت دردناك تمام وجود ما را در بر مى‏گيرد، پس به صورت‏هايمان در آتش فرو مى‏افتيم : بالاى سر ما آتش، زير پاى ما آتش، سمت راست ما آتش، طرف چپ ما آتش، پس به طور كلى غرق در آتش خواهيم بود حتى غذاى ما آتش، نوشابه ما آتش، بستر ما آتش، جامه ما آتش، استراحتگاه ما آتش خواهد بود!!!

ما در ميان پاره‏هاى سوزناك جهنم با لباس‏هايى از قطران (٩٤) در زير ضربات گرزها و سنگينى زنجيرها باقى مانده‏ايم و در تنگناهاى جهنم همچنان فرو مى‏رويم و در دركات آن خرد مى‏شويم كه در آن دركات به جوش آمده‏ايم مانند به جوش آمدن غذا در ميان ديگ‏ها!

و در اين هنگام فرياد واويلاى ما بلند مى‏شود و عمودهاى آهنين بر سر و صورت ما فرود آمده پيشانى‏ها در اثر آن ضربات شكافته مى‏شود و آب بدبوى متعفن از دهان‏هاى ما جارى مى‏شود و از سوز عطش جگرهاى ما پاره پاره مى‏گردد و حدقه‏هاى چشمانمان از كاسه‏شان در آمده و مثل اشك به صورت‏مان فرو مى‏ريزد و از اعضايمان گوشت جدا شده و ساقط مى‏شود و از طرف آن پوست‏ها و موى‏هاى كنده مى‏شود و هرگاه پوست‏هايمان بريان شد و از هم گسسته گشت، آنگاه عوض آنها پوست‏هاى تازه قرار مى‏دهند، در اين هنگام استخوان‏ها در اثر شدت آتش از گوشت‏هاى بدن كاملاً عريان مى‏شود و هيچ چيز از آنها در استخوان‏ها باقى نمى‏ماند جز جان‏ها كه به رگ‏ها وابسته‏اند و با پاره شدن اين رگ‏ها، مرگ قطعى مى‏شود ولى مرگ به سراغمان نمى‏آيد لذا از درگاه احديت‏درخواست مرگ مى‏كنيم و آرزويمان اين مى‏شود كه هرچه زودتر بميريم و در اين حال مى‏گوييم : اى مالك دوزخ! (اى كاش) پروردگارت ما را بميراند (تا از اين عذاب دردناك طاقت فرسا آسوده شويم) ! مى‏گويد : شما در اينجا ماندنى هستيد! .

خلاصه؛ به تمام آنچه قادر است از مراتب فراغت و مسكنت و عجز و انكسار - قولاً، فعلاً، هيئة، لباساً - همه را جمع كند؛ چرا كه همه آنها تأثيرى در قلب انسان مى‏نمايد و آن تأثر قلبى سبب جوش آمدن درياى رحمت الهى - جلت آلائه - مى‏شود. اگر تصديق اين را بخواهى ملاحظه بكن اعمال بزرگان را كه در مقام مناجات و استغفار، خودشان را به چه حال‏هايى مى‏انداختند، تبصبص (٩٥) مى‏نمودند، ريش‏شان را مى‏گرفتند، هكذا ملاحظه حال توبه قوم حضرت يونس - على نبينا و آله و عليه الصلاه و السلام - را بكن كه آن حكيم تربيت شده خانواده نبوت جناب روبيل چه حال براى آنها ياد داد كه خودشان را به آن انداختند و بلاى نازل را برگرداندند و حال آنكه ديده نشد بود بعد از نزول بلا، توجه ثمرى بدهد ولى روبيل (عليه السلام) به آنها ياد داد كه بچه‏ها را از مادران جدا ساختند و بره‏ها را از ميش‏ها جدا كرده، عجل‏ها (٩٦) را از ماده گاوها گرفتند، مادرها را بالاى كوه بردند و بچه‏هاشان را در ته دره انداختند، مردها پلاس پوشيدند روى خاك افتاده، خاك بر سر ريختند.

اما حيوانات، مادرها به جهت سخالشان (٩٧) و به جهت علف، صدا مى‏كردند؛ بچه‏هاى حيوانات گرسنه به جهت شير صدا مى‏كردند، اطفال خودشان به جهت شير و به جهت جدايى از مادرها، گريه مى‏كردند؛ خودشان (٩٨) از ترس عذاب و شدت هولى كه از اصفرار شمس (٩٩) و هبوب (١٠٠) بادهاى عذاب و سياهى رنگشان، مى‏ديدند ناله‏هاى جانسوز ربنا ظلمنا أنفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرين (١٠١)

پروردگارا! ما به خويشتن ستم كرديم و اگر ما را نبخشى و بر ما رحم نكنى، قطعاً از زيانكاران خواهيم بود.

و نداى يا ارحم الراحمينا به اوج فلك رسانيده، خلاصه محشرى‏ به پا كردند تا آنكه دعوت و نفرين پيغمبرشان را بعد از نزول عذاب، برگرداندند! درياى رحمت ارحم الراحمين به جوش آمده، حضرت اسرافيل (عليه السلام) را امر رسيد كه قوم يونس را بخشيدم، ايشان را درياب، بلا را از ايشان رد كن و به كوه‏ها بزن!

بارى؛ اى برادر! عاده الله، بين بندگانش يك منوال است.

من و تو هنوز وقت داريم بلا ظاهراً نازل نشده، مى‏توانيم كه از درياى رحمت ارحم الراحمين حظى ببريم و اين آتش‏هاى افروخته را خاموش نماييم.

--------------------------------------------

پي نوشت ها :

٤٥) تكوين (نسخه بدل) .

٤٦) التنفس (نسخه بدل) . علامه مجلسى گويد : التنفس اى بغير ذكر الله؛ و فى بعض النسخ على بناء التفعيل من تنفيس الهم اى تفريحه‏اى من الفرح و النشاط؛ و الظاهر أنه مصحف. و تكوين الخطرات اخطار الأمور للتفرقه بالبال و عدم اطمئنان القلب بذكرالله.

محدث ارموى گويد : نسبت تصحيف در معنى تنفيس نيز جارى است؛ زيرا تفريح هم - به جيم است - از فرج كه به معنى گشايش است، نه به حاء حطى از فرحو نشاط چنانكه واضح است و حاجت به استشهاد به كتب لغت و ادعيه و احاديث و اشعار عرب ندارد. فتفطن. شرح فارسى مصباح الشريعه به كوشش علامه ارموى، ص ٤٣٣.

٤٧) ترجمه و شرح مصباح الشريعه، عبدالرزاق گيلانى، ص ٤٣٤، با مختصر تصرف.

٤٨) فرائض (نسخه بدل) .

٤٩) بدى‏ها را به چندين برابر از نيكى تبديل كننده است.

٥٠) سوره بقره (٢) ، آيه ٢٢٢.

٥١) حكايت قبر كن

٥٢) سوره آل عمران (٣) ، آيه ١٣٥.

٥٣) أمالى شيخ صدوق، ص ٩٦، مجلس ١١، حديث ٧٦.

٥٤) گريان.

٥٥) درختان.

٥٦) از او گرفتم. (نسخه بدل) .

٥٧) سوره آل عمران (٣) ، آيه ١٣٥.

٥٨) سوره آل عمران (٣) ، آيه ١٣٦.

٥٩) تفسير الصافى فيض كاشانى، ١/٣٨٢ - ٣٨٥، چاپ اعلمى، بيروت.

٦٠) سوزاننده دل‏ها.

٦١) بحار الانوار، ١٤/٢٨.

٦٢) تحريف شفه، پنهان شده.

٦٣) لعل : شايد.

٦٤) -عن جابر انه قال : جائت امرأه النبى (صلى‏الله عليه و آله و سلم) يا نبى الله، ان امرأه قتلت ولدها بيدها، هل لها من توبه؟ فقال لها : والذى نفس محمد بيده لو انها قتلت سبعين نبياً ثم تابت و ندمت و يعرف الله من قبلها انها لاترجع الى المعصيه ابداً لقبل الله توبتها و عفى عنها فان باب التوبه مفتوح مابين المشرق و المغرب و ان التادب من الذنب كمن لاذنب له مستدرك الوسائل ١٢/١٣١

٦٥) و نسبت به همين عقاب يأس و ترك توبه (نسخه بدل) .

٦٦) عارف شهيد مولا عبدالصمد همدانى مى‏نويسد : در شرح صحيفه سجاديه از ابوسعيد خدرى روايت است كه پيامبر (صلى‏الله عليه و آله و سلم) فرمود : يكى از پيشينيان نود و نه كس بى‏گناه را كشته بود، سپس از عالم‏ترين مردم روى زمين جويا شد، او را به راهبى رهنمايى كردند، نزد او رفت و گفت : من ٩٩ كس را كشته‏ام، آيا مرا توبه‏اى هست؟ گفت : نه! او را نيز كشت و صد نفر كامل شد. سپس از عالم‏ترين مردم روى زمين جويا شد، او را به مرد عالمى ره نمودند، به او گفت : من صد كس را كشته‏ام، آيا مر توبه‏اى هست؟ گفت : آرى! چه كسى است كه ميان تو و توبه فاصله شود؟ به فلان سرزمين برو كه در آنجا مردمى هستند كه به عبادت خدا مشغولند، تو نيز با آنان به عبادت مشغول شو و به سرزمين خود بازنگرد كه آنجا سرزمين بدى است. وى روانه شد، چون به نيمه راه رسيد ملك الموت آمد و او را قبض روح نمود. فرشتگان رحمت و فرشتگان عذاب در مورد وى به مخاصمه افتادند؛ فرشتگان رحمت گفتند : او به سوى ما آمده بود؟ و فرشتگان عذاب گفتند : او هرگز عمل خوبى انجام نداد. فرشته‏اى در صورت انسانى در آنجا حاضر شد. او را ميان خود، داور ساختند، وى گفت : فاصله دو مكان را اندازه بگيرند، به هر كدام نزديك‏تر از آن اوست. اندازه گرفتند ديدند به سرزمينى كه قصد داشت به آنجا رود نزديك‏تر است، پس فرشتگان رحمت او را دريافت داشتند و در روايتى است : يك وجب به آن سرزمين صالحه نزديك‏تر بود، بنابراين از اهل آنجا محسوب شد.

و در روايت ديگرى است : پس خداى بزرگ به يك طرف زمين وحى كرد : دور شود، و به سوى ديگر وحى كرد : نزديك شو، و گفت : ميان اين دو اندازه‏گيرى كنيد؛ پس او را يك وجب به آن سرزمين نزديك‏تر ديدند، پس آمرزيده شد. بحر المعارف، ٢/٥١، انتشارات حكمت.

٦٧) مستدرك الوسائل، ١٢/١٣١.

٦٨) در حديث آمده : حمزه و قاتله فى الجنه. مجمع البحرين، ٣/١٩١٦، ذيل كلمه وحش.

٦٩) بحار الانوار، ١٣/٣٤٥.

٧٠) -هلم جراً : همين‏طور ادامه پيدا مى‏كند و يكى پس از ديگرى مى‏رسد.

٧١) معوذتين : سوره فلق و سوره ناس.

٧٢) اقبال الأعمال، ابن طاوس، ص ٦١٤.

٧٣) ترساندن مؤمن.

٧٤) عيب‏جويى و طعنه زدن.

٧٥) سوره مؤمن (٤٠) ، آيه ١٩.

٧٦) استحلاليه يعنى آن چه لازم است به صاحبانش برگردانده شود يا صرف حلاليت طلبيدن است، صورت گيرد.

٧٧) حقوق عمليه از قبيل نماز و روزه قضاء.

٧٨) استغفاريه آن‏چه كه فقط با استغفار كردن جبران مى‏شود.

٧٩) قصاص.

٨٠) اقبال الأعمال، ص ١٤٧ و ١٩٧.

٨١) دعاى سى و يكم.

٨٢) سوره انشقاق (٨٤) ، آيه ١٠.

٨٣) مارها

٨٤) عقرب‏ها.

٨٥) زنجيرها و دست‏بندها.

٨٦) سوره الحاقه (٦٩) ، آيه ٣٢.

٨٧) زقوم : غذاى دوزخيان؛ ضريع : بوته خار تر؛ غسلين : خونابه و چرك و خونى است كه از دوزخيان جارى است.

٨٨) سوره حج (٢٢) ، آيه ١٩ - ٢٠.

٨٩) سوره دخان (٤٤) ، آيه ٤٩.

٩٠) فاسكنونى (نسخه بدل) .

٩١) سوره مؤمنون (٢٣) ، آيه ١٠٨.

٩٢) سوره زخرف (٤٣) ، آيه ٧٧.

٩٣) نام خود مؤلف است.

٩٤) قطران : ماده چسبنده بسيار بدبوى قابل اشتعال است.

٩٥) حالتى است كه سگ در پيش پاى صاحبش، پوزه بر خاك مى‏مالد و دم خود را حركت مى‏دهد.

٩٦) گوساله‏ها.

٩٧) سخال : بره و بزغاله‏ها.

٩٨) خودهايشان (نسخه بدل) .

٩٩) زرد شدن خورشيد.

١٠٠) وزيدن.

١٠١) سوره اعراف (٧) ، آيه ٢٣.

## توبه‏هاى واقعى

بارى؛ اوقات توقف ايام تحصيل كه نجف اشرف مشرف بوديم، جناب عالم عامل جليل و حكيم بزرگوار بى‏بديل آخوند ملا حسين‏قلى همدانى - قدس الله روحه - به يكى از طلاب راه آخرت، عمل توبه را تلقين فرمودند، دو سه روز به جهت انجام اين مهم غائب شد، بعد كه آمد ديديم كه بدنش كه چاق و نشيط و رنگش كه خيلى آبدار بود، بدنش كأنه نصف شده و رنگش زرد و پريشان گرديده كه عادتاً در يك دو روز رياضت، متوقع نبود كه اين مقدار تغيير در صورت پديد آيد؛ بعد معلوم شد كه مردانه عمل كرده! و يكى ديگر را شنيدم كه در مجلس توبه‏اش، شش ساعت مشغول گريه و زارى بوده!

## علامت گريه‏هاى واقعى

خلاصه؛ جد مى‏خواهد، بى‏جد بلكه به هوا و هوس، كار از پيش نمى‏رود و مى‏توانم عرض بكنم كه گريه‏هاى ما هم گريه واقعى نيست، چرا؟!

گريه آن است كه از سوز دل آيد بيرون و الا هر آب چشم گريه‏ نيست!

ولى افتضاح اينجاست كه ماها از آن گريه دروغى هم عارى و مبرا هستيم! چرا كه همان گريه دروغى را هم اگر انسان مواظب باشد، اثرى در قلب مى‏كند كه بالأخره منجر به گريه واقعى و حقيقى مى‏شود.

بارى؛ اين توبه را كه بنده به جا بياورد اميدوارى خيلى است كه همين توبه، برايش علت تامه وصول به مقصود باشد؛ چرا كه صريح آيه وافى هدايت است كه : ان الله يحب التوابين (١٠٢)

و عرض شد كه محبت خدا به بنده را مى‏فرمايند (١٠٣) كه عبارت است از كشف حجب و مقصود اصلى هم همين است و بس.

فيالها من درجه ما أعظمها و أعلاها!

و من مقام ما أسناها و أبقاها!

و من حال ما ألذ و أبهجها!

وه، چه درجه اعظم و بلندى! و چه مقام رفيع و ماندگارى! و چه حال لذت بخش و بهجت‏آفرينى است!

## مشارطه، مراقبه و محاسبه

بارى؛ سالك راه خدا را بعد از توبه، لازم است از مشارطه، مراقبه و محاسبه در اول صبح، مشارطه (١٠٤) با نفسش نمايد؛ مشارطه شريك و سهيم‏ در اعز و انفس سرمايه‏ها و در عرض روز تا وقت خواب، مراقبه كامل و در وقت خواب، محاسبه كامل از تمام آنچه در اين مدت صرف كرده است از وقتش و از قواى ظاهرى و باطنى و آنچه از نعمت‏هاى الهى در آن صرف كرده و يا مهمل گذاشته، همه اينها به قرارى كه علماى اخلاق نوشته‏اند، عمل نمايد، تفصيل آن را موكول به كتب اخلاق كه نوشته شده - واقعاً هم خوب نوشته‏اند - مى‏نمايد ولى به چند فقره اهم كه خيلى مؤثر است اشاره مى‏شود و آن، اين است :

وقت خواب، انسان محاسبه نفس و علاج خيانت‏هاى نفس را به قدر طاقت بر خودش جداً مخمر نمايد و آنچه فعلاً ممكن است از توبه و تدارك، بكند و آنچه تأخير لازم است عزم جدى بر آن داشته باشد و بداند حالا كه مى‏خوابد، خواب هم در واقع برادر مرگ است. صريح آيه مباركه است كه مى‏فرمايد :

الله يتوفى الأنفس حين موتها و التى لم تمت فى منامها فيمسك التى قضى عليها الموت و يرسل الأخرى الى أجل مسمى ان فى ذلك لآيات لقوم يتفكرون (١٠٥)

خداوند ارواح را به هنگام مرگ قبض مى‏كند و ارواحى را كه نمرده‏اند نيز به هنگام خواب مى‏گيرد؛ سپس ارواح كسانى كه فرمان مرگشان را صادر كرده نگه مى‏دارد و ارواح ديگرى را (كه بايد زنده بمانند) بازمى‏گرداند تا سرآمدى معين؛ در اين امر نشانه‏هاى روشنى است براى كسانى كه انديشه مى‏كنند.

پس لازم است كه فى‏الجمله، عده موت را از تجديد عهد ايمان كرده و با طهارت، روى به قبله و روى دل به قبله حقيقيه نموده به نام خدا اعمال وارده عندالنوم را به قدر قوه به عمل آورده، تسليم روح و نفس خود را به حضرت او - جل جلاله - نمايد و از اعمال وقت خواب، اهمياتش را ترك ننمايد كه عبارت باشد :

اولاً در دخول رختخواب، بسم الله الرحمن الرحيم را از قلب و لسان بگويد و آيه مباركه قل انما انا بشر مثلكم... (١٠٦) و آيه مباركه آمن الرسول بما أنزل اليه من ربه... (١٠٧) را با تدبر بخواند و تسبيح حضرت زهرا - صلوات الله و سلامه عليها - و آيه الكرسى و سه يا يازده مرتبه سوره قل هو الله أحد و سه مرتبه يفعل الله ما يشاء بقدرته و يحكم ما يريد بعزته و آيه مباركه شهد الله... (١٠٨) را بخواند و اگر استغفارهاى مرويه و يا مطلق استغفار هم بكند، خوب است.

## عنايات الهى در خواب

و ملتفت باشد كه ممكن است خداوند جواد، در همين خواب، چنان‏كه براى انبيا و سايرين از اوليا و مؤمنين در حال خواب، موهبت‏هاى عظيمه عنايت فرموده است، به او هم عنايت فرمايد؛ حتى من خبر دارم بعضى را در حال خواب وسط روز، معرفت نفس دست داده بود و ديده بود كأنه عالم برداشته شد، حقيقت نفس او طلوع كرد و كأنه متحد است با حقيقت ملك الموت و از عظمت اين حال، بيدار شد بود، ديده بود كأنه حقيقت او، اين بدنش را به خودش جذب مى‏كند! وحشت كرده، هم خوابه خود را بى‏اختيار صدا زده بود كه من چرا اينطور مى‏شود؟! تا آن حال از او رفته بود.

## كشف معارف در عالم خواب

اى بسا معارف كه از رؤياها براى سالكين كشف شده و بسا مقامات كه از رؤياى انبيا (عليهم السلام) و ائمه (عليهم السلام) و بزرگان دين به سالك عنايت مى‏شود.

در تفسير : لهم البشرى فى الحياه الدنيا و فى الآخره (١٠٩) در زندگى دنيا و آخرت، براى آنها بشارت و سرور است ، روايتى وارد شده كه بشرى در دنيا عبارت از رؤياهاى مبشره است كه در دنيا، خود بنده و يا غير، در حقش مى‏بيند.

## خواب‏هاى بشارت‏آميز مؤلف

اى عبد ذليل، خيلى اميدوارى‏هايم به بعضى رؤياهايى است كه در آنها، حضرات معصومين (عليهم السلام) را زيارت كرده‏ام و مورد مرحمت‏هاى بزرگ شده‏ام. حتى خيلى شده كه از لذت آن رؤياها، وقت خواب‏ها، با لذت و راحت، اميدوارى و رجاء به آن رؤياها، مى‏خوابيدم! يكى هم به بنده گفت : مگر به خواب ببينى!؟ اگرچه خوب گفت : ليكن آن را هم قبول‏ دارم.

‏‏ با ياد خوشت خسبم، در خواب خوشت بينم از خواب چو برخيزم، اول تو به ياد آيى! ‏

بارى؛ بعد از خواندن اين آيه، اگر حال فكرى برايش دست بدهد كه در حال فكر خوابش ببرد، زهى كرامت! و الا مشغول ذكرى از اذكار بشود تا خوابش در حال ذكر ببرد و اگر ذكر را در اواخر، به نفس‏اش بيندازد - كه بين النوم و اليقظه - (١١٠) را كه لسان از حركت بيفتد، نفس يا الله ، يا تنها لفظ جلاله الله را بگويد، خيلى خوب است؛ اگر در اين حال خوابش ببرد خيلى مى‏شود كه او خواب است ولى نفس‏اش، آشكارا ذكر مى‏كند كه گاه است، بيدارها هم مى‏شنوند.

خلاصه؛ خودش را به شراشر (١١١) وجودش، تسليم حضرت او - جل جلاله - نمايد. وقتى كه بيدار شد، اول متذكر بشود كه اين اعاده روح به بدن او، نظير احياى بعد الموت است و اين نعمت جديدى است؛ چرا كه هزاران به خواب رفتند، بيدار نشدند مگر در قبر در حالى كه نعمت اقتدار از عمل، از ايشان سلب شده مى‏گفتند :

رب ارجعون \* لعلى أعمل صالحاً فيما تركت

پروردگار من! مرا بازگردانيد، شايد در آنچه ترك كردم (و كوتاهى نمودم) عمل صالحى انجام دهم.

و جواب شنيديد :

كلا انها كلمه هو قائلها

چنين نيست! اين سخنى است كه او به زبان مى‏گويد (و اگر بازگردد، كارش همچون گذشته است) .

آن وقت سجده شكرى به جاى آورده، به خودش بگويد : تو را كه جواب كلا نگفتند و برگرداندند، تو مى‏توانى در اين بيدارى - كه بيدار شدى - علاج تمام ماسبق و تدارك تمام مافات را بكنى و خودت را از مقربين گردانى.

خلاصه؛ در عرض اين يك روز تجارتى بكنى كه ربح سلطنت دنيا و آخرت را ببرى، بلكه تجارتى بكنى كه ربحش، قرب خداوند جليل و جميل تعالى - جل جلاله - باشد. حالا كه اين سرمايه را به تو دادند قطعاً به زودى اين را از دست تو خواهند گرفت؛ پس تمام همت خود را در اين مدت مهلت، طلب رضاى حضرت او - جل جلاله - بكن و اگر همت مردان دارى از ماسوى چشم پوشيده، پاى بر دنيا و آخرت زده،

قل الله ثم ذرهم فى خوضهم يلعبون (١١٢)

بگو : خدا ! سپس آنها را در گفتگوهاى لجاجت آميزشان رها كن تا بازى كنند.

تمام فكر و هوش و حواست پيش او - جلاله جلاله - باشد و از درگاه او هم‏ غير از فضل خودش، هيچ تمنا نكنى و عرض بكن : ما از تو نداريم به غير از تو تمنا!

الحذر! كه فكر دنيا بر قلبت مستولى نشود و غصه معيشت دنيا، تو را از مطلوب حقيقى دور نكند؛ چرا كه اين خيلى خسران است و مضاده با حق عبوديت هم دارد؛ چنان‏كه غلامان سادات دنيوى هم اگر فكر نان خود باشند فضولى است، آقايان بدشان مى‏آيد و هكذا علاوه بر اينكه از اخلاق اراذل و سفله و دون‏همتان است كه انسان همتش، بطن و فرج و مال و جاه اين دنياى دروغ باشد؛ حيف نيست كه انسان سرمايه خود را كه مى‏تواند با آن كسب عالمى نمايد كه مقرب درگاه حضرت ملك الملوك تعالى باشد، آن را صرف به اين دنياى دنى، فانى، لاشى‏ء بكند، لاسيما به ملاحظه اينكه در كارهاى دنيويه هم، نص و تجربه - هر دو - حكم مى‏كند كه با سعى و تلاش نيست، هر كس قسمتى دارد و آنچه تقديرش شده، اگر از آن فرار هم بكند، آن را پيدا خواهد كرد؛ و اگر راه وصول به مقاصد دنيويه، سعى انسان باشد، آن هم بايد از راه خدا بيايد، يعنى از راه توكل بيايد كه بهترين طرق تحصيل عافيت، توكل است و به جد و جهد نيست؛ پس براى انسان نخواهد ماند از فكر و غصه و سعى درا مور دنيا الا خسران و خزى.

بالخصوص؛ در اخبار وارد شده است : هر كس صبح كند و اكبر همش دنيا باشد، مبتلا مى‏شود.

بالجمله؛ اگر در راه دوست از دنيا هم نگذشته‏اى، لامحالة در تحصيل دنيا، راه راست برو؛ خسر الدنيا و الآخر (١١٣) گى را بر خود نپسند و بگو :

‏ به جد و جهد چو كارى نمى‏رود از پيش به كردگار رها كرده به مصالح خويش ‏

در اخبار صريحه وارد است كه : هر كس توكل داشته باشد، خداوند او را به اسباب واگذار نمى‏كند.

و در حديث قدسى وارد است و اين حديث را ثقه الاسلام كلينى رد كافى از حضرت صادق (عليه السلام) روايت كرده :

أنه قرأ فى بعض الكتب أن الله تبارك و تعالى يقول : و عزتى و جلالى و مجدى و ارتفاعى على عرشى لاقطعن أمل كل مؤمل غيرى باليأس و لأكسونه ثوب المذله عند الناس و لأنحينه عن قربى أو لأبعدنه من وصلى، أيؤمل غيرى فى الشدائد؟! و الشدائد بيدى و يرجو غيرى و يقرع بالفكر باب غيرى؟! و بيدى مفاتيح الأبواب و هى مغلقه و بابى مفتوح لمن دعانى، فمن ذا الذى أملنى لنوائبه فقطعته دونها؟! و من ذا الذى رجانى لعظمه فقطعت رجاءه منى؟! جعلت آمال عبادى عندى محفوظه فلم يرضوا بحفظى و ملأت سماواتى من لا يمل من تسبيحى و أمرتهم أن لا يغلقوا الأبواب بينى و بين عبادى، فلم يثقوا بقولى ألم يعلم أن من طرقته نائبه من نوائبى أنه لا يملك كشفها أحد غيرى الا من بعد اذنى، فما لى أراه لاهياً عنى، أعطيته بجودى ما لم يسألنى ثم انتزعته عنه فلم يسألنى رده و سأل غيرى؛ أفيرانى أبدأ بالعطاء قبل المسأله ثم أسأل فلا أجيب سائلى؟! أبخيل أنا فيبخلنى عبدى أو ليس الجود و الكرم لى؟! أو ليس العفو و الرحمه بيدى؟! أو ليس أنا محل الآمال؟! فمن يقطعها دونى؟ أفلا يخشى المؤملون أن يؤملوا غيرى، فلو أن أهل سماواتى و أهل أرضى أملوا جميعاً ثم أعطيت كل واحد مهم مثل ما أمل الجميع ما انتقص من ملكى مثل عضو ذره و كيف ينقص ملك أنا قيمه فيا بؤساً للقانطين من رحمتى و يا بؤساً لمن عصانى و لم يراقبنى. (١١٤)

همانا امام صادق (عليه السلام) فرمودند كه در يكى از كتاب‏ها خوانده است كه خداى تبارك و تعالى مى‏فرمايد : به عزت و جلال و بزرگوارى و رفعتم بر عرشم سوگند كه آرزوى هر كس را كه به غير من اميد بندد، به نوميدى قطع مى‏كنم و نزد مردم بر او جامه خوارى مى‏پوشم و او را از تقرب خود مى‏رانم يا از وصال خودم دور مى‏گردانم؛ آيا او در گرفتارى‏ها به غير من، آرزو مى‏بندد؛ در صورتى كه گرفتارى‏ها به دست من است!؟ و به غير من، اميدوار مى‏شود و در فكر خود در خانه جز مرا مى‏كوبد!؟ با آنكه كليدهاى همه درهاى بسته نزد من است و در خانه من براى كسى كه مرا بخواند، باز است.

كيست كه در گرفتارى‏هايش به من اميد بسته و من اميدش را قطع كرده باشم؟! كيست كه در كارهاى بزرگش به من اميدوار گشته و من اميدش را از خود بريده باشم؟! من آرزوهاى بندگانم را نزد خود محفوظ داشته و آنها به‏ حفظ و نگهدارى من راضى نگشتند و آسمان‏هايم را از كسانى كه از تسبيح كردن من خسته نشوند (فرشتگان) پر كردم و به آنها دستور دادم كه درهاى ميان من و بندگانم را نبندند؛ ولى آنها به قول من اعتماد نكردند، مگر آن بنده نمى‏داند كه چون حادثه‏اى از حوادث من او را درهم كوبد، كسى جز به اذن من آن را از او برندارد؟! پس چرا از من رويگردان است؟! من با جود و بخشش خود آنچه را از من نخواسته به او مى‏دهم سپس آن را از او مى‏گيرم و او برگشتنش را از من نمى‏خواهد و از غير من مى‏خواهد؟!

او درباره من فكر مى‏كند كه ابتدا و پيش از خواستن او عطا مى‏كنم؛ ولى چو از من بخواهد به سائل خود جواب نمى‏گويم؟ مگر من بخيل هستم كه بنده‏ام مرا بخيل مى‏پندارد؟! مگر هر جود و كرمى از من نيست؟! مگر عفو و رحمت دست من نيست؟!

مگر من محل آرزوها نيستم؟ پس كه مى‏تواند آرزوها را پيش از رسيدن به من قطع كند؟ چه كسى مى‏تواند رشته آرزوها را به جز من قطع كند؟!

آيا آنها كه به غير من اميد دارند نمى‏ترسند؟ اگر همه اهل آسمان‏ها و زمين به من اميد بندند و به هر يك از آنها به اندازه همه آنچه همگى آرزو دارند، بدهم، به قدر عضو مورچه‏اى از ملك من كاسته نمى‏شود، چگونه كاسته شود از ملكى كه من سرپرست آن هستم؟!

پس بدا به حال آنها كه از رحمت من نااميدند و بدا به حال آنها كه نافرمانيم كنند و از من پروا ننمايد.

و باز از آن حضرت (عليه السلام) روايت كرده :

أوحى الله عزوجل الى داود (عليه السلام) ، ما اعتصم بى عبد من عبادى دون أحد من خلقى، عرفت ذلك من نيته، ثم تكيده السموات و الأرض و من فيهن الا جعلت له المخرج من بينهن و ما اعتصم عبد من عبادى بأحد من خلقى، عرفت ذلك من نيته، الا قطعت أسباب السموات و الأرض من يديه و أسخت الأرض من تحته و لم أبال بأى واد هلك. (١١٥)

خداى - عزوجل - به حضرت داود (عليه السلام) وحى فرستاد كه هيچ‏يك از بندگانم بدون توجه به احدى از مخلوقاتم، به من پناهنده نشود كه من بدانم كه نيت و قصد او همين است، سپس آسمان‏ها و زمين و هر كه در آنهاست با او نيرنگ بازند، جز آنكه راه چاره از ميان آنها را برايش فراهم آورم و هيچيك از بندگانم به يكى از مخلوقاتم پناه نبرد كه بدانم قصدش همان است، جز آنكه اسباب و وسائل آسمان‏ها و زمين را از دستش ببرم و زمين زير پايش را فرو ريزم و به هر وادى هلاكتى افتد، باك ندارم.

همچنين امام صادق (عليه السلام) مى‏فرمايد : ان الغنى و العز يجولان، فاذا ظفرا بموضع التوكل أوطنا. (١١٦)

همانا بى‏نيازى و عزت به هر طرف درگردشند، پس همين كه به محل توكل برسند، آنجا را وطن خود قرار دهند.

و بالجمله؛ اگر نباشد در اين باب الا آيه مباركه (أليس الله بكاف عبده) (١١٧) آيا خداوند براى (نجات و دفاع از) بنده‏اش كافى‏ نيست؟!

بس است براى اهل ايمان كه بگويند : بلى، الله يكفى و آسوده بشوند و همتشان را مقصور به حضرت او - جل جلاله - نموده و حزن دائم از اين جهت در دلش جاگير بشود؛ چرا كه مادامى كه در دنيا است هر درجه‏اى از حال كه بر او از مقامات معرفت و قرب روى دهد، باز فوق آن متصور است. بلى از مختصات حضرت ولايت پناه (عليه السلام) است كه فرمودند : لو كشف الغطاء... (١١٨) .

اين حزن سالك بايد دائمى باشد؛ حزن در دل، بشر (١١٩) در روى، حزن در باطن و بشر در ظاهر، بايد داشته باشد.

و در روايت است كه اين حزن رشته‏اى است مابين بنده و خداوند، مادامى كه هست علقه بنده از حضرت او منطقع نمى‏شود و در همه اوقات در باطنش حال توسلى به حضرت وجه الله، نورالله الأنوار، و ضيائه الأزهر و حجته الأعظم، وجود مبارك خاتم الأوصياء امام زمان - عجل الله فرجه - فراهم و انتظار ظهور نور مبارك و ايام سلطنت آن بزرگوار - ارواح العالمين فداه - را داشته، در تعقيب نمازهاى پنجگانه، مداومت به ذكر اللهم عرفنى نفسك... (١٢٠) و قرائت سه مرتبه سوره مباركه‏ توحيد را به نيابت آن حضرت و دعاى عهد را هر صباح ترك ننمايد.

خلاصه؛ چون روى خودش قابليت توجه به حضرت قدوس تعالى ندارد و از ظلمات معصيت و غفلت، مظلم و پريشان و خلق (١٢١) است، عرض بكند :

اللهم ان ذنوبى قد أخلقت وجهى فأتوجه اليك بوجه خليفتك المشرق عندك.

خداوندا! همانا گناهان من، مرا در نزد تو، بى‏آبرو كرده، پس به وسيله آبروى خليفه‏ات كه در نزد تو، روسفيد و درخشان است به تو روى مى‏آورم.

و در همه خيرات، جدى و كوششى داشته، مخصوصاً اهتمامى در تأديب زبان مباركش نمايد كه هيچ‏يك از اعضا به درجه آن، لازم الرعايه و صعب التأديب و العلاج نيست!

خلاصه؛ امر آن به درجه‏اى مشكل است و رعايت او خطير و آفات او خطرى است كه با اينكه قطعاً حقيقت كلام، شرافتش بر صمت و سكوت، مسلم است، اطباى روحانى - يعنى انبيا و اوليا و حكما عليهم الصلاه و السلام - مطلقاً سكوت را ترجيح داده‏اند فرموده‏اند :

ان كان كلامك من فضه فسكوتك من ذهب!

اگر سخن تو ارزش نقره داشته باشد، سكوتت ارزش طلا را دارد!

و در حديث قدسى كه گذشت آنچه شنيدى، كافى است در امر اهتمام به سكوت.

بالجمله؛ بايد اين را بداند كه تأثير و مدخليت زبان، اختصاص به بعضى از موجودات ندارد بلكه از واجب تعالى - جل جلاله - گرفته تا آخر درجه ممكنات به تصديق و تكذيب و بدگويى و ثنا راه دارد.

خلاصه؛ به دو كلمه، متكلم را از اعلا درجه عليين به اسفل الدركات و از اسفل الدركات به اعلا عليين مى‏برد و به يك كلمه ناسزا، كافر و نجس و خود را به عذاب خالد مبتلا مى‏سازد و در درجات فسق به يك كلمه، چند گناه كبيره از افترا و غيبت و تعيير مؤمن و قتل هزاران نفوس از اوليا؛ و ريا و كبر؛ و تزكيه نفس و غير اينها، ممكن است و عملش ابداً مؤنه ندارد و مخصوصاً آفاتش خيلى باريك و دقيق و تشخيص آنها براى بزرگان، محل اعتنا و تأمل است، اين است كه روايت شده است كه حضرت سيد انبيا (صلى‏الله عليه و آله و سلم) با انبياء ثلاثه (عليهم السلام) ، جمع شده هر يكى چيزى فرمودند به اين و تيره كه هر كس فلان عمل بكند، به كتاب من عمل نموده ، آن حضرت فرمودند : هر كس زبانش را اصلاح نمايد، به تمام قرآن عمل كرده ! اين فقره در پيش علماى اخلاق از كلمات معجزنشان آن حضرت محسوب مى‏شود.

## آداب خورد و خواب

بارى، اين اجمال را اگر ضم بكند به ملاحظه حديث معراج گذشته براى التزام به صمت كافى است. و اما تأديب خوراك و خواب را تا يك درجه بايد ملاحظه نمايد؛ اما خوراك از جهت كيف : اولاً تمام جدش در تطهير طعامش از حرام و شبهات بوده و از آجيل خورى و خوردن اشياء لذيذه يك مقدار نفس را منع نمايد، در اين مسأله بهترش اين است كه للذه نخورد بلكه للقوة بخورد؛ چنان‏كه در كم هم ميزان اعلا همين است ولى ميزان وسطش اين است كه خود را به آجيل خورى عادت ندهد و از افراط و تفريط در صرف لحوم (١٢٢) اجتناب نمايد كه افراطش موجب قساوت و تفريطش مورث شدت قوه غضبيه است و آنچه ميزان عدالت است اين است كه ترك را از سه روز نگذراند و صرف را شبانه روزى دو دفعه نكند، بلكه گاهى هر دو را ترك كند.

و اما كماً (١٢٣) ، ميزان وسطش اين است نه آن‏قدر نخورد كه از ضعف و گرسنگى خاطرش پريشان بشود و نه آن‏قدر بخورد كه سنگينى طعام را بفهمد و ميزان اين را هم حكماى اخلاق چنين گفته‏اند : بعد از اشتهاى كامل، بخورد و قبل از سيرى، دست بكشد؛ و اگر مبتدى در اول امر يك مقدار طرف جوع (١٢٤) را تقديم نمايد ظاهراً بهتر است لاسيما اگر روزه باشد.

اما خواب : رياضت آن را هم مرحوم عليين آرامگاه، آخوند استاد ملا حسين‏قلى همدانى (قدس سره) مى‏فرمودند كه هر شبانه روزى، يك ساعت از ميزان طبى كم بكند. ميزان طبى را هفت ساعت مى‏فرمودند كه‏ خوابش در شبانه روزى، شش ساعت باشد ولى وقتش را به نحوى قرار بدهد كه اواخر شب را بيدار باشد، چرا كه مى‏فرمودند كسانى كه از مقامات دين به جايى رسيده‏اند، همه‏شان از شب خيزها بوده‏اند، از غير آنها ديده نشده است!

## آثار و فضايل نماز شب و شب زنده دارى

و فضيلت تهجد و قيام ليل و گريه و ندبه از خوف خدا و شوق او - جل جلاله - و نماز شب را اگر بخواهى، اخبار و آيات وارده در اين باب كفايت مى‏كند.

و أنا أذكر منها سطراً تذكره لمن أراد أن يتذكر.

و من مختصرى از آن احاديث را ذكر مى‏كنم تا سبب يادآورى باشد براى كسانى كه طالب آنند.

منها ما روى عن الباقر (عليه السلام) أنه كان مما أوحى الله تعالى الى موسى بن عمران (عليه السلام) : كذب من زعم أنه يحبنى و اذا جنه الليل نام عنى؛ يابن عمران! لو رأيت الذين يقومون لى فى الدجا و قد مثلت نفسى بين أعينهم يخاطبونى و قد جللت عن المشاهده و يكلمونى و قد عززت عن الحضور؛ يابن عمران! هب لى من عينك الدموع و عن قلبك الخشوع و من بدنك الخضوع ثم ادعنى فى ظلم الليالى تجدنى قريباً مجيباً. (١٢٥)

از جمله روايات درباره شب زنده دارى، روايتى است كه از امام باقر (عليه السلام) نقل شده كه فرمود : از آنچه خداوند متعال به حضرت موسى (عليه‏ السلام) وحى كرد اين است كه فرمود : دروغ مى‏گويد كسى كه مى‏پندارد كه مرا دوست مى‏دارد و زمانى كه تاريكى شب او را در آغوش مى‏كشد از من غافل شده و مى‏خوابد؛ اى پسر عمران! اگر مشاهده كنى كسانى را كه در دل شب به خاطر من از خواب برمى‏خيزند در حالى كه من حقيقت خود را بر آنان ممثل ساخته‏ام و با من سخن مى‏گويند از روى حضور (گويا مرا مى‏بيند) هر چند من عزيزتر از آنم كه نزد كسى حضور (حسى و مادى) يابم. اى پسر عمران! ببخش براى من، از ديده‏ات اشك و از دلت خشوع و از بدنت خضوع و آن‏گاه در تاريكى‏هاى شب مرا بخوان كه خدايت را نزديك و پاسخگو خواهى يافت.

روى عن النبى (صلى‏الله عليه و آله و سلم) : ان شرف المؤمن صلاته بالليل. (١٢٦)

از حضرت رسول (صلى‏الله عليه و آله و سلم) روايت شده كه فرمود : شرافت مؤمن، به نماز شب خواندن اوست.

و روى : اذا جمع الله الأولين و الآخرين نادى مناد ليقم الذين (تتجافى جنوبهم عن المضاجع يدعون ربهم خوفاً و طمعاً) (١٢٧) فيقومون و هم قليل ثم يحاسب الناس من بعدهم. (١٢٨)

روايت شده : هنگامى كه خداوند متعال اولين و آخرين را گرد آورد، نداگرى ندا مى‏دهد كسانى كه پهلوهايشان از بسترها در دل شب دور مى‏شود (و به پا مى‏خيزند و رو به درگاه خدا مى‏آورند) و پروردگار خود را با بيم و اميد مى‏خوانند پس اينك به پا خيزند كسانى كه اندك هستند، و پس از آنكه به حساب آنان رسيدگى شد، به حساب مردم رسيدگى خواهد شد.

و فى الصحيح، عنه (صلى‏الله عليه و آله و سلم) : ان فى جنه عدن شجره تخرج منها خيل أبلق مسرجه بالياقوت و الزبرجد ذوات أجنحه لا تروث و لا تبول، يركبها اولياء الله فيطير بهم فى الجنه حيث شاؤا قال فيناديهم أهل الجنه : يا اخواننا، ما أنصفتمونا! ثم يقولون : ربنا بماذا نال عبادك منك هذه الكرامه الجميله دوننا؟ فيناديهم ملك من بطنان العرش : انهم كانوا يقومون الليل و كمنتم تنامون و كانوا يصومون و كنتم تأكلون و كانوا يتصدقون بمالهم لوجه الله تعالى و أنتم تبخلون و كانوا يذكرون الله كثيراً لا يفترون و كانوا يبكون من خشيه ربهم و هم مشفقون. (١٢٩)

در روايت صحيحى از رسول اكرم (صلى‏الله عليه و آله و سلم) آمده است كه فرمودند : در بهشت عدن، درختى است كه از آن اسب‏هاى ابلق (يعنى سياه و سفيد) با زين‏هايى از ياقوت و زبرجد و داراى بال‏ها بيرون مى‏آيند، نه سرگينى از آنها خارج مى‏شود و نه ادرارى. اولياء الله بر آنها سوار مى‏شوند و به هر جاى بهشت كه بخواهند به وسيله آن اسب‏ها پرواز مى‏كنند. اهل بهشت (وقتى چنين مقاماتى از آنها مشاهده مى‏كنند) خطاب‏ مى‏كنند كه اى برادران ما، اين راه انصاف نيست كه با ما در پيش گرفتيد! سپس عرض مى‏كنند : اى پروردگار ما، اين بندگانت چگونه به اين كرامت زيبا دست يافته‏اند و ما از آن محروم مانده‏ايم؟! در اين هنگام فرشته‏اى از داخل عرض ندا مى‏دهد : آنان شب زنده‏دارى مى‏كردند در حالى كه شما خوابيده بوديد؛ آنان روزه (مستحبى) مى‏گرفتند در حالى كه شما مشغول خوردن بوديد؛ آنان مال خود را به خاطر خداى تعالى صدقه مى‏دادند در حالى كه شما بخل مى‏ورزيديد؛ آنان بسيار به ياد خدا بودند و همواره ذكر خداى مى‏گفتند (در حالى كه شما در اين خصوص سستى و كوتاهى مى‏كرديد) ؛ آنان از ترس و خشيت پروردگار اشك مى‏ريختند و همواره در حالت بيم به سر مى‏بردند.

روى أنه كان مما ناجى الله به داود (عليه السلام) : يا داود! و عليك بالاستغفار فى دلج الليل الى الأسحار، يا داود! اذا جن عليك الليل فانظر الى ارتفاع النجوم فى السماء و سبحنى و أكثر من ذكرى حتى أذكرك، يا داود! ان المتقين لا ينامون ليلهم الا بصلاتهم لى (١٣٠) و لا يقطعون نهارهم الا بذكرى، يا داود! ان العارفين كحلوا أعينهم بمرود السهر و قاموا ليلهم يسهرون، يطلبون بذلك مرضاتى، يا داود! انه من يصلى بالليل و الناس نيام يريد بذلك وجهى، فانى آمر ملائكتى : أن يستغفروا له و تشتاق اليه جنتى و يدعو له كل رطب و يابس. (١٣١)

روايت شده كه از جمله نجواهاى خداوند متعال با حضرت داود (عليه السلام) اين بود كه فرمود : اى داود! بر تو باد به استغفار كردن در دل شب تا سحرگاهان، اى داود! زمانى كه تاريكى شب تو را در برگرفت پس نگاهى به صعود ستارگان در آسمان، بينداز و مرا تسبيح گو و بسيار به ياد من باش تا من نيز به ياد تو باشم. اى داود! همانا پارسايان، شب‏هايشان را نخوابند مگر اينكه نماز براى من به جاى آورند و روزهايشان را سپرى نكنند مگر اينكه به ياد و ذكر من مشغول باشند، اى داود! همانا عارفان سرمه شب‏زنده‏دارى را به چشم‏هايشان كشيده‏اند و شب را به بيدارى سپرى مى‏كنند و به اين وسيله خواهان خشنودى من هستند.

اى داود! همانا كسى كه در دل شب نماز گزارد در حالى كه مردم درخوابند و از اين عبادت نيز قصدش من باشم، پس به فرشتگانم امر مى‏كنم كه براى چنين كسى طلب بخشش كنند و بهشت من نيز مشتاق ديدار او خواهد بود، پس هر تر و خشكى براى او دعا خواهد كرد.

و عن ابن مسعود، قال رسول الله (صلى‏الله عليه و آله و سلم) : حسب الرجل من الخيبه أن يبيت ليله لا يصلى فيها ركعتين و لا يذكر الله فيها حتى يصبح، فقيل : يا رسول الله (صلى‏الله عليه و آله و سلم) ، ان فلاناً نام البارحه عن ورده حتى أصبح (١٣٢) و قال : ذلك رجل بال الشيطان فى أذنه فلم يستيقظ. (١٣٣)

از ابن مسعود روايت شده كه رسول خدا (صلى‏الله عليه و آله و سلم) فرمود : همين زيان و خسران مرد را بس كه شب را به صبح رساند و دو ركعت نماز در آن نخواند ذكر خدا ننمايد تا اينكه صبح گردد. پس عرض شد : يا رسول الله، فلانى ديشب تا صبح در خواب بود و ورد و ذكرى كه داشت از او فوت شد، پيامبر فرمود : او مردى است كه شيطان به گوش او بول كرده كه بيدار نگشته است.

و روى عنه (صلى‏الله عليه و آله و سلم) : و ما نام الليل كله أحد الا بال الشيطان فى أذنيه و جاء يوم القيامه مفلساً و ما من أحد الا و له ملك يوقظه من نومه كل ليله مرتين يقول : يا عبدالله! أقعد لتذكر ربك، ففى الثالثه ان لم ينتبه يبول الشيطان فى أذنه. (١٣٤)

و از رسول اكرم (صلى‏الله عليه و آله و سلم) روايت شده كه فرمودند : هيچ‏كس تمام شب را با خواب سپرى نمى‏كند مگر اينكه شيطان در دو گوش او بول كند و روز قيامت چنين كسى مفلس و تهيدست حضور خواهد يافت و احدى نيست مگر اينكه فرشته‏اى او را هر شب دوبار بيدار مى‏نمايد و مى‏گويد : اى بنده خدا! از خواب برخيز و بنشين تا ياد و ذكر خدا نمايى و در بار سوم اگر برنخاست شيطان در گوش او بول مى‏كند.

و روى أن البيوت التى يصلى فيها بالليل و يتلى فيها القرآن، تضى‏ء لأهل السماء كما يضى‏ء الكواكب الدرى لأهل الارض.

و روايت شده كه همانا خانه‏هايى كه در آنها نماز گزارده شود و قرآن‏ تلاوت شود، براى اهل آسمان نورافشانى مى‏كند، همانگونه كه ستاره درخشان براى اهل زمين مى‏درخشد و نورافشانى مى‏نمايد.

و انه قال فى وصيته لأميرالمؤمنين - عليهما الصلاه و السلام - و عليك بصلاه الليل (و كرر ذلك ثلاثاً) . (١٣٥)

و در وصيت پيامبر به اميرالمؤمنين - عليهما الصلاه و السلام - است كه فرمود : بر تو باد به نماز شب! (اين جمله را سه بار تكرار فرمودند) . (١٣٦)

و قال (صلى‏الله عليه و آله و سلم) : ألا ترون الى المصلين بالليل و هم أحسن الناس وجوهاً لأنهم خلوا بالليل لله سبحانه فكساهم من نوره. (١٣٧)

پيامبر (صلى‏الله عليه و آله و سلم) فرمودند : آيا نمى‏بينيد نماز شب‏خوانان را كه چهره‏هايشان از همه مردم زيباتر و جذاب‏تر است؟ علتش آن است كه آنان شب‏ها با خداى سبحان خلوت مى‏نمايند، پس خداوند متعال هم لباس نورانى بر آنان مى‏پوشاند.

و سئل الباقر (عليه السلام) عن وقت صلاه الليل، فقال : هو الوقت الذى جاء عن جدى رسول الله (صلى‏الله عليه و آله و سلم) أنه قال : ان لله تعالى منادياً ينادى فى السحر هل من داع فأجيبه؟ هل من مستغفر فأغفر له؟ هل‏ من طالب فأعطيه؟ ثم قال : هو الوقت الذى وعد فيه يعقوب بنيه أن يستغفر لهم و هو الذى مدح فيه المستغفرين، فقال : (و المستغفرين بالأسحار (١٣٨) ) ؛ ان صلاه الليل فى آخره أفضل من أوله و هو وقت الاجابه و الصلاه فيه هديه المؤمن الى ربه، فأحسنوا هداياكم الى ربكم يحسن الله جوائزكم فانه لا يواظب عليها الا مؤمن صديق. (١٣٩)

از امام باقر (عليه السلام) از وقت نماز شب سؤال شد، فرمود : وقت آن همان است كه از جدم رسول خدا (صلى‏الله عليه و آله و سلم) رسيده است كه فرمودند : همانا براى خداوند متعال منادى هست كه هنگام سحر ندا مى‏دهد كه آيا دعا كننده‏اى هست تا اجابت نمايم؟ آيا استغفار كننده‏اى هست تا مورد بخشش قرار دهم؟ آيا درخواست كننده‏اى هست تا به او عطا نمايم؟ سپس فرمود : همان وقتى است كه حضرت يعقوب (عليه السلام) به فرزندانش وعده داد تا براى آنان طلب غفران و بخشش نمايد، همان وقتى است كه استغفار كنندگان در آن مورد مدح و ستايش قرار گرفته‏اند، و در سحرگاهان، استغفار مى‏نمايند .

همانا نماز شب در آخر وقت، افضل از اول وقت آن است و آن وقت اجابت دعاهاست و نماز در آن موقع، هديه مؤمن به پروردگارش است؛ پس هديه‏هاى خودتان را جهت تقديم به پيشگاه خداوند متعال، نيكو نماييد تا خداى تعالى نيز جايزه‏هاى شما را نيكو نمايد كه مواظبت بر آن نمى‏كند مگر مؤمن راستگو. .

و روى أنه تعالى أوحى الى بعض الصديقين أن لى عباداً من عبادى يحبوننى فأحبهم و يشتاقون الى فأشتاق اليهم و يذكروننى و أذكرهم و ينظرون الى و أنظر اليهم وان حذوت طريقهم أحببتك و ان عدلت عنهم مقتك قال : يا رب و ما علامتهم؟ قال : يراعون الظلال بالنهار كما يراعى الراعى الشفيق غنمه و يحنون الى غروب الشمس كما يحن الطير الى و كره عند غنمه و يحنون الى غروب الشمس كما يحن الطير الى و كره عند الغروب فاذا جنهم الليل و اختلط الظلام و فرشت الفروش و نصبت الأسره و خلا كل حبيب بحبيبه نصبوا الى أقدامهم و افترشوا الى وجوههم و ناجونى بكلامى و تملقوا الى بانعامى فبين صارخ و باك و متأوه و شاك و بين قاعد و قائم و راكع و ساجد بعينى ما يتحملون من أجلى و بسمعى ما يشتكون من حبى أول ما اعطيهم ثلاث : أقذف من نورى فى قلوبهم فيخبرون عنى كما أخبر عنهم؛ و الثانيه : لو كانت السموات و الأرض و ما فيها فى موازينهم لأستقللتها لهم؛ و الثالثه : أقبل بوجهى عليهم فترى من أقبلت بوجهى عليه يعلم أحد ما أريد أن أعطيه؟

روايت شده كه خداوند متعال به يكى از صديقان، وحى فرمود كه مرا بندگانى است كه از ميان بندگانم كه آنان مرا دوست مى‏دارند و مشتاق من‏اند و من هم مشتاق آنان هستم، آنان به ياد من‏اند و من نيز به ياد آنان، ايشان به من مى‏نگرند و من هم به آنها؛ و اگر تو قدم در راه آنان نهادى، من دوستدار تو خواهم بود. اگر از راه آنها عدول نمايى، تو را دشمن خواهم داشت.

آن بنده خدا عرض كرد : پروردگارا، نشان آنها چيست؟ فرمود : همان‏گونه كه چوپان مهربان به دنبال گله خود است، آنان نيز تمام روز به دنبال سايه‏ها هستند تا ببينند كى روز به پايان مى‏رسد و به غروب آفتاب آن‏چنان علاقه‏مندند كه پرنده به هنگام غروب به آشيانه خود؛ پس چون شب آنان را فرا گرفت، و تاريكى‏ها درهم آميخت و بسترها گسترده شد و تختخواب‏ها آماده گشت و هر دوستى با دوست خود خلوت گزيد؛ در اين هنگام آنان قدم‏هاى خود را در پيشگاه من راست مى‏نمايند و سرپا مى‏ايستند و صورت‏هايشان را به سوى من فرش زمين مى‏نمايند و با كلام من با خود من مناجات مى‏كنند و چاپلوسى و تملق مى‏گويند با انعام من، گاهى ناله مى‏كنند و گاهى اشك جارى مى‏سازند و اگاهى آه سوزناك مى‏كشند و گاهى شكوه و شكايت مى‏نمايند، آنان در طول شب يا نشسته‏اند يا ايستاده؛ و يا در ركوع‏اند و يا سجود؛ من مشاهده مى‏كنم كه آنان به خاطر من چه مى‏كشند! و مى‏شنوم كه چه شكايت‏ها از عشق من مى‏نمايند! نخستين چيزى كه به آنان عطا مى‏كنم سه عنايت است : از نور خودم به دل‏هايشان مى‏اندازم تا با آن نور از من آگاه گردند همان‏طور كه من از آنان آگاه هستم و دوم آنكه اگر آسمان‏ها و زمين و آنچه كه در زمين است در ترازوى اعمال آنان قرار گيرد، من آنها را براى آنان كم و ناچيز مى‏شمارم؛ و سوم آنكه من روياروى آنان مى‏شوم، اگر من با كسى رويارو شدم به نظرت كسى مى‏داند كه من چه مى‏خواهم به او عنايت كنم؟

و روى عن بعض العابدين يقول : رأيت فى منامى كأنى على شاطى‏ء نهر يجرى بالمسك الأذفر و على حافيته شجر من اللؤلؤ و قصب الذهب و اذا بجوار مزينات لا بسات ثياب السندس كان وجوههن الأقمار و هن يقلن : سبحان المسبح بكل لسان سبحانه، سبحان الموجود فى كل مكان سبحانه، سبحان الدائم فى كل الأزمان سبحانه، فقلت من أنتن؟ فقلن :

‏ ذرانا اله الناس رب محمد يناجون رب العالمين الههم ‏ لقوم على الأطراف بالليل قوم و تجرى همول (١٤٠) القوم و الناس نوم ‏

فقلت : بخ بخ لهؤلاء القوم من هم؟!

فقلن : هؤلاء المتهجدون بالليل بتلاوه القرآن و الذاكرون الله كثيراً فى السر و الاعلان، المنفقين المستغفرين بالأسحار. (١٤١)

يكى از عابدها مى‏گويد : به خواب ديدم كه گويا در كنار نهرى هستم كه مشك خوشبو در آن جارى است و در دو طرف آن نهر، درختى از لؤلؤ و نى‏هاى طلايى روييده بود. و ناگهان كنيزانى ديدم كه خود را با زيور آراسته‏اند و لباس‏هايى از جنس سندس و حرير دربركرده‏اند و صورت‏هايشان مانند ماه مى‏درخشد و مى‏گويند : منزه است خدايى كه به هر زبان تسبيح گفته شده است، منزه و پاك است او؛ منزه است خدايى كه در همه جا هست، پاك است او؛ منزه است خدايى كه در هر زمانى‏ جاويدان است، پاك است او.

گفتم شما كى هستيد؟ آن كنيزان گفتند :

خداى مردم و پروردگار محمد (صلى‏الله عليه و آله و سلم) ما را براى مردمى آفريده است كه شب‏ها به پا مى‏خيزند و با پروردگار جهانيان و خداى خودشان به مناجات مى‏پردازند در حالى كه مردم در خواب‏اند، اشك از ديدگان اين شب‏زنده‏داران جارى است.

گفتم : خوشا به سعادت آنان! اين قوم چه كسانى‏اند؟ گفتند كسانى هستند كه در دل شب با تلاوت كردن قرآن به تهجد مى‏پردازند و خداوند را در عيان و نهان بسيار ياد مى‏كنند و انفاق كنندگان و استغفاركنندگان در هنگام سحر هستند.

فانظر يا أخى الى ماورد فى أن لله تعالى ملكاً يقال له الداعى فاذا دخل شهر رجب ينادى هذا الملك كل ليله منه الى الصباح : طوبى للذاكرين، طوبى للطائعين، يقول الله تعالى : أنا جليس من جالسنى، مطيع من أطاعنى و غافر من استغفرنى . (١٤٢)

اى برادر، خوب دقت كن در روايتى كه مى‏گويد : براى خداى تعالى فرشته‏اى است كه او را داعى گويند و چون ماه رجب فرا مى‏رسد اين فرشته هر شب تا صبح ندا مى‏دهد كه : خوشا به حال آنان كه به ياد خدا هستند و خوشا به حال كسانى كه فرمانبردار اويند، خداى تعالى مى‏فرمايد : من همنشين كسى هستم كه با من همنشين باشد، اجابت كننده كسى هستم كه اطاعت كننده من باشد و آمرزنده كسى هستم كه از من طلب آمرزش و غفران نمايد.

--------------------------------------------

پي نوشت ها :

١٠٢) سوره بقره (٣) ، آيه ٢٢٢.

١٠٣) مى‏فرمايد (نسخه بدل) .

١٠٤) مشارطه : با خود شرط بندى نمايد كه امروز نبايد گناهى از من صادر شود.

١٠٥) سوره زمر (٣٩) ، آيه ٤٢.

١٠٦) سوره كهف (١٨) ، آيه ١١٠.

١٠٧) سوره بقره (٢) ، آيه ٢٨٤ - ٢٨٦.

١٠٨) سوره آل عمران (٣) ، آيه ١٨ - ١٩.

١٠٩) سوره يونس (١٠) آيه ٦٤.

١١٠) بين خواب و بيدارى.

١١١) سراسر.

١١٢) سوره انعام (٦) ، آيه ٩١.

١١٣) سوره حج (٢٢) ، آيه ١١.

١١٤) الكافى، ٢/٦٦.

١١٥) كافى، ٢/٦٣.

١١٦) الكافى، ٢/٦٤.

١١٧) سوره زمر (٣٩) ، آيه ٣٦.

١١٨) كشف الغمه ١/١٧٠.

١١٩) خوش رويى.

١٢٠) -اللهم عرفنى نفسك فانك ان لم تعرفنى نفسك لم أعرف نبيك؛ اللهم عرفنى رسولك فانك ان لم تعرفنى رسولك لم أعرف حجتك؛ اللهم عرفنى حجتك فانك ان لم تعرفنى حجتك ضللت عن دينى.

١٢١) بى آبرو.

١٢٢) گوشت‏ها.

١٢٣) كيفاً (نسخه بدل) .

١٢٤) گرسنگى.

١٢٥) ارشاد القلوب، ١/١٨٣.

١٢٦) بحار الانوار، ٧٥/١٠٩.

١٢٧) سوره سجده (٣٢) ، آيه ١٦.

١٢٨) ارشاد القلوب، ١/١٧٣.

١٢٩) ارشاد القلوب ديلمى، ١/١٧٣.

١٣٠) الى (ارشاد القلوب) .

١٣١) ارشاد القلوب ديلمى، ١/١٧٤.

١٣٢) يصبح (نسخه بدل) .

١٣٣) ارشاد القلوب، ١/١٧٨.

١٣٤) ارشاد القلوب، ١/١٨١.

١٣٥) بحار الانوار، ٨٧/١٥٧.

١٣٦) بحار الانوار، ٨٧/١٥٧.

١٣٧) بحار الانوار، ٨٧/١٥٩.

١٣٨) سوره آل عمران (٣) ، آيه ١٧.

١٣٩) ارشاد القلوب، ١/١٨٢.

١٤٠) تسرى حمول (ارشاد القلوب، ١/١٧٩) .

١٤١) ارشاد القلوب، ١/١٧٨.

١٤٢) اقبال الاعمال ابن طاوس، ص ١١٨، اعلمى، بيروت.

۴

رساله لقاء الله

فانظر أيها المسكين الى حالك اذا كنت مطيعاً لربك، كيف تترقى الى المقام الأسنى، و الدرجه العليا التى يعجز اللسان عن تعبيره بل يتحير العقل عن تصويره اذ تصبر به اماماً للملائكه و جليساً لرب العالمين، بل مطاعاً لملك الملوك تعالى - جل جلاله - و ان كنت عاصياً له و مستخفاً لأمره بالتهجد و مهوناً لدعوته الى مناجاته تكون مبالاً للشيطان فما أفضح حالك؟!

و التذاذ بالنوم عن رب العالمين حيث ازالك عن درجه المقربين و أبهى مقام الأكرمين و الحقك الى أسفل السافلين و سفلى دركات الارذلين.

ألست أنت لذى تتنافس فى صحبه اشراف الدنيا و تسعى كل سعيك فى تحصيل شرف صحبتهم، بل تبذل لذلك مالك و استراحتك، بل تلقى نفسك فى خطر الموت فى تحصيل شرف مصاحبه سلطان زمانك فأين أنت؟!

أيها المسكين الطالب لتحصيل الشرف و الباذل مهجته فى الوصول الى التشرف صحبه السلاطين فما هذا التوافى و التسامح فى اجابه دعوه هذا السلطان الحقيقى الذى لا يقاس سلطنته جميع السلاطين بعضو ذره من سطلنته العظمه، بل و كل ما يوجد فى سلطنته فى المخلوقات (١٤٣) انما هو أثر من آثار سلطنته العظمى و ظل من ظلال جلال سلطانه الأعلى و مع أنه ولى نعمك بالنعم التى لا تقدر على احصائها أنت، بل و لا قدر على ذلك أحد من المخلوقين فما أخسرك فى معاملتك مع هذا السلطان العظيم‏ بهذه المعاله التى لا تعاملها قطعاً مع سلطان وقتك من عبيده بل و لا مع وزرائه و خدامه بل و لا مع أقرانك اذا أرسل اليك رسولاً كريماً يدعوك بهذه الألسنه اللطيفه و اعدك بهذه المواعده الجسيمه الخطيره بل و لا مع عبيدك و خدامك بل و لا مع أعدائك فان الانسان يستحيى أن يرد دعوه أعدائه الى مجلس الأنس و التواد لاسيما اذا أرسل اليه رسولاً عزيزاً شريفاً كريماً يلاطف فى دعوته بهذه التعبيرات و التكريمات فسبحانه ما أكرمه؟! و أحلمه؟! و ألطفه؟!

و لعمرى ان حق الانسان أن يبذل تمام الدنيا و الآخره و يفديهما بصنوف نعمها و شرفهما و لذاتهما و بهجتهما كلها لقدوم هذا الداعى بل و يبذل روحه و تمام العالمين بحرف من حروف كلمات هذه الدعوه و لا يرى مما فعله خطراً بل يكون عليه خجل القاصرين فى اداء حق شكره كيف لا و هذه كلها محدوده حقيره فى جنب علو هذا التشريف و مع ذلك فهى أيضاً نعمه من نعمه و مننه عليك كما أن بذلك و فدائك أيضاً من نعمه؛ فيا سبحان هذا الرب الكريم الذى تحيرت العقول فى كرامته و معاملته مع عبيده فانه جلت الآئه لم يقنع فى منته بهذه التشريفات على هذا العبد المسكين حتى وعد على قبوله لهذه التكريمات من المثوبات و الخلع و العطايا ما يعجز عن وصفه ألسن البلغا بل و استعجمت عن فهمه و معرفته فهوم العلماء بل و لا خطر على قلب بشر؛ و قال - عز من قائل - (و من الليل فتهجد به نافله لك عسى أن يبعثك ربك مقاماً محموداً (١٤٤) )

فما أجهلنا بمعرفه كنه المقام المحمود و تصويره؟!

فتدبر يا أخى فيما أسلفت لك ان الانسان اذا لاحظ الأشياء بالعقل، فالعقل لا يرضى أن يسوى بين الحقير و الخطير، بل و لا يسوى بين فردين من حقيقه واحده لو وجد بينهما فرق يسير من جهه من الجهات فكيف يمكن التسويه فى حكمه بين شرف تكريم الله - جل جلاله - لعبده مع ساير الشرافات و لذه مناجاه و قربه و النظر الى نوره و وجهه مع ساير اللذات اذ كل ما يتعلق به من الشرف و الكرامه و العاده منتهى لها و لا امد و لا عدد و لا حد و غيرها، كلها مقصوره محدوده بحدودها و لا نسبه بين المحدود و غير المحدود ابداً.

پس اى انسان مسكين! به حال خود بنگر كه اگر مطيع براى پروردگارت باشى، چگونه به آن مقام بالا و درجه والائى كه زبان از تعبير آن ناتوان بلكه عقل از تصور آن حيران است، بالا خواهى رفت؟!

زيرا در سايه اين ترقى و دستيابى به مقام والا، براى فرشتگان، پيشوا خواهى گشت و همنشين براى پروردگار عالميان خواهى گرديد؛ بلكه مطاع براى ملك الملوك متعال - جل جلاله - به شمار خواهى آمد؛ و اگر عليه او عصيان و سركشى نمايى و تهجد و شب زنده دارى را سبك شمارى و دعوت به مناجاتش را ناديده بگيرى، فاضلاب شيطان خواهى گشت. وه كه افتضاح است حال تو! لذت خواب تو را از پروردگار عالميان غافل مى‏نمايد و از مقام و درجه مقربان و بالاترين مقام بزرگواران باز مى‏دارد و تو را به اسفل السافلين و پست‏ترين مقام فطرتان ملحق مى‏نمايد!؟

اى انسان مسكين! مگر تو همانى نيستى كه در مصاحبت با اشراف دنيا پيش‏دستى مى‏نمودى و تمام سعى و تلاش خود را در اين رابطه به كار مى‏گرفتى بلكه براى هم صحبت و همنشين شدن با آنها مال و آسايش خود را بذل مى‏كردى بلكه از اين بالاتر، براى افتخار همنشينى با سلطان زمان خود، خطر مرگ را هم مى‏پذيرفتى؟! پس كجايى اى مسكين كه طالب تحصيل شرف هستى در حالى كه خون دلت را در تشرف به صحبت سلاطين نثار مى‏كنى. پس اين سستى و تسامح در اجابت دعوت سلطان حقيقى چيست؟! آن سلطان حقيقى كه سلطنت همه سلاطين و پادشاهان با ذره‏اى از سلطنت عظيم او قابل قياس نيست، بلكه هر سلطنت و سلطه‏اى كه در مخلوقات عالم مشاهده مى‏شود، همه آنها اثرى است از آثار سلطنت عظيم خداوند متعال و سايه‏اى است از سايه‏هاى سلطنت بلند مرتبه حضرت حق، علاوه بر آن، خداوند متعال ولى نعمت تو است، نعمت‏هايى كه تو قدرت و توان شمارش آنها را ندارى، بلكه احدى از مخلوقات الهى توان شمارش آنها را ندارند!

پس چقدر در خسران و زيانى در اين معامله‏اى كه با سلطان حقيقى بزرگ انجام مى‏دهى و در حق او كوتاهى مى‏نمايى؟! به طور قطع هيچ خدمتكارى از خدمتكاران سلطان ظاهرى چنين معامله و كوتاهى را با سلطان خود نمى‏كند و نه تنها با سلطان ظاهر بلكه چنين شيوه‏اى را با وزيران او و كارمندانش به كار نمى‏گيرد، بلكه اين چنين رفتارى را حتى با هم طرازهاى خودت نيز انجام نمى‏دهى، زيرا زمانى كه يك شخص بزرگوار را به سوى تو بفرستد تا تو را با زبان لطيف و شيرين دعوت نمايد و اين چنين وعده‏هاى بزرگ و قابل توجه را به تو ابلاغ كند با تمام وجود از او استقبال مى‏كنى‏حتى از اين بالاتر اينكه آن راه و روشى كه با خداوند متعال در پيش گرفته‏اى با نوكران خودت نيز چنين شيوه‏اى را به كار نمى‏گيرى!؟ و بلكه حتى با دشمنان و مخالفان خود نيز اين چنين رفتارهاى سبكى انجام نمى‏دهى؛ زيرا اگر دشمن انسان دعوت نامه‏اى جهت شركت در مجلس دوستانه‏اى را به وسيله شخص محترم و عزيز و شريف و بزرگوارى بفرستد و از تعبيرات محبت‏آميز و محترمانه استفاده كند و كمال ملاطفت را در اين دعوت به كار گيرد، انسان از اين كه چنين دعوت نامه‏اى را رد كند خجالت مى‏كشد، سبحان الله! كه خداوند متعال چقدر كريم و بزرگوار است ؟! و چقدر حليم و بردبار است؟! و چقدر لطيف است؟!

و به جان خودم سوگند كه سزاوار است انسان تمام دنيا و آخرت و همه نعمت‏ها و شرف‏ها و لذت‏ها و بهجت و سرورها را فداى قدم‏هاى مبارك اين دعوت كننده و رسول خدا نمايد بلكه سزاوار است كه جان خود و همه جهانيان را فداى يك حرف از حروف كلمات اين دعوتنامه كند و اين فداكارى را چيز با ارزشى به شمار نياورد بلكه سرافكنده و شرمنده باشد كه نتوانسته حق شكر و سپاس اين دعوت را آن‏طور كه بايد و شايد به جاى آورد! و چگونه اين چنين نباشد در حالى كه همه اينها در كنار اين تشريف بزرگ، محدود و ناچيز است.

و در عين حال، اين جان نيز يكى از نعمت‏ها و منت‏هاى اوست بر تو و همان طور كه اگر جانت را فدا كنى، باز همين فداكارى نيز از نعمت‏هاى اوست؛ پس منزه است اين پروردگار بزرگوار كه عقل‏ها در كرامت و بزرگوارى و معامله و رفتارى كه با بندگانش دارد، حيران‏اند؛ زيرا خداوند متعال - جلت آلائه - با اينكه با چنين تشريفات و لطف‏هايى كه بر اين بنده مسكين، منت گذاشته ولى باز به همين منت قانع نشده و اكتفاء نكرده بلكه وعده فرموده كه اين كرامت‏ها را خداوند خودش بپذيرد و پاداش‏ها و خلعت‏ها و عطاهايى عنايت نمايد كه زبان گويندگان توانا نيز از توصيف آنها ناتوان و فهم دانشمند از درك و معرفت آنها، كوتاه است، بلكه به دل هيچ بشرى خطور نكرده است.

و خداوند - عز و جل - مى‏فرمايد : و پاسى از شب را (از خواب برخيز، و) قرآن (و نماز) بخوان. اين يك وظيفه اضافى براى توست، اميد است پروردگارت تو را به مقامى در خور ستايش برانگيزد. (١٤٥)

ما چه مى‏دانيم كه حقيقت مقام محمود چيست؟ و چگونه مى‏شود آن مقام در خور ستايش را تصور كرد؟!

پس اى برادر من، در آنچه براى تو گفتم خوب تدبر كن كه انسان وقتى اشياء را با عقل خود مى‏سنجد، عقل چيز باارزش و كم ارزش را مساوى نمى‏داند و راضى به چنين امرى نمى‏گردد حتى دو فرد از يك حقيقت واحد را كه مختصر فرقى با هم دارند در يك مرتبه نمى‏داند؛ پس چگونه ممكن است كه عقل شرافت تكريم خداوند - جل جلاله - به بندگانش را با ديگر تشريفات در يك مرتبه بداند و لذت مناجات او و تقرب او و نظر به نور و وجه‏اش را با ديگر لذات يكى بشمارد؛ زيرا هرچه به آن حضرت از شرافت و كرامت و سعادت تعلق دارد، همه آنها غيرمتناهى است و از نظر زمان و عدد و حد غيرمحدود است و غير او، هرچه هست، همه آنها محدود هستند و بين محدود و نامحدود هرگز نسبتى وجود ندارد.

و بالجمله؛ يجب على السالك أن يختبر حاله ان كان لنفسه تأثر من عوالم الانسانيه و مخالفه الصفات الكريمه يتلو عليها من قبح استقبال هذه التشريفات بفضائح تلك المناقضات و المخالفات و يتصور فى فضاحته‏ الجفاء فى قبال هذه المعاملات الكريمه من مثل هذه النعم العظيم الشأن؛ فان الجفاء يتفاوت قبحه مع الأشخاص؛ فان الجفاء على المنعم يشتد عند العقلاء منه على غير المنعم و كلما زاد الانعام يزيد فى الاشتداد و هكذا يشتد اذا كان لمنعم عظيماً و يزيد اشتداده بزياده العظمه؛ مثلاً اذا أهدى الى الانسان حاكم البلد بفاكهه، يقبح عند العقل أن يقابله الانسان بعدم الاعتناء و يزيد القبح اذا أدام هذه الهديه فى كل يوم و يزيد اذا زاره فى الهديه بغير الفاكهه أيضاً الى أن يهدى اليه دائماً جميع ما يحتاج اليه فى معيشه بل جميع ما منه وجوده و بقائه و لوازمه و فواضله و جميع هذه الهدايا بكل ما يتعلق به و من يتعلق به من جميع الوجوه حتى يصير بحيث لا يقدر هو باحصاء كليات نعمه و هداياه فضلاً عن احصاء جزئياته بل يكون جميع ما فى داخل بدنه و قواه و خياله و نفسه و قلبه و روحه و عقله بل و جميع ما فى عالم الامكان من الموجودات (١٤٦) كلها من جهه ارتباط الموجودات بعضها ببعض نعمه عليه فلا محاله اذا بلغت النعم هذه المبلغ يبلغ قبح الجفا و سوء المعامله فى قبالها غايه يجوز حد الحصر و اذا فرض هذه كلها مع سلطان المملكه يعظم القبح عند العقل بقدر عظمه درجه السلطان على الحاكم و كلما فرض زياده فى عظمه سلطان هذا المنعم لابد من الحكم بزياده القبح الى أن يبلغ الأمر فى العظمه بما يعجز الألسن عن وصفها و يحار العقل و العقلاء فى تصوير كنهها فعند ذلك يكون القبح أيضاً غير محدود من جهتين هذا كله اذا لوحظ اليسر مراتب الجفاء فكلما زيد فى الجفاء يزيد فى القبح الى أن يبلغ الجفاء الى حد لا يجوزه العقل مع الأعداء فان النفوس الكريمه لا يجوزون اظهار العداوه حضوراً ولو على الأعداء لاسيما اذا لم يكن العدو مظهراً للعداوه بل كان مظهراً للوداد الى أن يصير الاظهار الى درجه اظهار الشوق بل اظهار المحبه فى أعلى مراتبها فان كنت فى ريب من ذلك فانظر الى ماورد فى قوله : لو علم المدبرون عنى كيف اشتياقى لهم و انتظارى اليى توبتهم لماتوا شوقاً الى و لقطعت اوصالهم! . والى ما روى فى فرحه تعالى الى توبه العبد و قوله فى الحديث القدسى : يابن آدم و حقك على أنى أحبك فبحقى عليك أحبنى .

و خلاصه اينكه بر سالك، واجب است كه حال خود را مورد امتحان قرار دهد، اگر ديد نفسش از عوالم انسانيت متأثر مى‏گردد و با صفات ارزنده مخالفت مى‏نمايد، به خود خطاب نمايد كه چقدر قبيح و زشت است كه انسان با اين اعمال افتضاح‏آميز و آبروريز به استقبال اين تشريفات الهى برود و براى خود تصور كند كه چه رسوايى به دنبال دارد اگر در مقابل اين همه معامله‏هاى بزرگوارانه خداوند متعال، جفاكارى نمايد و اين همه نعمت‏هاى عظيم الشأن را ناديده بگيرد؛ البته زشتى جفاكارى نسبت به اشخاص تفاوت دارد؛ زيرا جفا كردن تو درباره كسى كه در حق تو خوبى كرده و انعامى نداده و هرچه انعام و لطف او بيشتر باشد، زشتى جفاكارى نسبت به اشخاص تفاوت دارد؛ زيرا جفا كردن تو درباره كسى كه در حق تو خوبى كرده و انعام داده نزد عاقلان زشت است از جفاء درباره شخصى كه به تو انعامى نداده و هرچه انعام و لطف او بيشتر باشد، زشتى جفاكارى درباره او نيز بيشتر خواهد بود و هم چنين قبح آن هم شديدتر مى‏شود؛ اگر انعام دهنده داراى عظمت باشد، آن وقت جفاكارى با او قبحش بيشتر خواهد بود. مثلاً : اگر حاكم شهرى ميوه‏اى به عنوان هديه‏اى براى كسى بفرستد، از نظر عقل زشت است كه به هديه او بى‏اعتنايى شود و اگر اين هديه هر روز ادامه داشته باشد، بى‏اعتنايى به او قبحش بيشتر خواهد بود. و اگر به همين روال هر روز هديه‏هاى او افزايش يابد؛ طورى كه همه مايحتاج زندگى او بلكه همه امورى كه به وجود و بقاى وجودى و لوازم آن بستگى دارد از طرف حاكم در اختيار او قرار دهند بلكه از اين بالاتر حتى نعمت‏هاى اضافى كه مورد لزوم و نيازش نيست با همه متعلقات آن از هر جهت كه تصور مى‏شود به طورى كه از شمارش كليات آن نعمت‏ها و هديه عاجز و ناتوان گردد چه برسد به اين كه بتواند جزئيات آن را شمارش نمايد بلكه همه آنچه در جهان هستى وجود دارد از آن لحاظ كه مرتبط با يكديگرند براى او نعمت به شمار آيد؛ پس وقتى ميزان نعمت‏ها به اين حد رسيد، به ناچار قبح جفاكارى و بدمعامله‏گى در مقابل آنها نيز به حدى مى‏رسد كه قابل شمارش نباشد؛ حال اگر همه اين لطف‏ها و نعمت‏ها كه فرض شد از طرف حاكم شهر نباشد بلكه از طرف سلطان مملكت باشد، به همان قدرى كه مقام سلطان از مقام حاكم، عظيم‏تر و برتر است، قبح جفاكارى نيز بيشتر خواهد گشت و هر چقدر عظمت و شكوه اين سلطان انعام دهنده بيشتر باشد، لابد عقل حكم مى‏كند كه قبح بى‏اعتنايى به چنين منعمى بيشتر است تا اينكه اين امر به جايى مى‏رسد كه در اثر عظمت منعم، زبان‏ها از توصيف او عاجز مى‏گردد و عقل و عاقلان در تصور حقيقت

عظمت او حيران و سرگردان مى‏شوند؛ در اين صورت است كه قبح جفاكارى نيز از دو جهت نامحدود خواهد بود (هم از جهت نعمت و هم از جهت عظمت نعمت دهنده) ، همه اين مسائل زمانى است كه كم‏ترين جفا و بى‏اعتنايى صورت پذيرد و اما اگر جفاكارى بيشتر شد، پس آن وقت هر مقدار كه ميزان‏ جفا بالا برود، درجه قبح و زشتى نيز بالا خواهد رفت تا آنكه جفا به حدى برسد كه عقل انسان آن درجه از جفا را حتى با دشمن نيز روا نداند؛ براى اينكه افراد بزرگوار حاضر نمى‏شوند دشمنى و عداوت خود را با كسى به طور علنى و حضورى اظهار نمايند هرچه دشمنشان مى‏باشد؛ به خصوص اگر طرف مقابل نه تنها دشمنى خود را آشكار نمى‏سازد بلكه دوستى و محبت نيز نسبت به او اظهار مى‏دارد تا جايى كه اظهار اشتياق به شمار آيد بلكه بالاترين درجه محبت را اظهار نمايد و اگر تو در اين باره شك و ترديدى دارى به اين روايت توجه كامل بكن كه خداوند متعال (آن منعم بزرگ و بزرگوار) مى‏فرمايد : اگر كسانى كه از من روگردان هستند بدانند كه چگونه من مشتاقانه در انتظار بازگشت و توبه آنها هستم، هر آينه از شوق به من، مرگ را به آغوش مى‏كشيدند و بندهاى بدنشان از هم گسيخته مى‏شد! همچنين توجه بكن به حديثى كه خداوند متعال از توبه كردن بنده‏اش اظهار خشنودى و خوشحالى كرده و اين حديث در كتاب كافى كلينى آمده است كه ان الله تعالى أشد فرحاً بتوبه عبده... .

و در حديث قدسى آمده كه خداوند متعال مى‏فرمايد : اى فرزند آدم! به حق تو بر من قسم كه من تو را دوست مى‏دارم پس تو را به حق خودم بر تو قسم مى‏دهم كه تو نيز مرا دوست بدار.

و قوله الى نبيه و كلمته عيسى بن مريم (عليهما السلام) : يا عيسى! كم اطيل النظر و أحسن الطلب و القوم فى غفله لا يرجعون؟! (١٤٧) فوا أسفاه و واسواتاه و يا غوثاه من عظمه هذه الكلمات و عظم مواقعها عند العقلاء و سبحان الله ما أفضحنا و أجفانا و أقبحنا فو عزته و جلاله و جماله لو كنا انساناً ذا حياء بل لو وجد فينا مثقال ذره من الحياء و العقل لمقتنا أنفسنا مقتاً لا يتصور فوقه مقت و رضينا لأن يعذبنا ربنا بالعذاب الأليم أبد الأبدين و دهر الداهرين بل و سئلناه ذلك تمام عمرنا مقتاً على أنفسنا كيف عصيته حضوراً بعد هذه المعاملات اللطيفه و جليل هذه التكريمات الجميله و من أجل معرفه هذه العوالم‏ترى الأئمه - صلوات الله عليهم - يقولون فى مناجاتهم : الهى لو كان لى جلد على انتقامك و عذابك لما سئلتك العفو عنى و سئلتك الصبر عليه مقتاً على نفسى كيف عصيتك؟!

و من هذا الباب قول السجاد (عليه السلام) : الهى لو بكيت اليك حتى تسقط أشفار عينى و انتحبت حتى ينقطع صوتى و قمت لك حتى تتنشر قدماى و ركعت لك حتى ينخلع صلبى و سجدت لك حتى تتفقأ حدقتاى و أكلت تراب الأرض طول عمرى و شربت ماء الرماد آخر دهرى و ذكرتك فى خلال ذلك حتى يكل لسانى، ثم لم أرفع طرفى الى آفاق السماء استحياء منك ما استوجبت بذلك محو سيئه واحده من سيئاتى. (١٤٨) و من أجل ذلك قال الصادق - عليه الصلوه و السلام - فى مصباح الشريعه : لو لم يكن فى الحساب (١٤٩) مهوله الا حياء العرض على الله تعالى و فضيحه هتك الستر على المخفيات يحق للمرء أن لا يهبط من رؤس الجبال و لايأوى عمراناً و لا يأكل و لا يشرب و لا ينام الا عن اضطرار متصل (١٥٠) بالتلف. (١٥١)

و هذا المقدار من التفكر لمثل هذا السالك المتأثر نفسه من جهه صفات الانسانيه كاف للكمال الجد و الاجتهاد و ان كان تأثر نفسه من جهه المحبه و الشوق أكثر، فعليه بالتفكر فيما مضى من الأخبار الوارده فى اظهار لطفه تعالى على المتهجدين و ارائه وجهه و القاء نوره على بصائر قلوبهم و دعوته اياهم الى مجلس أنسه و محفل قربه ولو لم يكن فى هذا الباب الا تعبيره جل جلاله فى كتابه العزيز بقوله : (تتجافى جنوبهم عن المضاجع يدعون ربهم خوفاً و طمعاً (١٥٢) )

كان فى التعبير عن ذكر قيامهم بما يدل على ذكر ترك لذتهم فى ذاته و التعبير بلفظ ربهم كفايه للعارفين المدعين لحبه و هكذا فى قوله الله تعالى لداود (عليه السلام) : و بعينى ما يتحملون من أجلى و بسمعى ما يشتكون من حبى فوق الكفايه و هكذا قوله لكيمه (عليه السلام) : كذب من زعم أنه يحبنى و اذا جنه الليل نام عنى . (١٥٣)

اى عيسى! چقدر من چشم به راه باشم؟ و خواست‏هاى بندگان را به خوبى اجابت نمايم در حالى كه آنان به سوى من باز نمى‏گردند؟!

پس چقدر جاى تأسف است؟ و چه رسوايى براى ما است؟ به كجا پناه بايد برد از عظمت اين كلمات و جايگاه مهم و بزرگى كه در نزد عاقلان رقم خورده است و سبحان الله كه ما چقدر افتضاح كرده‏ايم و جفاكارى نموده‏ايم و خودمان را زشت ساختيم؟!

پس به عزت و جلال و جمال خداوند سوگند كه اگر انسان با حيايى بوديم بلكه اگر كمترين ذره‏اى در ما حيا و عقل يافت مى‏شد جاى داشت آن‏چنان بر خود خشمناك شويم كه بالاتر از آن خشم و غضبى متصور نباشد! و راضى بوديم خداوند ما را به عذاب دردناك براى هميشه تا روزگار برقرار است دچار سازد! و بالاتر از آن درخواست مى‏كرديم كه تمام عمر چنين باشيم در حالى كه كاملاً از دست خودمان خشمناكيم! زيرا چگونه به خود اجازه عصيان و گناه در محضر خداوند متعال داديم در حالى كه اين همه برخوردهاى لطيف و احترام‏آميز و بزرگوارى‏هاى دلنواز از او ديده‏ايم؟! ائمه اطهار - صلوات الله عليهم - چون به عوالم آشنايى داشتند، مى‏بينى كه در مناجاتشان چگونه به خداوند عرضه مى‏دارند كه خدايا اگر من طاقت انتقام و عذاب تو را داشتم از تو درخواست عفو نمى‏كردم بلكه از تو درخواست مى‏كردم كه صبر بر عذاب بر من عنايت فرمايى، از بس كه از دست نفس اماره خود خشمناكم كه مرا وادار به معصيت تو كرد!

و از اين باب است كه امام سجاد (عليه السلام) عرض مى‏كند : خدايا، اگر پيش تو بگريم چندانكه مژگان‏هاى چشمم بريزد و زارى كنم چندان كه نفسم بگيرد و در خدمت تو بايستم كه پاى‏هاى من آماس كند و چندان به‏ تعظيم خم شوم كه مهره پشت من به درآيد و پيشانى بر خاك نهم تا چشم‏هايم از كاسه بيرون شود و در همه عمر خاك زمين خورم و آب خاكستر نوشم و پيوسته نام تو را بر زبان آرم تا زبانم فرو ماند و از شرم، چشم سوى آسمان برندارم، (با اين همه باز) سزاوار آن نيستم كه يك گناه از گناهان من پاك شود!

و براى همين است كه امام صادق (عليه السلام) در مصباح الشريعه مى‏فرمايد :

اگر در حسابرسى روز قيامت هيچ ترسى نبود جز ترس از عرضه شدن اعمال بنده بر خداوند متعال و پرده بردارى از گناهان مخفى انسان، همانا جاى داشت و سزاوار بود كه انسان از سر كوه فرود نيايد و روى به آبادى نياورد و هيچ چيزى نخورد و نياشامد و نخوابد مگر آنقدر وضعش اضطرارى شود كه نزديك به تلف شدن باشد.

و اين مقدار تفكر براى چنين سالكى كه نفسش تحت تأثير محبت و شوق قرار گرفته كافى است تا بتواند در سايه تلاش و كوشش، خود را به حد كمال برساند و اگر بيشتر از اين تحت تأثير محبت و شوق باشد پس لازم است تأمل نمايد در رواياتى كه نقل شد در خصوص لطف خداوند متعال بر شب زنده داران و ارائه وجه خود بر بندگان و نورافشانى بر چشم دل آنان و دعوت خداوند سبحان از آنان به مجلس انس و محفل قربش؛ و اگر در اين خصوص هيچ تعبيرى غير از اين فرمايش خداوند عزيز - جل جلاله - در قرآن كريم نبود براى عارفان كه ادعاى محبت الهى را دارند كفايت مى‏كرد كه خدا مى‏فرمايد : پهلوهايشان از بسترها در دل شب دور مى‏شود و به پا مى‏خيزند و رو به درگاه خداى مى‏آورند و پروردگار خود را با بيم و اميد مى‏خوانند . خداوند از قيام شبانه آنها تعبيرى فرموده كه دلالت دارد آنان از لذت‏هايشان دست برمى‏دارند و به خصوص از كلمه ربهم استفاده كرده است.

و هم چنين براى اين عارفان مافوق كفايت است اين فرمايش خداوند متعال خطاب به حضرت داود (عليه السلام) : و من مشاهده مى‏كنم به خاطر من چگونه تحمل مى‏كنند و مى‏شنوم از محبت من چه شكايت‏ها و شكوه‏ها سر مى‏دهند؟ و همچنين فرمايش خداوند سبحان خطاب به موسى كليم (عليه السلام) : دروغ مى‏گويد كسى كه مى‏پندارد مرا دوست مى‏دارد در حالى كه وقتى تاريكى شب او را فراگرفت مى‏خوابد و به عبادت من نمى‏پردازد.

و ان كان تأثر نفسه من خوف النار و الرغبه فى الجنه فلينظر الى ما ورد فى ثواب صلاه الليل و البكاء من خشيه الله.

روى الديلمى فى الارشاد عن النبى (صلى‏الله عليه و آله و سلم) انه ما من مؤمن يخرج من عينيه مثل ريش الذباب (١٥٤) من الدموع فيصيب وجهه (١٥٥) الا حرمه الله على النار. (١٥٦)

و قال (صلى‏الله عليه و آله و سلم) : لاترى النار عين بكت من خشيه‏ الله. (١٥٧)

و قال (صلى‏الله عليه و آله و سلم) : ما من قطره أحب الى الله من قطره دمع خرجت من خشيه الله و من قطره دم سفكت فى سبيل الله و ما من عبد بكى من خشيه الله الا سقاه الله من حوله و لو كانوا عشرين ألفاً و ما اغرو رقت عين فى خشيه الله الا حرم الله جسده على النار و ان أصاب وجهه لم يرهقه قتر و لا ذله ولو بكى عبد فى امه لنجى الله تلك الأمه ببكائه. (١٥٨)

و قال (صلى‏الله عليه و آله و سلم) : من بكى من ذنب غفر له و من بكى خوف النار أعاذه الله و من بكى شوقاً الى الجنه أسكنه الله فيها و كتب له الأمان من الفزع الأكبر و من بكى من خشيه الله حشره الله مع النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين و حسن اولئك رفيقاً. (١٥٩)

و قال (عليه السلام) : البكاء من خشيه الله مفتاح الرحمه و علامه القبول و باب الاجابه. (١٦٠)

و قال (عليه السلام) : اذا بكى العبد من خشيه الله تتحات عنه الذنوب كما يتحات الورق، فيبق كيوم ولدته أمه. (١٦١)

قال الصادق (عليه السلام) : اذا اقشعر جلدك و دمعت عيناك و وجل قلبك فدونك فدونك فقد قصد قصدك. (١٦٢)

روى فى عده الداعى عن النبى (صلى‏الله عليه و آله و سلم) : اذا أحب الله عبداً نصب فى قلبه نائحه من الحزن فان الله يحب كل قلب حزين و انه لا يدخل النار من بكى من خشيه الله حتى يعود اللبن الى الضرع. و روى فى وصاياه - جل جلاله - لعيسى (عليه السلام) : يا عيسى! هب لى من عينيك الدموع و من قلبك الخشيه و قم على قبور الأموات فنادهم بالصوت الرفيع لعلك تأخذ موعظتك منهم و قل : انى لاحق فى اللاحقين؛ يا عيسى! صب لى الدموع من عينيك فاخشع لى بقلبك؛ يا عيسى! استغت بى فى حالات الشده، فانى أغيث المكروبين و أجيب المضطرين و أنا أرحم الراحمين. (١٦٣)

و اگر او از آتش جهنم ترس دارد و به بهشت رغبت مى‏نمايد، بايد رواياتى را مطالعه كند كه درباره ثواب نماز شب و گريه از خوف الهى، ذكر شده است. ديلمى در كتاب ارشاد القلوب از پيامبر (صلى‏الله عليه و آله و سلم) نقل مى‏كند كه فرموده است : هيچ مؤمنى نيست كه از چشمانش به اندازه بال مگسى اشك خارج شود و به صورتش برسد مگر آنكه خداوند متعال او را بر آتش جهنم حرام مى‏سازد.

پيامبر اكرم (صلى‏الله عليه و آله و سلم) فرمودند : چشمى كه از ترس خدا بگريد آتش جهنم را نخواهد ديد. و فرمودند : هيچ قطره‏اى نزد خدا محبوب‏تر و دوست داشتنى‏تر از قطره اشك انسان از ترس خدا و قطره خونى كه در راه خدا ريخته شده، نيست و هيچ بنده‏اى نيست كه از خوف خدا بگريد مگر آنكه خداوند متعال او را از شراب رحمتش سيراب سازد و گريه‏اش را به خنده و سرور در بهشت مبدل نمايد و اطرافيان او را مورد رحمت خود قرار دهد هر چند آنها بيست هزار نفر باشند و هيچ چشمى از خوف خدا پر از اشك نمى‏شود مگر اينكه خداوند بدن او را بر آتش جهنم حرام مى‏سازد و اگر آن اشك به صورتش برسد، آن صورت هرگز فقر و ذلت را به خود نخواهد ديد و اگر بنده‏اى در ميان امتى گريه نمايد، حتماً خداوند متعال آن امت را به خاطر اشك‏هاى او نجات مى‏دهد. و فرمودند : كسى كه به خاطر گناهى گريه كند مورد مغفرت قرار مى‏گيرد و كسى كه از ترس جهنم بگريد، خداوند از آن آتش او را پناه مى‏دهد و كسى كه در اثر اشتياق به بهشت اشك بريزد، خداوند او را در بهشت ساكن مى‏سازد و براى او امان نامه از وحشت بزرگ، صادر مى‏نمايد و كسى كه در اثر خشيت الهى بگريد، خداوند او را با پيامبر و صديقان و شهيدان و صالحان محشور مى‏كند و اينان دوستان خوبى‏اند.

و فرمودند : اشك از خوف الهى، كليد رحمت و نشانه قبولى و در اجابت آن است.

و فرمودند : هنگامى كه بنده‏اى در اثر خوف الهى گريه نمايد، گناهان او فرو مى‏ريزد همان طور كه برگ‏هاى درختان ريزش مى‏نمايد؛ پس اين بنده پاك مى‏شود مانند روزى كه تازه از مادر متولد شده است.

و امام صادق (عليه السلام) فرمودند : هنگامى كه لرزه بر اندامت افتاد و اشك از چشمانت جارى گشت و دلت پر از ترس شد، پس به هوش باش به هوش، كه مقصودت مورد توجه قرار گرفته است!

در كتاب عده الداعى از پيامبر اكرم (صلى‏الله عليه و آله و سلم) روايت شده كه فرمودند : خداوند متعال هنگامى كه بنده‏اى را دوست بدارد، دل او را از غم و اندوه، نالان مى‏سازد كه همانا خداوند هر دلى را كه اندوهگين باشد، دوست مى‏دارد و كسى كه از خوف الهى گريان شود، هرگز به آتش جهنم وارد نمى‏شود تا اين‏كه اين امر محال صورت پذيرد كه : شير دوشيده شده دوباره به پستان باز گردد!

و در وصيت‏ها و سفارشات خداوند - جل جلاله - براى عيسى (عليه السلام) چنين آمده : اى عيسى! با چشمان پر از اشك و دلى پر از ترس به پيشگاه من بيا و در برابر قبر مردگان بايست و با صداى بلند به آنان بگو : من هم به زودى به شما ملحق خواهم شد. شايد با اين مشاهده وضع مردگان، پند و عبرت بگيرى؛ اى عيسى! از چشمانت براى من اشك بريز و با دلت براى من خشوع كن؛ اى عيسى! در حالات و شرايط سخت و طاقت فرسا به من استغاثه كن و پناه بياور كه من گرفتاران را پناه مى‏دهم و درماندگان را مى‏پذيرم و من ارحم الراحمين‏ام.

و كان فيما أوحى الى الكليم : و أمت قلبك بالخشيه و كن خلق اثياب جديد القلب تخفى على أهل الأرض و تعرف فى أهل السماء جليس البيوت (١٦٤) ، مصباح الليل و اقنت بين يدى قنوت الصابرين و صح الى من كثره الذنوب صياح الهارب من عدوه و استعن بى على ذلك فانى‏ نعم العون و نعم المستعان.

و روى ان بين الجنه و النار عقبه لا يجوزها الا البكائون من خشيه الله. و روى عن النبى (صلى‏الله عليه و آله و سلم) قال : ان ربى أخبرنى فقال : و عزتى و جلالى ما أدرك العابدون درك البكاء عندى شيئاً و انى لأبنى فى الرفيق الأعلى لهم قصراً لا يشارك فيه غيرهم. و كان مما أوحى الله الى موسى (عليه السلام) : و ابك على نفسك ما دمت فى الدنيا و تخوف العطب و المهالك و لا تغرنك زينه الدنيا و زهرتها. و الى عيسى - على نبينا و آله و عليه السلام - : يا عيسى ابن البكر البتول ابك على نفسك بكاء من قد ودع الأهل و قلا الدنيا و تركها لأهلها و صارت رغبته فيما عندالله.

عن أميرالمؤمنين (عليه السلام) : لما كلم الله موسى (عليه السلام) قال : يا الهى ما جزاء من دمعت عيناه من خشيتك؟ قال : يا موسى، أقى وجهه من حر النار و آمنه يوم الفزع الأكبر.

و قال الصادق (عليه السلام) : كل عين باكيه يوم القيامه الا ثلاث أعين : عين غضت عن محارم الله و عين سهرت فى طاعه الله و عين بكت فى جوف الليل من خشيه الله.

و عنه (عليه السلام) : ما من شى‏ء الا و له كيل أو وزن الا الدموع فان القطره منه يطفى بحاراً من النار! فاذا اغرورقت العين بمائها لم يرهق وجهه قتر و لا ذله و اذا فاضت حرمه الله على النار ولو أن باكياً بكى فى أمه لرحموا.

و عنه (عليه السلام) : ما من عين الا و هى باكيه يوم القيامه الا عين بكت من خوف الله و ما اغرورقت عين بمائها من خشيه الله الا حرم الله سائر جسده على النار ولو فاضت على خده فما رهق ذلك الوجه قتر و لا ذله و ما من‏ شى‏ء الا و له كيل أو وزن الا الدمعه فان الله يطفى باليسير منه البحار من النار ولو أن عبداً بكى فى أمه ليرحم الله تلك الأمه ببكاء ذلك العبد.

و روى عن معاويه بن عمار قال : سمعت أباعبدالله (عليه السلام) يقول : كان فى وصيه رسول الله (صلى‏الله عليه و آله و سلم) لعلى (عليه السلام) انه قال : يا على، أوصيك فى نفسك بخصال فاحفظها ثم قال (صلى‏الله عليه و آله و سلم) : أللهم أعنه و عد خصالاً و الرابعه : كثره البكاء من خشيه الله - عز و جل - يبنى لك بكل دمعه ألف بيت فى الجنه.

و روى أبوحمزه عن أبى جعفر (عليه السلام) : ما من قطره أحب الى الله من قطره دموع فى سواد الليل مخافه من الله لا يراد بها غيره.

و روى ابن أبى عمير عن رجل من أصحابه قال : قال أبوعبدالله (عليه السلام) ، أوحى الله الى موسى - على نبينا و آله و عليه الصلوه و السلام - : ان عبادى لم يتقربوا الى بشى‏ء أحب الى من ثلاث خصال؛ قال موسى (عليه السلام) : يا رب، ما هن؟ قال : يا موسى! الزهد فى الدنيا و الورع عن المعاصى و البكاء من خشيتى. قال موسى : يا رب، فما لمن صنع ذا؟ فأوحى الله - عز و جل - اليه يا موسى! اما الزاهدون فى الدنيا ففى الجنه و أما البكاؤون من خشيتى ففى الرفيع الأعلى لا يشاركهم فيه أحد و أما الورعون عن العاصى فانى أفتش الناس و لا أفتشهم. (١٦٥)

و در آنچه خداوند متعال به موسى كليم (عليه السلام) وحى فرمود، اين مطالب آمده است كه : خواهش‏هاى دلت را با خشيت بميران و كهنه لباس باش، تازه‏دل كه آن وقت براى مردم زمين گمنام و ناشناس مى‏شوى در حالى كه براى اهل آسمان شناخته شده و معروفى، در خانه‏ات بنشين، چراغ شب‏ها باش (در دل شب به عبادت و مناجات پرداز) و در پيشگاه من قنوت بگير مانند قنوت صابران و شكيبايان و از زيادى گناهان به درگاه من فرياد بكش هم چون فريادهاى كسى كه از دشمن خود به شدت ترسيده است و از من براى اين مسأله، درخواست كمك و يارى نما كه همانا من ياور و يارى‏رسان خوبى هستم.

و روايت شده كه ميان بهشت و جهنم گردنه‏اى است كه كسى موفق به عبور از آنجا نمى‏شود مگر كسانى كه از ترس خدا بسيار گريسته باشند.

از پيامبر (عليه السلام) روايت شده كه فرمود : همانا پروردگار من مرا خبر داد و فرمود : به عزت و جلالم سوگند كه عبادت كنندگان آنچه را كه از گريه نزد من به دست مى‏آورند، از هيچ چيز به دست نمى‏آورند و همانا من براى آنان در بهشت برين قصرى ويژه ساخته‏ام جز آنها احدى در آن شريك نيست.

و از جمله فرمايشات خداوند متعال به حضرت موسى (عليه السلام) كه فرموده اين است : تا در دنيا هستى به حال خودت گريه كن و از هلاكت و هلاكتگاه‏ها بترس و زينت و زر و زيور دنيا تو را فريب ندهد.

و خداوند سبحان به عيسى - على نبينا و آله و عليه السلام - فرمود : اى عيسى فرزند بكر بتول، به حال خودت گريان باش مانند كسى كه با زن و بچه خويش وداع مى‏كند و دنيا را رها ساخته و آن را براى اهل دنيا واگذار نموده و رغبتش فقط در آنچه نزد خداست مى‏باشد.

و از اميرالمؤمنين - عليه الصلاه و السلام - نقل شده كه چون خداوند متعال با حضرت موسى (عليه السلام) تكلم فرمود، حضرت موسى (عليه السلام) عرض كرد : بارالها، پاداش كسى كه چشمانش از ترس تو گريان شود چيست؟ فرمود : اى موسى، صورتش را از حرارت آتش نگاه مى‏دارم و در روز قيامت كه روز وحشت بزرگ است، امانش مى‏دهم.

و امام صادق (عليه السلام) فرمود : همه چشم‏ها در روز قيامت گريان است مگر سه چشم : چشمى كه از محرمات الهى ديدگان را بپوشد و چشمى كه به خاطر طاعت خداوند متعال بيدار باشد و شب زنده دارى نمايد و چشمى كه در دل شب از ترس خدا بگريد.

و باز از امام (عليه السلام) روايت شده : چيزى وجود ندارد مگر اين‏كه براى آن پيمانه و وزنى است جز اشك‏ها كه يك قطره آن درياهايى از آتش را خاموش مى‏كند؛ پس هنگامى كه چشم پر از اشك گشت، ديگر آن چهره، فقر و خوارى را به خود نخواهد ديد و هرگاه آن اشك از چشم سرازير شد، خداوند متعال آن را بر آتش حرام مى‏سازد و اگر يك نفر در ميان امتى گريه كند، همه آن امت مورد رحمت الهى قرار مى‏گيرند.

معاويه بن عمار گفت از امام صادق (عليه السلام) شنيدم كه فرمود : در وصيت رسول خدا (صلى‏الله عليه و آله و سلم) به على (عليه السلام) آمده بود كه فرمود : يا على؛ سفارش‏هايى به شخص تو دارم كه لازم است آنها را رعايت و محافظت نمايى، سپس پيامبر (صلى‏الله عليه و آله و سلم) فرمود : خداوندا، او را يارى فرما. آنگاه پيامبر خصلت‏هايى را برشمرد تا آن‏كه فرمود : چهارم بسيار گريان بودن از خوف الهى - عز و جل - است كه براى هر قطره اشك، هزار خان در بهشت براى تو بنا مى‏شود.

ابوحمزه از امام باقر (عليه السلام) روايت كرده كه فرمود : هيچ قطره‏اى نزد خدا محبوب‏تر از قطره‏هاى اشك در تاريكى شب كه به جز خدا مقصود ديگرى از آن نداشته باشد، نيست.

ابن ابى‏عمير از يكى از يارانش روايت كرده كه گفت امام صادق (عليه السلام) فرمود : خداى تعالى به حضرت موسى - على نبينا و آله و عليه الصلوه و السلام - وحى فرمود كه همانا بندگان من به سوى من تقرب به چيزى نجسته‏اند كه محبوب‏تر باشد نزد من از سه خصلت!

موسى (عليه السلام) عرض كرد : پروردگارا، آن سه خصلت چيست؟

خداوند متعال فرمود : اى موسى! زهد در دنيا، دورى از گناهان و گريه از خوف من است. موسى (عليه السلام) عرض كرد : پروردگارا، آن‏كه چنين كند چه پاداشى دارد؟ خداى - عز و جل - به او وحى فرمود : اى موسى! اما زاهدان در دنيا را بهشت نصيب خواهد شد و اما بسيار گريه كنندگان از خوف الهى، در رفيع اعلاى بهشت خواهند بود كه احدى در آن مقام با آنها شريك نمى‏تواند باشد و اما كسانى كه از گناهان دورى كرده‏اند پس همانا من مردم را تفتيش خواهم كرد و آنان را مورد تفتيش قرار نخواهم داد.

--------------------------------------------

پي نوشت ها :

١٤٣) المخلوقين (نسخه بدل) .

١٤٤) سوره اسراء (١٧) ، آيه ٧٩.

١٤٥) سوره اسراء (١٧) ، آيه ٧٩.

١٤٦) الوجودات (نسخه بدل) .

١٤٧) الجواهر السنيه ص ١٠٠.

١٤٨) صحيفه سجاديه دعاى شانزدهم.

١٤٩) در مصباح الشريعه به جاى فى الحساب، للحساب آمده است.

١٥٠) به جاى يحق، لحق و به جاى متصل، متقبل آمده است.

١٥١) مصباح الشريعه باب ٨٤

١٥٢) سوره سجده (٣٢) ، آيه ١٦.

١٥٣) المحجه البيضاء ٨/٧٢.

١٥٤) در ارشاد القلوب به جاى ريش الذباب، رأس الذباب آمده است.

١٥٥) حر وجهه (ارشاد القلوب) .

١٥٦) ارشاد القلوب ١/١٩١.

١٥٧) ارشاد القلوب ١/١٩١.

١٥٨) ارشاد القلوب ١/١٩١ - ١٩٢.

١٥٩) ارشاد القلوب ١/١٩٢.

١٦٠) ارشاد القلوب ١/١٩٢.

١٦١) ارشاد القلوب ١/١٩٢.

١٦٢) بحار الانوار جلد ٩٠/٣٤٤.

١٦٣) الجواهر السنيه شيح حر عاملى، ص ١١٠.

١٦٤) در جواهر السنيه شيخ حر عاملى، حلس البيوت آمده است.

١٦٥) ارشاد القلوب ١/١٨٨ - ١٩٢، باب ٢٤.

رساله لقاء الله

و فى خطبه الوداع لرسول الله (صلى‏الله عليه و آله و سلم) : و من ذرفت عيناه من خشيه الله كان له بكل قطره من دموعه مثل جبل أحد يكون فى ميزانه من الأجر و كان له بكل قطره عين من الجنه على حافتيها من المدائن و القصور ما لا عين رأت و لا أذن سمعت و لا خطر على قلب بشر. (١٦٦)

و عن ابى جعفر (عليه السلام) : ان ابراهيم النبى (عليه السلام) قال : الهى ما لعبد بل وجهه من الدموع من مخافتك؟ قال تعالى : جزاؤه مغفرتى و رضوانى يوم القيامه. (١٦٧)

و روى اسحاق بن عمار قال : قلت لأبى عبدالله (عليه السلام) : أكون أدعو و أشتهى البكاء و لا يجيئنى و ربما ذكرت من مات من بعض أهلى فأرق فأبكى فهل يجوز ذلك؟ قال : نعم تذكرهم فاذا ارققت فابك لربك تبارك و تعالى. (١٦٨)

و در خطبه وداع رسول خدا (صلى‏الله عليه و آله و سلم) است كه فرمودند : و كسى كه ديدگانش از ترس خدا اشك آلود شود، براى هر قطره اشك‏هايش پاداش مثل كوه احد در ميزان عملش خواهد بود. و براى هر قطره آن چشمه‏اى در بهشت عطا مى‏شود كه بر دو طرف آن شهرها و قصرها و چيزهايى است كه نه چشمى آنها را ديده و نه گوشى شنيده و نه به قلب احدى خطور كرده است!

و از امام باقر (عليه السلام) روايت شده كه همانا حضرت ابراهيم نبى (عليه السلام) عرض كرد : خداوندا، براى بنده‏اى كه رخسارش در اثر ترس از تو،تر شده چه پاداشى است؟ خداوند متعال فرمود : پاداش او، مغفرت من و رضوان من در روز قيامت است.

اسحاق بن عمار گويد به امام صادق (عليه السلام) عرض كردم كه گاهى دعا مى‏خوانم و ميل دارم كه گريه كنم ولى اشك از چشم نمى‏آيد و چه بسا يادى از خانواده‏ام كه چشم از جهان فرو بسته‏اند مى‏كنم و حال رقت به من دست مى‏دهد و گريه مى‏كنم؛ پس آيا اين روش جايز است؟ فرمود : آرى، مردگان را ياد كن پس هنگامى كه حالت رقت پيدا كردى آن وقت براى پروردگارت - تبارك و تعالى - گريه كن.

و عن سعيد بن يسار قال : قلت لأبى عبدالله (عليه السلام) : أتباكى فى الدعاء و ليس لى بكاء؟ قال : نعم ولو مثل رأس الذباب.

و عن ابى حمزه قال : قال ابوعبدالله (عليه السلام) لأبى‏بصير : ان خفت أمراً يكون أو حاجه تريدها فابدأ بالله فمجده و أثن عليه كما هو أهله و صل على النبى (صلى‏الله عليه و آله و سلم) و تباك ولو مثل رأس الذباب ان أبى كان يقول أقرب ما يكون العبد من الرب و هو ساجد يبكى. و عنه (عليه السلام) : ان لم يجئك البكاء فتباك فان خرج منك مثل رأس الذباب فبخ بخ!

سعيد بن يسار مى‏گويد به امام صادق (عليه السلام) عرض كردم كه اگر هنگام دعا گريه برايم امكان‏پذير نشد، مى‏توانم تباكى نمايم و گريان نما باشم؟ فرمود : آرى، ولو به اندازه سر مگس.

از ابوحمزه نقل است كه امام صادق (عليه السلام) به ابوبصير، فرمود : هرگاه از وقوع امرى ترسيدى يا درخواست حاجتى داشتى پس به نام خدا شروع كن و او را تمجيد نما و طورى او را ثنا و ستايش كن كه لايق آن است و صلوات بر پيامبر (صلى‏الله عليه و آله و سلم) بفرست و تباكى نما ولو به اندازه سر مگسى باشد كه همانا پدرم هميشه مى‏فرمود : نزديك‏ترين حالات بنده به خدا، حالتى است كه در سجده گريه مى‏كند.

و از امام صادق (عليه السلام) نقل است كه فرمود : اگر گريه‏ات نيامد، پس تباكى كن كه اگر به اندازه سر مگس از چشمانت اشك آمد خوشا به حالت!

يا نفسى اذكرى البكائين فتعلمى منهم البكاء؛ ان آدم صفى الله أبا البشر (عليه السلام) بكى حتى صار فى خديه امثال الأوديه! و بكى يحيى نبى الله - الذى عصمه الذى عصمه الله من الذنب - من خوف الله حتى ذهب لحم خديه!

فى البحار عن الأمالى باسناده عن رسول الله (صلى‏الله عليه و آله و سلم) : ان يحيى أتى بيت المقدس فنظر الى المجتهدين من الأحبار و الرهبان، عليهم مدارع الشعرر و برانس الصوف و اذا هم قد خرقوا تراقيهم و سلكوا فيها السلاسل و شدوها الى سوارى المسجد. فلما نظر الى ذلك أتى أمه فقال : يا أماه، انسجى لى مدرعه و برنساً من الصوف حتى أتى بيت المقدس فأعبد الله مع الأحبار و الرهبان.

فقالت له أمه : حتى يأتى نبى الله و أوامره (١٦٩) فى ذلك؛

مؤلف گويد : اى نفس من! ياد كن كسانى را كه بسيار گريان بودند و از آنان گريه كردن را ياد بگير كه همان حضرت آدم صفى الله و پدر انسانها (عليه السلام) آنقدر گريست كه اشك هم‏چون جوى آب بر گونه‏هايش روان بود و يحيى پيامبر (عليه السلام) - آن كسى است كه خداوند متعال از گناه كردن او را معصوم نموده - از خوف خدا آنقدر گريه كرد كه گوشت گونه‏هايش آب‏ شد!

در كتاب بحار الانوار از امالى با اسنادش از رسول خدا (صلى‏الله عليه و آله و سلم) نقل مى‏كند كه يحيى (عليه السلام) به بيت المقدس آمد، ديد عده‏اى از روحانيون كوشا و راهب‏ها، روپوش‏هايى موئين بر تن و كلاه‏هاى پشمين بر سر و گريبان‏هاى خود را پاره كرده و زنجيرها از آنها رد نموده و خود را به ستون‏هاى مسجد بسته‏اند. پس همين كه يحيى (عليه السلام) اين صحنه را مشاهده كرد به نزد مادرش آمد و گفت : مادرجان، براى من هم روپوش و كلاه پشمين بباف تا به بيت المقدس بروم و با روحانيون و راهب‏ها به عبادت خدا مشغول شوم.

پس مادرش گفت : صبر كن تا پيامبر خدا حضرت زكريا (عليه السلام) بيايد و در اين خصوص با ايشان مشورت كنم.

فلما دخل زكريا (عليه السلام) أخبرته بمقاله يحيى، فقال له : يا بنى! ما يدعوك الى هذا؟ و انما أنت صبى صغير! فقال له : يا أبه، أما رأيت من هو أصغر سناً منى قد ذاق الموت؟ فقال : بلى؛ ثم قال لامه انسجى له مدرعه من شعر و برنساً من صوف؛ ففعلت. فتدرع المدرعه على بدنه و وضع البرنس على رأسه ثم أتى بيت المقدس فأقبل يعبد الله تعالى مع الأحبار حتى أكلت المدرعه لحمه فنظر ذات يوم الى ما قد نحل من بدنه فبكى فأوحى الله - عز و جل - أتبكى مما قد نحل من جسمك! و عزتى و جلالى لو اطلعت الى النار اطلاعه لتدرعت مدرعه الحديد فضلاً عن المنسوج! فبكى حتى أكلت الدموع لحم خديه و بدا للناظرين أضراسه، فبلغ ذلك امه، فدخلت عليه و أقبل زكريا و اجتمع الأحبار و الرهبان، فأخبروه بذهاب لحم خديه، فقال : ما شعرت بذلك.

پس هنگامى كه زكريا (عليه السلام) وارد خانه شد، مادر پيشنهاد يحيى را به اطلاع او رساند، زكريا (عليه السلام) فرمود : پسر جانم! چه چيز باعث اين تصميم تو شد، تو هنوز كودكى خردسال هستى! يحيى عرض كرد : پدر، آيا نديده‏اى كسانى را كه كم سن‏تر از من بودند و مرگ گريبان آنها را گرفت؟!

زكريا (عليه السلام) فرمود : آرى، چنين است. آنها رو به مادر يحيى كرد و فرمود : برايش قبايى از مو و كلاهى از پشم بباف؛ مادر نيز چنين كرد. پس يحيى آن قبا را به تن كرد و آن كلاه را بر سر نهاد، تا آنجا كه قباى مويين، گوشت بدنش را آب كرد و روزى به لاغرى و ضعف بدن خود نگريست و گريست؛ پس خداى - عز و جل - بر او وحى كرد كه اى يحيى! آيا گريه مى‏كنى براى اينكه بدنت نحيف و لاغر شده است؟ به عزت و جلالم سوگند كه اگر از آتش دوزخ اطلاع كامل داشتى، هر آينه لباس از آهن به تن مى‏كردى چه رسد به اينكه لباس دستباف پوشى! يحيى با شنيدن اين وحى به حدى گريه كرد كه اشك‏هايش، گوشت گونه‏هايش را از بين برد، تا آنجا كه دندانهايش براى مردم قابل رؤيت بود، اين حالت يحيى به اطلاع مادرش رسيد. مادرش نزد او آمد و زكريا (عليه السلام) نيز آنجا حضور يافت و احبار و راهب‏ها هم اطراف او جمع شدند و به او گفتند : گوشت گونه‏هايت از بين رفته است. پس يحيى گفت : من آن را احساس نكرده‏ام!

فقال زكريا : يا بنى! ما يدعوك الى هذا؟ انما سألت ربى أن يهبك لى لتقربك عينى. قال : أنت أمرتنى بذلك يا أبه!

قال : و متى ذلك يا بنى؟ قال : ألست القائل : ان بين الجنه و النار لعقبه لا يجوزها الا البكاؤون من خشيه الله؟ قال : بلى، فجد و اجتهد و شأنك غير شأنى.

فقام يحيى، فنفض مدرعته، فأخذته امه، فقالت : أتأذن لى - يا بنى - أن أتخذ لك قطعتى لبود تواريان أضراسك و تنشفان دموعه، فبكى حتى ابتلتا من دموع عينيه، فحسر عن ذراعيه، ثم أخذهما فعصرهما، فتحدرت الدموع من بين أصابعه، فنظر زكريا الى ابنه و الى دموع عينيه، فرفع رأسه الى السماء فقال : اللهم ان هذا ابنى و هذه دموع عينيه و أنت أرحم الراحمين.

زكريا (عليه السلام) فرمود : پسر جانم! انگيزه تو از اين كار چيست؟ همانا من از خداوند درخواست كردم كه تو را به من ارزانى فرمايد تا نور چشم من باشى.

يحيى عرض كرد : پدر جان! خود تو مرا به اين كار امر فرمودى!؟

زكريا فرمود : چه وقت من چنين دستورى به تو داده‏ام؟!

يحيى عرض كرد : آيا تو نبودى كه فرمودى همانا بين بهشت و جهنم گردنه‏اى است كه جز بسيار گريه كنندگان از ترس خدا، نمى‏توانند از آنجا عبور كنند؟

زكريا (عليه السلام) فرمود : چرا، من گفتم؛ بنابراين بكوش و تلاش كن كه جريان تو، غير از جريان من است.

پس يحيى برخاست و قباى خود را تكانيد و راه افتاد، مادرش جلوى او را گرفت و فرمود : پسرم! آيا اجازه مى‏دهى دو قطعه نمد براى تو درست كنم كه به گونه‏هاى خود ببندى تا دندان‏هايت را بپوشاند و اشك‏هايت را پراكنده سازد؟ عرض كرد : مادر! اختيار با شماست؛ پس چنين كرد. پس مادرش دو قطعه پارچه برايش فراهم كرد كه دندان‏هايش را مى‏پوشاند و اشك‏ها را پراكنده مى‏ساخت، تا اينكه از اشك چشم‏هايش آن پارچه‏ها خيس مى‏شد و از روى بازوانش سرازير مى‏گشت، آنگاه آن پارچه‏ها را برمى‏داشت و مى‏فشرد و قطرات اشك از لابلاى انگشتانش مى‏ريخت، حضرت زكريا (عليه السلام) نگاهى به سوى پسرش و اشك‏هاى چشمان او نمود؛ پس سر به طرف آسمان بلند كرد و عرض نمود : بار خدايا! اين پسر من و اين هم اشك‏هاى چشمانش و تو بخشنده‏ترين بخشندگانى!

و كان زكريا (عليه السلام) اذا أراد أن يعظ بنى‏اسرائيل يلتفت يميناً و شمالاً، فان رأى يحيى (عليه السلام) لم يذكر جنه و ناراً، فجلس ذات يوم يعظ بنى‏اسرائيل و أقبل يحيى قد لف رأسه بعباءه، فجلس فى غمار الناس و التفت زكريا يميناً و شمالاً فلم ير يحيى، فأنشأ يقول : حدثنى حبيبى جبرئيل (عليه السلام) عن الله تبارك و تعالى : أن فى جهنم جبلاً يقال له السكران، فى أصل ذلك الجبل واد يقال له الغضبان، يغضب لغضب الرحمن تبارك و تعالى، فى ذلك الوادى جب قامته مائه عام، فى ذلك الجب توابيت من نار، فى تلك التوابيت صناديق من نار، و ثياب من نار و سلاسل من نار و أغلال من نار، فرفع يحيى رأسه فقال : وا غفلتاه من السكران! ثم أقبل هائماً على وجهه، فقام زكريا من مجلسه فدخل على أم يحيى، فقال لها : يا أم يحيى، قومى فاطلبى يحيى، فانى قد تخوفت أن لا نراه الا و قد ذاق الموت.

حضرت زكريا (عليه السلام) هرگاه مى‏خواست بنى‏اسرائيل را موعظه كند نگاهى به راست و چپ مى‏كرد، اگر حضرت يحيى (عليه السلام) را مى‏ديد نامى از بهشت و جهنم نمى‏برد؛ پس زكريا (عليه السلام) روزى نشسته بود و بنى اسرائيل را موعظه مى‏فرمود كه حضرت يحيى (عليه السلام) آمد، در حالى كه سر خود را با عبايى پوشيده و در ميان انبوه جمعيت نشست به طورى كه قابل شناسايى نبود. حضرت زكريا (عليه السلام) طبق معمول به طرف راست و چپ نگاهى كرد و يحيى (عليه السلام) را نديد؛ پس شروع كرد به موعظه كردن و فرمود : دوستم جبرئيل از جانب خداى تبارك و تعالى فرمود : در جهنم كوهى است به نام سكران در دامنه آن كوه، بيابانى است كه به آن غضبان مى‏گويند به دليل آن كه مظهر خشم خداوند رحمان تبارك و تعالى است و در آن بيابان چاهى است به ارتفاع صد سال، در آن چاه تابوت‏هايى از آتش است كه در آن تابوت‏ها نيز صندوق‏هايى از آتش و لباس‏هايى از آتش و غل و زنجيرهايى از آتش است! پس در اين هنگام ناگهان يحيى (عليه السلام) سر برداشت و فرياد كشيد : اى واى كه چه غفلتى از سكران كرده‏ام! پس سراسيمه و پريشان از آن مجلس بيرون آمد. پس زكريا (عليه السلام) از جا برخاست و بر مادر يحيى (عليه السلام) وارد شد و فرمود : مادر يحيى! از جا برخيز و به دنبال يحيى برو كه من مى‏ترسم از اين كه ديگر او را نبينيم مگر اينكه طعم مرگ را چشيده باشد!

فقامت فخرجت فى طلبه حتى مرت بفتيان من بنى أسرائيل، فقالوا لها : يا أم يحيى، أين تريدين؟ قالت أريد أن أطلب ولدى يحيى، ذكرت النار بين يديه فهام على وجهه؛ فمضت أم يحيى و الفتيه معها حتى مرت براعى غنم، فقالت له : يا راعى، هل رأيت شاباً من صفته كذا و كذا؟ فقال لها : لعلك تطلبين يحيى بن زكريا؟ قالت : نعم، ذالك ولدى، ذكرت النار بين يديه فهام على وجهه، فقال، انى تركته الساعه على عقبه ثنيه كذا و كذا، ناقعاً قدميه‏ فى الماء رافعاً بصره الى السماء، يقول : و عزتك مولاى، لأذقت بارد الشراب حتى أنظر الى منزلتى منك.

پس مادر از جا بلند شد و رفت، به جمعى از جوانان بنى اسرائيل رسيد، جوان‏ها به او گفتند : مادر يحيى! به كجا مى‏روى؟ گفت : پسرم يحيى را مى‏جويم، در حضورش سخن از آتش دوزخ رفته است و او سردرگم معلوم نيست كجا رفته است! پس مادر يحيى با جوان‏ها به راه افتاد، به چوپانى رسيدند كه گوسفندان را مى‏چراند، به او گفت : اى چوپان! آيا جوانى را با چنين و چنان نشانه‏ها و اوصاف ديده‏اى؟ گفت : شايد شما يحيى بن زكريا را مى‏جوييد؟ گفت : آرى، او پسر من است كه در نزد او سخن از آتش دوزخ شده و او پريشان و سراسيمه گشته است. چوپان گفت : من از او هم اكنون در راه گردنه‏اى جدا شدم، در حالى كه پاهايش ميان آب و چشم‏هايش به طرف آسمان دوخته بود و مى‏گفت : به عزتت سوگند، اى مولاى من كه من هرگز آب سرد نخواهم نوشيد تا جايگاهم را در پيشگاه تو مشاهده نمايم!

و أقبلت أمه، فلما رأته أم يحيى دنت منه، فأخذت برأسه فوضعته بين ثدييها و هى تناشده بالله أن ينطلق معها الى المنزل فانطلق معها حتى أتى المنزل، فقالت له أم يحيى : هل لك أن تخلع مدرعه الشعر و تلبس مدرعه الصوف، فانه ألين؟ ففعل و طبخ له عدس، فأكل و استوفى و نام، فذهب به النوم فلم يقم لصلاته، فنودى فى منامه : يا يحيى بن زكريا، أردت داراً خيراً من دارى و جواراً خيراً من جوارى! فاستيقظ فقام فقال : يا رب اقلنى عثرتى، الهى فوعزتك لا أستظل بظل سوى بيت المقدس و قال لأمه : ناولينى مدرعه الشعر، فقد علمت أنكما ستوردانى المهالك.

پس مادر يحيى به سراغ فرزندش رفت و او را چنان ديد كه آن چوپان گفته بود و وقتى چشمش به فرزند افتاد به سويش شتافت و سرش را در آغوش گرفت و به سينه چسبانيد در حالى كه او را به خدا قسم مى‏داد تا با وى به خانه برگردد. يحيى با مادرش بازگشت تا به منزل رسيدند، مادر فرمود : آيا ممكن است كه لباس مويين را از تن درآورى و لباس پشمينه بپوشى كه قدرى نرم‏تر است؟ يحيى به حرف مادر عمل كرد، آنگاه برايش عدسى پخت و او خورد و خوابيد و خوابش برد و براى نماز بيدار نشد پس در عالم رؤيا صدايى به گوشش رسيد كه اى يحيى! سرايى بهتر از سراى من و همسايه‏اى بهتر از همسايه من خواستى؟ يحيى با شنيدن اين ندا بى‏تاب از خواب برخاست و عرض كرد : پروردگارا! از لغزشم درگذر، الهى به عزتت سوگند كه به هيچ سايه‏اى جز سايه سقف بيت المقدس نخواهم رفت و به مادرش گفت : همان قباى مويين را مرحمت كن، به تحقيق مى‏دانستم شما دو تن (پدر و مادر) مرا به مهلكه‏ها وارد خواهيد كرد!

فتقدمت أمه فدفعت اليه المدرعه و تعلقت به فقال لها زكريا : يا أم يحيى! دعيه فان ولدى قد كشف له عن قناع قلبه و لن ينتفع بالعيش. فقام يحيى فلبس مدرعته و وضع البرنس على رأسه، ثم أتى بيت‏المقدس، فجعل يعبد الله عز و جل مع الأحبار، حتى كان من أمره ما كان. (١٧٠)

فتفكر يا أخى فى هذه الأخبار و اختر لنفسك منها عده ليوم فقرك و فاقتك بل لحال ابتلاك و بلائك و ان لم يساعد للبكاء فلا محاله من التباكى فان‏ منعك القساوه منه أيضاً فاعلم أنه قد أمرضتك الذنوب و أفسد قلبك اكدار العيوب لاسيما الاغترار بزينه هذه الدنيا و زخارفها و زهرتها.

مادر، قباى مويين را به او داد و به او آويخت. حضرت زكريا (عليه السلام) فرمود : اى مادر يحيى! او را رها كن! زيرا حجاب‏ها از دلش كنار رفته (و حقيقت را مشاهده نموده لذا) هرگز از اين زندگى لذت نخواهد برد. پس يحيى از جا برخاست و قباى مويين خود را به تن كرد و كلاه پشمين را بر سر نهاد، آنگاه به بيت المقدس آمد و شروع كرد با احبار و راهب‏ها خدا را عبادت كردن تا اينكه كارش به آنجا كشيد كه كشيد (و به دست يهوديان به قتل رسيد) .

مؤلف گويد : پس اى برادر، خوب در اين خبرها فكر كن و براى روز فقر و بيچارگى خود توشه‏اى فراهم نما بلكه براى حال گرفتارى و بلايت چنين كن و اگر حالت براى گريه مساعد نيست پس چاره‏اى جز تباكى كردن نيست و اگر قساوت قلب مانع تباكى شد پس بدان كه همانا گناهان، تو را بيمار ساخته و كدورت عيب‏ها دلت را به فساد كشيده است به خصوص به زينت اين دنياى پست و زر و زيور و ظاهر فريبايش مغرور شدن.

و ألف هذه العادات الرديه من التنعم بلذاتها و حظوظها فان حبها كما ورد فى الأخبار، رأس كل خطيئه مهلكه و لم يدع فى قلبك محلاً لذكر الله و فكر الآخره. هذه نبذه مما وردفى فضل البكاء. و اما ما ورد فى فضل صلاه الليل و التهجد فهى كثيره ظنى أن من تفكر فيها و كان مؤمناً بها ولو بأقل درجات الايمان و كان صحيح الجسم لا يمنعه لذه الرقاد عنها و لا يرضى أن يحرم نفسه هذه الفضائل و يدنسها بما فى تركها من الخسه و الخيبه و الخسر و الرذائل كيف يرضى العاقل أن يهبط درجته عن امامه الملائكه الأطهار و يكون مبالاً للشيطان بنوم ساعه بل أن يفوت عن نفسه العزيزه شرف مناجاه الملك الجبار و لذه أنسه و بهاء نوره و كرامه مجالسته براحه ساعات من ليله و يكون جيفه بالليل و بطالاً بالنهار.

و با اين عادت‏هاى پست از قبيل خوش گذرانى با لذت‏هاى دنيا، انس و الفت گرفتن همان طور كه در اخبار وارد شده كه سرآمد هر گناه هلاكت‏انگيز است و همين حب دنيا و خوش گذرانى و در قلب تو جايى براى ذكر خدا و فكر درباره آخرت باقى نگذاشته است.

اين بود مختصرى از آنچه در فضيلت و اهميت گريه كردن در روايات آمده است. و اما آنچه در فضيلت نماز شب و تهجد رسيده، بسيار است و گمان من آن است كه اگر كسى در اين روايات فكر نمايد و به آنها ايمان داشته باشد ولو به كمترين درجات ايمان و از جسم سالمى برخوردار باشد، لذت خواب چنين كسى را از نماز شب باز نمى‏دارد و او راضى نمى‏شود خود را از اين همه فضيلت، محروم نمايد و با پستى و خسارت و رذائل ديگر كه نتيجه ترك نماز شب است آلوده كند؛ چگونه شخص عاقل راضى مى‏شود كه به خاطر يك ساعت خواب در شب، مقامش از امام جماعت شدن براى فرشتگان پاك، تنزل كند تا آنجا كه پيشابگاه شيطان شود؛ بلكه بالاتر از امامت براى فرشتگان، شرافت مناجات با خداوند ملك جبار و لذت انس با او و لذت درخشش نور او و كرامت همنشينى با او را به خاطر استراحت چند ساعت از شب، از دست بدهد؟! و مردارى به شب و تنبلى به روز گردد.

و بالجمله؛ قد وردت فى أخبار آل النبى (صلى‏الله عليه و آله و سلم) فى‏ فضيله التهجد و صلاه الليل ما يبهر منه العقول و يعسر الايمان به و التصديق له من عظمته هذه الفضائل و كثره هذه الفواضل و ان شئت تصديق ذلك فراجع الى ما سمعت فى حديث بعض الصديقين انه تعالى قال فى علامه أحبائه الذين (يحبهم و يحبونه) (١٧١) و يشتاق اليهم و يشتاقون اليه و ينظر اليهم و ينظرون اليه انهم يسجدون له فى ظلم الليالى و يناجونه و يبكون و يشتكون من حبه . فان فيه كفايه (لمن كان له قلب أو ألقى السمع و هو شهيد.) (١٧٢)

و خلاصه اينكه رواياتى كه از آل محمد (صلى‏الله عليه و آله و سلم) در فضيلت سحرخيزى و نماز شب رسيده است عقل‏ها را حيران مى‏كند و از بس كه آن فضيلت بزرگ و زياد است باور كردنش مشكل به نظر مى‏آيد و اگر تصديق اين مطلب مى‏خواهى پس لازم است به حديثى كه از يكى از صديقين نقل شده مراجعه نمايى كه خداى تعالى در توصيف نشانه‏هاى محبانش فرموده كه آنان كسانى‏اند كه خدا آنان را دوست دارد و آنها نيز او را دوست مى‏دارند و خداوند مشتاق آنهاست و آنان نيز اشتياق به خدا دارند و خداوند متعال به آنها نظر مى‏كند و آنان نيز به خدا نظر مى‏نمايند و همانا آنان در تاريكى‏هاى شب براى خدا به سجده مى‏افتند و با او مناجات مى‏نمايند و اشك مى‏ريزند و از محبت او ناله و شكايت به نزدش مى‏برند. پس همانا همين يك روايت كافى است براى كسى كه اهل دل است يا با حضور خاطر گوش فرا مى‏دهد.

و روى فى معانى الأخبار باسناده عن أبى عبدالله (عليه السلام) قال : قال أميرالمؤمنين عليه الصلاه و السلام : ان الله اذا رأى أهل قريه قد أسرفوا فى المعاصى و فيها ثلاثه نفر من المؤمنين ناداهم جل جلاله : يا أهل معصيتى! لو لا ما فيكم من المؤمنين المتحابين بجلالى العامرين بصلوتهم أرضى و مساجدى المستغفرين بالأسحار خوفاً منى لأنزلت بكم عذابى ثم لا أبالى. (١٧٣)

و روى عن مجالس الصدوق باسناده عن ابن‏عباس قال : قال رسول‏الله (صلى‏الله عليه و آله و سلم) : من رزق صلاه الليل - من عبد أو أمه - قام لله عز و جل مخلصاً فتوضأ وضوءاً سابغاً و صلى الله بنيه صادقه و قلب سليم و بدن خاضع و عين دامعه، جعل الله خلفه تسعه صفوف من الملائكه فى كل صف ما لا يحصى عددهم الا الله تعالى، أحد طرفى كل صف بالمشرق و الآخر بالمغرب فاذا فرغ كتب له بعددهم درجات. (١٧٤)

و در معانى الاخبار شيخ صدوق با سندش از امام صادق (عليه السلام) نقل شده كه فرمود : اميرالمؤمنين - عليه الصلوه و السلام - فرمودند كه خداوند متعال هنگامى كه ديد مردم شهرى در گناه ورزيدن افراط مى‏كنند در حالى‏كه فقط سه نفر مؤمن در ميان آنهاست خداى جل جلاله ندا مى‏دهد كه اى كسانى كه از فرامين من سرپيچى مى‏كنيد اگر نبودند اين‏ مؤمنين كه به خاطر جلال و عظمت من يكديگر را دوست مى‏دارند و با نمازهايشان زمين و مساجد مرا آباد مى‏نمايند و در سحرها از ترس من استغفار مى‏كنند، حتماً بر شما عذابم را نازل مى‏كردم و هيچ پروايى نداشتم.

و از امالى شيخ صدوق با سندش از ابن‏عباس روايت شده كه گفت : رسول خدا (صلى‏الله عليه و آله و سلم) فرمود : هر بنده‏اى - مرد يا زن - كه نماز شب روزيش شود و از روى اخلاص براى خداى - عز و جل - برخيزد و وضويى كامل گيرد و با نيت صادقانه و قلب پاك و پيكرى خاشع و ديده‏اى گريان براى خداى - عز و جل - نمازگزارد؛ خداوند تبارك و تعالى نه صف از فرشتگان پشت سر او قرار دهد كه شمار فرشتگان هر صف را جز خداى تبارك و تعالى كسى نداند و يك طرف هر صف در مشرق باشد و سر ديگر آن در مغرب؛ حضرت فرمود : چون از نماز فارغ گردد، به تعداد آن فرشتگان برايش درجه و مقام نوشته شود.

و روى عنه باسناده عن الصادق (عليه السلام) عن آبائه (عليهم السلام) : ان العبد اذا تخلى بسيده فى جوف الليل المظلم و ناجاه أثبت الله النور فى قلبه فاذا قال يا رب، يا رب! ناداه الجليل - جل جلاله - : لبيك عبدى سلنى أعطك و توكل على أكفك ثم يقول - جل جلاله - للملائكه : يا ملائكتى‏أنظروا الى عبدى فقد تخلى بى فى جوف هذا الليل المظلم و البطالون لاهون و الغافلون نيام اشهدوا أنى قد غفرت له. (١٧٥)

و روى عن مجالس ابن الشيخ عن الصادق (عليه السلام) : ان من روح‏ الايمان ثلاثه : التهجد بالليل و افطار الصائم و لقاء الاخوان. (١٧٦)

و عن ثواب الأعمال أميرالمؤمنين (عليه السلام) قال : صلاه الليل مصحه (١٧٧) للبدن و مرضاه للرب عز و جل و تعرض لرحمد الله و تمسك بأخلاق النبيين.

و در امالى صدوق با سندش از امام صادق (عليه السلام) و او نيز از پدرانش نقل مى‏كند كه پيامبر فرمود : هرگاه بنده در دل شب تار با سرور خود خلوت كند و با او به راز و نياز پردازد، خداوند دلش را نورانى گرداند، پس همين كه گفت : پروردگارا، پروردگارا، خداوند جليل - جل جلاله - او را ندا مى‏دهد : لبيك! بنده من از من بخواه تا عطايت نمايم و بر من توكل كن تا تو را كفايت كنم. پس به فرشتگانش گويد : اى فرشتگان من! به بنده‏ام بنگريد كه در دل شب تار كه هرزه گران به لهو سرگرمند و غافلان خفته‏اند با من خلوت كرده است شاهد باشيد كه من او را آمرزيدم.

از امالى پسر شيخ طوسى نقل شده كه امام صادق (عليه السلام) فرمود : همانا سه چيز از روح ايمان به شمار مى‏آيد : نماز شب خواندن، به روزه‏دار افطارى دادن و ملاقات با برادران.

و در ثواب الاعمال شيخ صدوق از اميرالمؤمنين (عليه السلام) نقل شده كه فرمود : نماز شب سبب سلامتى بدن و موجب خشنودى پروردگار - عز و جل - و خود را در معرض رحمت الهى قرار دادن و چنگ زدن به‏ اخلاق پيامبران الهى است.

و عن العلل عن جابر قال : سمعت رسول الله (صلى‏الله عليه و آله و سلم) يقول : ما اتحذ الله ابراهيم خليلاً الا باطعام الطعام و الصلاه بالليل و الناس نيام. (١٧٨)

و عن العلل عن أبى‏عبدالله : فيقول الله عز و جل : (ان الحسنات يذهبن السيئات) (١٧٩) قال : صلاه المؤمن بالليل تذهب بما عمل من ذنب بالنهار. (١٨٠)

و عن ثواب الاعمال عن أبى عبدالله (عليه السلام) : صلاه الليل تحسن الوجه و تحسن الخلق تطيب الريح و تدر الرزق و تقضى الدين و تذهب بالهم و تجلو البصر. (١٨١)

عن : مجمع البيان عن النبى (صلى‏الله عليه و آله و سلم) قال : اذا أيقظ الرجل أهله وصليا من الليل كتبا من الذاكرين الله و الذاكرات.

و در علل الشرايع شيخ صدوق از جابر نقل شده كه گفت : از رسول خدا (صلى‏الله عليه و آله و سلم) شنيدم كه مى‏فرمود : خداوند متعال حضرت ابراهيم (عليه السلام) را دوست خود نگرفت مگر به خاطر طعام‏ دادن و نماز شب خواندن در حالى كه مردم خفته بودند.

و در علل الشرايع از امام صادق (عليه السلام) در معنى كلام الهى كه فرموده : كارهاى خوب، گناهان را از بين مى‏برد فرمود : نماز شب شخص مؤمن اثر گناه روز او را از بين مى‏برد.

و در ثواب الاعمال شيخ صدوق از امام صادق (عليه السلام) نقل شده كه فرمود : نماز شب، چهره را زيبا و اخلاق را نيكو و بوى بدن را پاك و خوش و روزى را فراوان و بدهكارى را ادا و هم و غم را برطرف مى‏سازد و ديده را جلا مى‏بخشد.

در مجمع البيان از پيامبر (صلى‏الله عليه و آله و سلم) روايت مى‏كند كه فرمود : هرگاه مرد نيمه شب همسرش را از خواب بيدار كند و هر دو به نماز شب بايستند، در شمار مردان و زنانى قلمداد مى‏شوند كه بسيار به ياد خدايند.

عن مشكاه الأنوار من كتاب المحاسن عن الصادق (عليه السلام) : ان الله تبارك و تعالى أوحى الى نبى من أنبياء بنى اسرائيل : ان أحببت أن تلقانى غداً فى حظيره القدس فكن فى الدنيا وحيداً غريباً مهموماً محزوناً مستوحشاً من الناس بمنزله الطير الذى يطير فى أرض القفار و يأكل من رؤوس الأشجار و يشرب من ماء العيون، فاذا كان الليل أوكر وحده و استأنس بربه و استوحش من الطيور. (١٨٢)

و عن الباقر (عليه السلام) : ان الله يحب - و ذكر أشياء - و قال فى آخرها : الساهر بالصلاه.

و عن كتاب الغايات عن أبى عبدالله (عليه السلام) قال : قلت له أخبرنى جعلت فداك أى ساعه يكون العبد أقرب الى الله و الله منه قريب؟

در مشكاه الانوار طبرسى از كتاب محاسن برقى از امام صادق (عليه السلام) روايت شده كه فرمود : همانا خداى تبارك و تعالى به يكى از پيامبران بنى‏اسرائيل وحى كرد كه اگر دوست دارى مرا در جايگاه مقدس ملاقات نمايى، پس در دنيا تنها و غريب و اندوهناك و محزون باش و از مردم وحشت كن مانند پرنده‏اى كه در زمين بى‏آب و علف، پرواز مى‏نمايد و از شاخ درختان تغذيه مى‏كند و از آب چشمه‏ها مى‏آشامد و چون شب شد، تنها به آشيانه خود برمى‏گردد و با پروردگارش انس مى‏گيرد و از پرندگان وحشت مى‏نمايد.

و از امام باقر (عليه السلام) روايت است كه همانا خداوند دوست مى‏دارد - امام چند مورد را بر شمرد و در آخر فرمايشش بود كه از جمله آنها - كسى است كه شب را به خاطر نماز گزاردن، بيدار مى‏ماند.

و از كتاب غايات از امام صادق (عليه السلام) نقل شده كه راوى گويد : به امام صادق (عليه السلام) عرض كردم : فدايت گردم مرا آگاه ساز كه در چه ساعتى بنده به خدا نزديك‏تر است و خدا هم به او نزديك است؟

قال : اذا قام فى آخر الليل و العيون هاديه فيمشى الى وضوءه حتى يتوضأ باسبغ وضوء ثم يجى‏ء حتى يقوم فى مسجده فيوجه وجهه الى الله و يصف قدميه و يرفع صوته و يكبر و افتتح الصلاه فقرأ أجزاء و صلى ركعتين قام ليعيد صلاته، ناداه مناد من عنان السماء عن يمين العرش : أيها العبد المنادى ربه ان البر لينشر على رأسك من عنان السماء و الملائكه محيطه بك من لدن قدميك الى عنان السماء و الله ينادى عبدى لو تعلم من تناجى اذا ما انفتلت.

و قال : أبغض الخلق الى الله جيفه بالليل و بطال بالنهار. (١٨٣)

و قال رسول الله (صلى‏الله عليه و آله و سلم) : خياركم اولى النهى. قيل : يا رسول الله من اولو النهى؟ فقال : المتهجدون بالليل و الناس نيام. (١٨٤)

حضرت فرمود : زمانى كه بنده در آخر شب به پا مى‏خيزد در حالى كه چشم‏ها در خوابند، آنگاه به سوى وضو ساختن مى‏رود و وضوى كاملى مى‏سازد، سپس در نمازگاه خود به نماز مى‏ايستد و صورت خود را به سوى خدا متوجه مى‏كند و هر دو پا را در كنار هم قرار مى‏دهد و صداى خود را به الله الكبر گفتن بلند مى‏كند و شروع به نماز مى‏نمايد پس تعدادى از آيات قرآن را قرائت مى‏نمايد و دو ركعت نماز مى‏گزارد و برمى‏خيزد تا دو ركعت ديگر را به جاى آورد كه ناگهان ندايى از منادى سمت راست عرش از پهنه آسمان به گوش مى‏رسد كه اى بنده‏اى كه پروردگار خود را ندا مى‏كنى همانا نيكى و احسان از پهنه آسمان همچنان بر سر تو افشانده مى‏شود و فرشتگان از قدمگاه تو تا پهنه آسمان محيط بر تويند و در اين هنگام خداوند متعال ندا مى‏دهد : اى بنده من اگر مى‏دانستى با چه كسى مناجات مى‏كنى، هرگز رويگردان نمى‏شدى.

و حضرت فرمود : مبغوض‏ترين خلق نزد خدا كسى است كه به شب مردارى بيش نيست و به روز هم جز تنبلى چيزى از او برنمى‏آيد.

و رسول خدا (صلى‏الله عليه و آله و سلم) فرمود : بهترين شما صاحبان عقل هستند. عرض شد : يا رسول الله (صلى‏الله عليه و آله و سلم) ! صاحبان عقل چه كسانى‏اند؟ فرمود : اهل نماز شب هنگامى كه مردم در خواب فرو رفته‏اند.

عن العيون قال سئل على بن الحسين (عليهما السلام) : ما بال المتهجدون بالليل من أحسن الناس وجهاً؟ قال (عليه السلام) : لأنهم خلوا بربهم فكساهم من نوره. (١٨٥)

و عن الصادق (عليه السلام) : صلاه الليل مرضاه للرب و حب الملائكه و سنه الأنبياء و نور المعرفه و أصل الايمان و راحه الأبدان و كراهه الشيطان و سلاح على الأعداء و اجابه الدعاء و قبول الأعمال و بركه فى الرزق و شفيع بين صاحبها و بين ملك الموت و سراج فى قبره و فرش تحت جنبه و جواب على منكر و نكير و مونس و زائر فى قبره الى يوم القيامه فاذا كان يوم القيامه كانت الصلاه ظلاً فوقه و تاجاً على رأسه و لباساً على بدنه و نوراً سعى بين يديه و ستراً بينه و بين النار و حجه بينه و بين الله تعالى و ثقلاً فى الميزان و جوازاً على الصراط و مفتاحاً للجنه لأن الصلاه تكبير و تحميد و تسبيح و تمجيد و تقديس و تعظيم و قراءه و دعاء. (١٨٦)

از عيون اخبار الرضا (عليه السلام ) نقل شده كه از امام سجاد (عليه السلام) پرسيدند : چرا اهل نماز شب از بهترين زيبارويان به شمار مى‏آيند؟ فرمود : براى اين‏كه آنان با پروردگارشان خلوت مى‏كنند، پس خدا از نور خود به آنها مى‏پوشاند.

و از امام صادق (عليه السلام) روايت شده كه فرمود : نماز شب موجب خشنودى خداست و دوستى فرشتگان است و سنت پيامبران و نور معرفت و اساس ايمان و آسايش بدن و ناخوشايند شيطان است؛ نماز شب‏سلاحى است عليه دشمنان و سبب اجابت دعا و قبولى اعمال و بركت در رزق و روزى است؛ و شفيع ميان نماز شب‏خوان و فرشته مرگ است و چراغ خانه قبر و فرش زير اوست و پاسخى است براى فرشتگان نكير و منكر و تا روز رستاخيز مونس و زائر او در قبر مى‏باشد؛ پس هنگامى كه روز قيامت برپا شد، نماز سايبان او مى‏گردد و تاج سر و لباس بدنش مى‏شود و نورى مى‏شود كه پيشاپيش او حركت مى‏كند و حجاب و مانعى ميان او و آتش جهنم مى‏گردد و آن حجتى بين او و خدا مى‏شود و سبب سنگينى در ترازوى اعمال مى‏شود و گذرنامه صراط و كليد بهشت خواهد بود؛ براى اين‏كه همانا نماز داراى تكبير و سپاس گزارى و تسبيح گويى و تمجيد و تقديس و تعظيم و قرائت و دعا است.

و عن بلد الأمين قال الصادق (عليه السلام) : ليس من شيعتنا من لم يصل صلاه الليل.

عن ثواب الأعمال و المجالس للصدوق : ان رجلاً سأل‏ أميرالمؤمنين (عليه السلام) عن : قيام الليل بالقرآن. فقال له : أبشر من صلى من الليل عشر ليله لله مخلصاً ابتغاء ثواب الله قال الله عز و جل لملائكته : أكتبوا لعبدى هذا من الحسنات عدد ما أنبت من النبات فى الليل من حبه و ورقه و شجره و عدد كل قصبه و خوط و مرعى. و من صلى تسع ليله أعطاه الله عشر دعوات مستجابات و أعطاه كتابه بيمينه يوم القيامه و من صلى ثمن ليله أعطاه الله عز و جل أجر شهيد صابر صادق النيه و شفع فى أهل بيته و من صلى سبع ليله خرج من قبره يوم يبعث و وجهه كالقمر ليله البدر حتى يمر على الصراط مع الآمنين و من صلى سدس ليله كتب مع الأوابين و غفر له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر و من صلى خمس ليله زاحم ابراهيم خليل الله فى قبته و من صلى ربع ليله كان فى أول الفائزين حتى يمر على الصراط كالريح العاصف و يدخل الجنه بغير حساب و من صلى ثلث ليله لم يلق ملكاً الا غبطه بمنزلته من الله عز و جل و قيل له : أدخل من أى أبواب الجنه الثمانيه شئت و من صلى نصف ليله فلو أعطى مل‏ء الأرض ذهباً سبعين ألف مره لم يعدل جزاءه و كان له بذلك أفضل من سبعين رقبه يعتقها من ولد اسماعيل و من صلى ثلثى ليله كان له من الحسنات قدر رمل عالج أدناها حسنه أثقل من جبل أحد عشر مرات و من صلى ليله تامه تالياً لكتاب الله عزوجل ذكره راكعاً و ساجداً و ذاكراً أعطى من الثواب أدناها أن يخرج من الذنوب كما ولدته أمه و يكتب له عدد ما خلق الله من الحسنات و مثلها درجات و يثبت النور فى قبره و ينزع الاثم و الحسد من قلبه و يجار من عذاب القبر و يعطى براءه من النار و يبعث من الآمنين و يقول الرب تبارك و تعالى لملائكته : يا ملائكتى، انظروا الى عبدى أحيا ليله ابتغاء مرضاتى، أسكنوه الفردوس و له فيها مائه الف مدينه، فى كل مدينه جميع ما تشتهى‏ الأنفس و تلذ الأعين و ما لا يخطر على بال، سوى ما أعددت له من الكرامه و المزيد و القربه. (١٨٧)

در بلد الامين كفعمى روايت شده كه امام صادق (عليه السلام) فرمود : كسى كه نماز شب نمى‏خواند از شيعيان ما به شمار نمى‏آيد.

در ثواب الاعمال و امالى شيخ صدوق اين روايت آمده است : همانا مردى از اميرالمؤمنين (عليه السلام) سؤال كرد از فضيلت تلاوت قرآن هنگام شب خيزى، حضرت فرمود : بشارت باد تو را هر كس يك دهم شب را به نماز به سر برد در حالى كه نيتش فقط خدا و طلب اجر الهى باشد، پروردگارش به فرشتگان مى‏فرمايد : به عدد آنچه روييده مى‏شود از برگ و دانه‏ها و درختان در اين شب و به شماره تمام نى‏ها و شاخه‏هاى تازه، اجر و ثواب براى او بنويسيد و هر كس يك نهم شب را به عبادت و نماز مشغول باشد، خداوند استجابت ده دعا به او عطا مى‏فرمايد و در قيامت نامه اعمالش را به دست راست او خواهد داد و هر كس يك هشتم شب را به نماز مشغول باشد خداوند پاداش يك شهيد شكيباى مخلص به او عطا مى‏كند و شفاعت او را در اهل خانه‏اش مى‏پذيرد و هر فرد كه يك هفتم شب را نماز بخواند از قبر خود با چهره‏اى نورانى چون ماه شب چهارده محشور مى‏شود تا از صراط با جماعتى كه در امان هستند عبور نمايد و هر كس يك ششم شب را نماز بخواند در زمره توبه كنندگان و بازگشت نمايندگان به سوى خدا، نوشته مى‏شود. و گناهان قديم و جديدش بخشيده‏ مى‏شود و هر كس يك پنجم شب را نماز بخواند، در بهشت از نديمان ابراهيم خليل (عليه السلام) خواهد بود و هر كس يك چهارم شب را به نماز بايستد، در صف اول رستگاران قرار خواهد گرفت تا از صراط مانند تندبادى بگذرد و بدون حسابرسى داخل بهشت گردد. و هر كس يك سوم از شب را نماز بخواند، هيچ فرشته‏اى را ملاقات نمى‏كند مگر آن‏كه به مقام منزلت او در نزد پروردگار غبطه و حسرت مى‏برد و به او پيشنهاد مى‏شود كه از هر كدام از درهاى هشت‏گانه بهشت كه مى‏خواهى وارد شو و اگر كسى نيمه‏اى از شب را نماز بخواند، اگر هفتاد هزار برابر زمين پر از طلا باشد، برابرى با اجر او نمى‏كند و از براى او در مقابل اين عمل بيشتر از هفتاد غلامى كه از اولاد اسماعيل باشند و آزاد كند پاداش است و هر كس دو سوم شب را نماز بخواند، از براى او به شماره شن‏هاى بيابان حسنات است، كه كم‏ترين حسنه‏اش سنگين‏تر از ده برابر كوه احد خواهد بود!

و هر كس يك شب تمام به عبادت بپردازد در حالى كه قرآن شريف را تلاوت مى‏كند و همه‏اش در ركوع و سجود و ذكر خدا باشد، به قدرى به او اجر داده شود كه كمترين مقدارش آن است كه گناهان بريزد و پاك گردد مانند روزى كه از مادر متولد شده و به شماره تمام حسنات و درجات براى او پاداش است و مشعلى از نور در قبر او زنند و تيرگى گناه و حسد را از قلب او برطرف سازند و او را از عذاب قبر ايمن گردانند و بيزارى و برات آزادى از جهنم را به او عطا كنند و در زمره آنان كه از عذاب الهى درامانند محشور مى‏شود و پروردگار به فرشتگان مى‏فرمايد : اى فرشتگان من! نظر كنيد به بنده من كه تمام شب را براى كسب خشنودى من به عبادت پرداخت، او را داخل در فردوس نماييد و از براى او در آنجا هزار شهر است، در آن شهرها آنچه باب ميل انسان‏ها باشد مهياست و از آنچه چشم‏ها لذت مى‏برند موجود مى‏باشد و سعادت‏هايى كه به دل هيچ كس خطور نكرده است، به علاوه آنچه از احترامات و افزونى‏ها و تقرب و نزديكى است برايش آماده ساخته‏ام.

--------------------------------------------

پي نوشت ها :

١٦٦) امالى شيخ صدوق ص ٥١٧، مجلس ٦٦.

١٦٧) بحار الانوار جلد ٩٠/٣٣٤.

١٦٨) بحار الانوار جلد ٩٠/٣٣٤.

١٦٩) -آمر فلاناً فى الأمر : شاوره.

١٧٠) الأمالى شيخ صدوق ص ٨٠ - ٨٣، مجلس هشتم، حديث ٤٨.

١٧١) سوره مائده (٥) ، آيه ٥٤.

١٧٢) سوره ق (٥٠) ، آيه ٣٧.

١٧٣) بحارالانوار جلد ٧٠/٣٨١.

١٧٤) امالى شيخ صدوق ص ١٢٥، حديث ١١٤، مجلس ١٦.

١٧٥) امالى شيخ صدوق ص ٢٥٤، حديث ٤٣٢، مجلس ٤٧.

١٧٦) ر.ك : بحارالانوار ٧٤/٣٥٢.

١٧٧) ثواب الاعمال ص ٩٧.

١٧٨) علل الشرايع ١/٤٩، باب ٣٢، حديث ٤.

١٧٩) سوره هود (١١) ، آيه ١١٤.

١٨٠) علل الشرايع ٢/٦٢، باب ٨٤، حديث ٧.

١٨١) ثواب الاعمال ص ٩٨.

١٨٢) مشكاه الانوار ص ٤٤٩، حديث ١٥٠٨.

١٨٣) بحارالانوار جلد ١٣ .

١٨٤) بحارالانوار جلد ٨٤ .

١٨٥) عيون أخبار ١/٢٨٢.

١٨٦) بلدالأمين كفعمى، ص ٧٩.

١٨٧) ثواب الأعمال ص ١٠٠ - ١٠٢؛ امالى شيخ صدوق ص ٣٦٧، حديث ٤٥٩، مجلس ٤٨.

## سوط السلوك

هذا و قد افتضحت يا نفسى بعد هذه المراتب ولو أتيت بعباده الثقلين فى قبال هذه الألطاف السنيه و كيف و أنت جيفه بالليل بطال بالنهار بل وليت لم تقم من نومتك ولم تستيقظ من رقدتك فلعلك تنتفعى من خجل عدم القيام أكثر من قيامك بهذا الحال و بهذا القلب المنكوس؛ بل ولو شرحت حقيقه قيامك بل أشرف حالات قيامك الذى هو صلوتك أكثر من استغفارك لذنوبك؟! و استحييت منه جل جلاله حياء عظيماً؟!

## تازيانه سلوك

اينك، اى نفس من! پس از اين همه مراتب، اگر تو عبادت جن و انس را نيز در مقابل اين همه لطف‏هاى بزرگ الهى به جاى آورى باز هم كار تو به افتضاح و رسوايى خواهد كشيد، چه برسد به اينكه از اين مراتب عالى و عبادت عارى باشى و شب‏ها چو مردارى به سر برى و روزها را با بيهودگى و بيكارى به شب آورى!؟ بلكه اى كاش كه از رختخواب خود برنمى‏خاستى و از خواب راحت چشم نمى‏گشادى تا شايد از شرمندگى و خجالت به خواب بودن و عدم قيام بيشتر بهره مى‏بردى تا با چنين حال و احوالى و قلب وارونه‏اى به پا خاستى بلكه اگر حقيقت بيدارى شبت بلكه شريف‏ترين حالات بيداريت را كه همان نمازگزاردن است، خوب بررسى‏ نمايى و به حقيقت عمل خود پى ببرى، هر آينه از نمازت بيشتر از گناهانت استغفار مى‏كنى!؟ و از حضرت حق - جل جلاله - بيشتر حيا مى‏كنى!؟

و ان شئت تصديق ذلك فاستمع لما أتلو عليك من أيسر تقصيرك فى حق أدب الحضور بين يدى هذا السلطان العظيم الرحمن الرحيم و هو غفلتك عن حضوره فى صلوتك و اشتغالك بقلبك الى غيره فانك اذا تأملت فى ذلك و ما تتأدب به فى حضور شخص جليل من حاكم بلدك و شريف من شرفاء قومك و قايسته بأدبك فى صلوتك فى حضور ملك الملوك تعالى تعرف كثره تقصيرك و تهوينك لعظمه هذا السلطان العظيم جل سلطانه لأنك لا ترضى من نفسك أن تحضر بمحضر حاكم بلدك و تستدبره و هو مواجهك و تتواضع لغيره و هو يخاطبك؛ بل و تسجد لعدوه فى حضوره و هو يناجيك بل و لا ترضى بذلك التهوين مع قرينك بل و لا أحد من خدامك

و اگر مى‏خواهى به تصديق اين ادعا آگاه شوى پس لازم است خوب گوش كنى تا يكى از پيش پا افتاده‏ترين تقصيرات تو را درباره ادب حضور در پيشگاه اين سلطان بزرگ و رحمان و رحيم را برايت بازگو نمايم و آن همان غفلت تو از محضرش هنگام نماز است كه قلب تو به غير خدا متوجه و مشغول مى‏شود؛ پس اگر در همين يك تقصير تأمل نمايى و آداب حضور خود در محضر شخص بزرگوارى از شهر خود و يكى از بزرگان خويشان خود را تصور نمايى و آن را با ادب خود هنگام نماز خواندن در حضور ملك الملوك متعال مقايسه نمايى، به بسيارى كوتاهى و توهين خود نسبت به اين سلطان بزرگ - جل جلاله - پى خواهى برد؛ براى اينكه همانا تو هيچ وقت‏ راضى و حاضر نيستى در حضور فرماندار شهر خود هنگامى كه با تو روبه‏رو ايستاده، پشت به او كنى يا وقتى كه با تو به سخن گفتن پرداخته تو متوجه ديگرى شوى و به او تواضع نمايى بلكه از اين بالاتر، در حالى او تو را به سوى خويش مى‏خواند، در حضورش به دشمن او سجده كنى!؟ بلكه مى‏توان گفت تو راضى به چنين توهينى نسبت به دوستان هم سطح خود حتى نسبت به يكى از خدمتگزاران خويش نيز نمى‏شوى.

فما أفضح عملك و ما أفظع حالك فى معامله هذا الملك العظيم الشفيق فى صلوتك التى أكرمك باذنه لك فى هذا المعراج و المناجاه معه؛ بل من عليك بعظيم منه حيث دعاك لمخاطبته و مجلس أنسه و هو يراقبك فى جميع لحظاتك و يحسبك بلطفه فى جميع ما تفعله أو تقوله من أفعالك و أقوالك، ينشر البر على رأسك من عنان السماء و يأمر كرام ملائكته بأن يحيطوا بك من قدمك الى أفق السماء اجلالاً بك و ينظر بعين رأفته عليك و يباهى بك ملأ ملائكته الكرام

واى چه افتضاحى بار آورده‏اى و به چه حال زشت و سختى گرفتار شده‏اى كه به خود جرئت داده‏اى با سلطان بزرگ و مهربان، چنين معامله‏اى نمايى!؟ آن هم در نمازى كه به احترام تو، به تو اجازه حضور در اين معراج و مناجات همراه خودش را صادر فرموده بلكه از آن بزرگتر نيز بر تو منت نهاده به طورى دعوتنامه براى گفتگو و حضور در محفل انس خويش براى تو فرستاده و او هميشه مراقب مواظب تمام لحظات توست و در تمام گفتار و كردارهايت مشمول لطف او هستى و از كرانه آسمان احسانش بر سر تو فرو مى‏ريزد و به فرشتگان گرامى خويش دستور مى‏دهد تا به احترام تو از قدمگاه تو تا افق آسمان، گرداگرد تو بايستند و خداوند رئوف با ديده رأفت‏ به تو مى‏نگرد و در جمع فرشتگان گراميش به تو مى‏بالد و مباهات مى‏نمايد.

فأين أنت يا مسكين! يا جاهل! بل يا قبيح الفعال! يا من لا حياء له! بل و لا ايمان له و لا عقل له بل و لا شعور من هذا الخسران العظيم ولو أن حيواناً من البهائم استشعر من مالكه عشر ما عقلت من مالكك الرأفه و الألفه و الحنين استأنس به و ألفه و ويراقبه بالطبع عند حضوره و كثيراً ما رأيت من الحيوانات بل من الكلاب أنه يراقب مالكه الذى يباشر اطعامه بمراقبات عجيبه كيف ولو تأملت بعين الدقه فى معامله الكلب مع صاحبه و وفائه فى معاملته لرأيته أحيى و أوفى منك بكثير!

پس تو كجايى اى مسكين! اى نادان بلكه اى صاحب اعمال زشت و قبيح! اى كسى كه حيايى براى او نيست بلكه براى او ايمانى نيست و عقلى نيست و بى‏شعور است كه اين خسران و زيان بزرگ را درك نمى‏كند و اگر يكى از اين چهارپايان از صاحب خود يك دهم آنچه كه تو از صاحب خود رأفت و الفت ديده‏اى، مى‏ديد با مالك و صاحب خود انس و الفت مى‏گرفت و مناسب با طبع خود مراقب حضور مالكش مى‏گشت و چه بسيار مشاهده كرده‏اى حيوانات بلكه سگ‏هايى را كه از مالكش كه به او غذا مى‏دهد، مراقبت مى‏نمايد و آن هم چه مراقبت شگفتى! و اگر تو خوب تأمل نمايى و در رفتار سگ با صاحبش و وفادارى او نسبت به مالكش، دقيق شوى، قطعاً خواهى ديد كه او بسيار باحياتر و باوفاتر از تو است!

يا انسان! يا عاقل! انصف كيف يصح لك أن ترضى فى معاملتك مع هذا الاله الجليل و المنعم الجميل (الذى لا تقدر على احصاء نعمه عليك بل و لا يقدر على ذلك أهل السموات و الأرضين و لا يقدر ذره من عظمه سلطانه‏ عقول العقلاء و فهوم العلماء و لا أوهام الحكماء)

اى انسان! اى عاقل! خود انصاف بده كه آيا چگونه چنين رفتارى با خداوند بزرگوار و نعمت دهنده زيبا مى‏تواند صحيح باشد؟! آن خدايى كه نعمت‏هاى بى‏شمارش شامل حالت شده و تو از شمارش آنها ناتوانى بلكه اهل آسمان‏ها و زمين‏ها نيز از احصاى آن عاجزند و عقل عاقلان و فهم علما و وهم حكما، از درك ذره‏اى از عظمت آن سلطان ناتوانند!

أدون من معامله الكلب مع صاحبه؟! أما تعلم أن صاحب الكلب ربما لا يطعمه الا بالعظم الخالى و مع ذلك هو يحرسه طول ليله و يحرس بيته و حشمه و يتكالب مع كل من يحس دخول له فى بيت صاحبه من الغرباء و كلما يريد غنمه و حشمه من الذئاب و ربما ينسى أن يطعمه هذا العظم الخالى أيضاً و هو مع ذلك يتحمل الطوى من القوت و لا يترك بابه و لا يذهب عن بابه الى غير بابه!

آيا اين درست است كه رفتار تو كمتر از رفتار يك سگ با صاحبش باشد؟! مگر نمى‏دانى كه چه بسا صاحب سگ به جز يك استخوان خالى از گوشت، چيزى به او نمى‏دهد ولى با اين حال، آن سگ در تمام شب نگهبان اوست و از خانه و گوسفندانش حراست مى‏نمايد و تا احساس كند كه غريبى مى‏خواهد به خانه داخل شود، به او حمله‏ور مى‏شود و اگر گرگى قصد حمله به گله را داشته باشد آن را دفع مى‏نمايد. و چه بسا هم صاحبش همان استخوان بدون گوشت را هم فراموش مى‏كند به او بدهد ولى با اين حال او آن وضعيت را تحمل مى‏كند و در خانه صاحبش را ترك نمى‏كند و به در خانه ديگرى نمى‏رود!

فاسمع يا قليل الحياء! يا عادم الحياء! أنك تخون صاحبك الرفيق و منعمك الشفيق مع أنه يطعمك من الأغذيه اللطيفه بهذا الاكرام و التشريف فى بيوت عاليه و ظروف غاليه بأقبح الخيانات و تتواضع لعدوه و تسجد له فى طاعتك له عند أمره بمخالفه ربك فى تحصيل الزيادات مع أنك تعلم يقيناً أنه لولم يحلم عنك و لم يعطك القدره و ساير أسباب التحصيل لما أمكنك ذلك فما أعظم هذا المصاب العظيم و الرزء الجليل؟! فانالله و انا اليه راجعون من حسره هذا الخطب الفظيع؟! و الخسران العظيم؟!

پس اى نفس بشنو! اى كم شرم و حيا بشنو! اى بى‏حيا بشنو! تو همان كسى هستى كه به صاحب خود خيانت كرده، آن صاحبى كه با تو رفاقت نموده و براى تو منعم شفيق و مهربانى بوده و غذاهاى لطيف و لذيذ به تو ارزانى داشته و تو را محترمانه در خانه‏هاى عالى ساكن ساخته و در ظرف‏هاى پرقيمت به تو غذا عطا كرده است و تو بدترين خيانت‏ها را به او مى‏كنى و در برابر دشمن او، سر فرود مى‏آورى و اگر به تو امر كند كه براى دستيابى به بيشتر از اينها با پروردگارت مخالفت نمايى، آنچنان از او اطاعت مى‏كنى كه برايش به سجده مى‏افتى! با اينكه به يقين مى‏دانى كه اگر خدا درباره تو بردبارى ننمايد و به تو قدرت و نيرو و ساير وسايل تحصيل آن را ندهد، چنين كارى براى تو امكان‏پذير نخواهد بود

وه كه چه مصيبت بزرگ و فاجعه عظيمى است! پس در حسرت اين مصيبت بزرگ و زشت خسران عظيم، بايد گفت : (انا لله و انا اليه راجعون) (١٨٨)

كيف يكون حالنا لو خاطبنا ربنا فى هذه المعاملات. و قال : يا و قيح! يا قبيح! أما أوجدتك؟ أما خلقتك؟ أما سويت خلقك؟ أما باشرت بنفسى الى تدبير أمرك بحيث ما رضيت لك نعمه دون نعمه؟ حتى عجز الواصفون عن صفتها و لم يقدرالمحصون احصائها عصيتنى بعين نعمى عليك و أنا شاهد عليك

چه حالى خواهيم داشت زمانى كه خداوند متعال به خاطر اين رفتارهاى ناهنجار، ما را مورد خطاب قرار دهد و بفرمايد : اى بى‏شرم! اى زشت و قبيح! مگر من به تو وجود نبخشيدم؟ مگر من تو را خلق نكردم؟ مگر تو را با كمال و معتدل نساخته‏ام؟ مگر من شخصاً عهده‏دار تدبير امور تو نبودم به گونه‏اى كه راضى نشدم از نعمتى محروم بمانى تا آنجا كه وصف كنندگان از وصف آن نعمت‏ها عاجز ماندند و آنها را نتوانستند شمارش نمايند و تو با همين نعمت‏ها در محضر من به معصيت و نافرمانى من پرداختى!؟

و آمر بك بأمر هو صلاحك و أمرك عدوى و عدوك بأمر فيه فسادك و هلاكك خالفتنى و أطعت عدوى و عدوك بحضورى و جميع أسباب طاعتك لعدوى من نعمى عليك دعوتك الى كرامتى و مجلس أنسى و أنا منعمك و رازقك تكريماً لك و مناً منى عليك اعرضت عنى و دعاك عدوى الى طاعته و مجاورته فى أسفل دركات الهاويه فأجبته و أطعته.

من به تو امر كردم به چيزى كه خير و صلاح تو در آن بود و دشمن من و تو، تو را به چيزى كه باعث فساد و هلاك تو مى‏گشت دستور داد و تو از او اطاعت كردى و با من مخالفت نمودى با اينكه او دشمن من و تو بود. و در حالى اين مخالفت‏ها صورت مى‏گرفت كه همه آن وسايل و اسبابى كه به‏ وسيله آنها از دشمن من فرمانبردارى كردى از نعمت‏هاى من بود و من منعم و رازق تو بودم و تو را به سوى كرامت و مجلس انس خودم دعوت مى‏كردم و اين دعوت هم براى احترام و تكريم و عنايت و لطف به تو بوده است. اما تو از من رويگردان شدى و دعوت دشمن من را پذيرفتى و اطاعتش نمودى، با اينكه تو را به همنشينى و همسايگى در پايين‏ترين درجات جهنم فراخوانده بود.

و لعل لمثل هذه الأحوال قال الصادق (عليه السلام) : ولو لم يكن للحساب مهوله الا حياء العرض على الله و فضيحه هتك الستر يحق للمزء أن لا يهبط من رؤس الجبال! (١٨٩) هذا و قد تختلج ببالى أن استشعار هذا المقدار من سوء المعامله و التهوين و المسامحه مع السكوت عن الاعتذار انما يورث شناعه أخرى فوق شناعه الواقع لأجل أن ترك الاعتذار ولو عن غير حق فى بعض المقامات انما يعد توهيناً و يصير أقبح من التقصير فلنتعرض الآن بذكر الاعذار من هذه الجنايات العظيمه و القبايح الفظيعه بعد الاعتراف و الانكسار و اظهار المذله و الاستحياء و العرض الى جناب قدسه الأعظم بحقيقه لسان الحال :

و شايد براى چنين احوالى امام صادق (عليه السلام) فرموده‏اند : اگر براى حسابرسى در روز قيامت هيچ وحشتى جز شرمندگى و سرافكندگى هنگام عرضه اعمال به محضر خدا و رسوايى از برملا شدن گناهان نبود، سزاوار بود كه انسان (سر به كوه نهاده) و از قله كوهها، (ديگر به شهرها) فرود نيايد! اين نكته را خوب درياب!

و گاهى به فكرم خطور مى‏كند كه توجه به اين مقدار از بدرفتارى و توهين و مسامحه همراه با سكوت بدون عذرخواهى، رسوايى ديگرى فوق رسوايى است؛ براى اينكه همانا ترك عذرخواهى ولو در بعضى مقامات نيز حق نباشد، زمينه ساز توهين به حساب مى‏آيد و بدتر از تقصير است؛ از اين جهت در مقام عذرخواهى از اين جنايات بزرگ و زشتى‏هاى شديد برآمده و پس از آنكه اعتراف به تقصير خود با كمال شكستگى خاطر و اظهار خوارى و ذلت و شرمندگى داريم، به جناب قدس اعظم حقيقت زبان حال را چنين عرضه مى‏داريم :

أن لا اله الا أنت سبحانك انا كنا من الظالمين و أقبح الظالمين و أرذل الظالمين و أهون الظالمين بحيث لو كان لنا جلد على انتقامك أو طاقه على عذابك لما سئلناك العفو عنا وسئلناك أن تعذبنا بأليم عذابك و بئيس عقابك أبد الأبدين و دهر الداهرين عذاباً خالداً لا انقطاع لأمدها سخطاً على أنفسنا كيف عصتك و قابل (١٩٠) هذه الكرامات الجليله من ألطافك السنيه البهيه بهذه الفظايع الشنيعه بأن هذه المخالفات

بارالها! خدايى به جز تو نيست، تو پاك و منزهى و همانا ما از ستمكارانيم و از زشت‏ترين و پست‏ترين و خوارترين ستمكارانيم، تا آنجا كه اگر تحمل انتقام تو را داشتيم و طاقت عذاب تو را در خود مى‏ديديم، از تو تقاضاى عفو خود را نمى‏كرديم بلكه از تو مى‏خواستيم به دردناك‏ترين عذابت ما را معذب نمايى و به بدترين مجازات ما را مجازات كنى آن هم مجازات هميشگى و عذاب جاويدان كه لحظه‏اى قطع نشود؛ چرا كه بر خويشتن‏ خشمگين هستيم كه چگونه به خود اجازه عصيان و گناه داديم در مقابل اين همه كرامات بزرگ از الطاف والا و پرارزش الهى، اين چنين رسوايى را به بار آورديم و از تو نافرمانى كرديم.

يا ربنا من هذه العبيد السوء ليس من باب هوان نعمك العظيمه عندهم او تهوين سلطانك العظيم لديهم و لا لأجل الجحود و العناد و العياذ بك منه أو الالحاد بل من خسه أنفسنا و حقاره حالنا و دنو (١٩١) مقامنا فمثلنا كمثل الجعل يحيى من نتن القاذورات و يموت عن طيب المسك و هذا الحال الذى حكم فينا عدلك و أثبت فينا قضاؤك و لك الحجه علينا فيما حكمت به علينا من سوء هذا المقام و ردائه هذه الأحوال الا أن يدركنا فضلك و تغير حالنا كما تفضلت على أوليائك فعرفتهم نفسك و ألزمتهم محبتك فعرفوك و أحبوك و أقدرتهم بما امتنعوا به من مكائد عدوهم و احترزوا من مصائده و تعلقوا بحبلك و تمسكوا بعروه و ثقاك و توسلوا لك بولايه اؤليائك فقبلتهم و قربتهم و أدبتهم بأدبك فتأدبوا فانا قد بقينا فى أسرنا و ذلنا و مهوينا

پروردگار ما! همانا اين مخالفت‏ها كه از اين بندگان بدت سر زده نه از آن‏روست كه نعمت‏هاى بزرگ تو نزد آنان كم‏ارزش است و يا سلطنت عظيم تو در نظرشان سبك بوده باشد و نه به خاطر انكار و عناد است - كه از چنين حالتى به تو پناه مى‏بريم - يا به خاطر الحاد باشد بلكه اين مخالفت‏هاى ما از فرومايگى نفس ما و حقارت حال ما و پستى مقام ما مى‏باشد. پس مثل ما مثل سرگين غلطان است كه در فاضلاب‏ها زندگى مى‏كند و زنده مى‏ماند و از بوى خوش مشك گريزان است و در اثر آن مى‏ميرد. اين چنين حالى كه ما داريم نتيجه عدل تو است كه سرنوشت ما را چنين رقم زده است و هر چه حكم فرموده‏اى درباره ما كه چنين مقام بد و احوال پست يافته‏ايم بر مبناى حجت و دليل بوده مگر آنكه فضل تو ما را دريابد و حال ما تغيير نمايد همان طور كه به اوليا و دوستان خودت چنين تفضلى كرده‏اى و خود را به آنان شناسانده‏اى و محبت خود را در دل آنها افكنده‏اى؛ پس آنان در اثر اين تفضل و عنايت تو، تو را شناختند و تو را محبوب خود گرفتند و اگر آنان توانستند از حيله‏هاى دشمنانشان رهايى يابند و از دام‏هاى آنها دورى نمايند، از لطف تو بوده كه چنان قدرتى يافتند و دست به ريسمان تو زدند و دستگيره محكم تو را گرفتند و به وسيله ولايت و دوستى اولياء تو، به تو متوسل شدند؛ پس تو آنان را قبول كردى و به قرب خود راه دادى و با ادب خود آنان را مودب ساختى و اين ما بيچاره‏ها هستيم كه در اسارت و ذلت و خوارى خودمان مانده‏ايم‏

فان ذكرناك بما يلوح من عظمتك و كثره نعمائك و حق أدب حضورك فى بعض حالاتنا و تأثرت منه قلوبنا بشى‏ء يسير يعترضه فوراً ماتر سخت فى قلوبنا من ألف هذه العادات الكثيفه و أنس هذه الملكات الخبيثه فيعين هذه الخطرات فى قلوبنا و يزينها فى نفوسنا عدوك و عدونا فيضلنا عن طريق معرفتك ويزيلنا عن سبيل محبتك و لاينجينا من هذه المهالك و لا يخرجنا من تلك الظلمات الا نور هدايتك و طلوع شمس معرفتك حتى يمحو عناظلمات عوالم السجين و تجذبنا و عنايات (١٩٢) محبتك الى‏ أعلى عليين؛

و اگر گاهى يادى از نعمت‏هاى فراوان تو و حق ادب حضور تو مى‏كنيم و مقدارى كم بر دل‏هاى ما اثر مى‏گذارد، فوراً هزاران خاطره از عادت‏هاى كثيف در دل ما رسوخ مى‏نمايد و انسى - با اين ملكات خبيث داشتيم و در جلو چشم ما مجسم مى‏شود و دشمن ما و تو، شيطان نيز به كمك آن آمده و خاطره‏هاى گناه را دل و چشم ما زينت

مى‏دهد تا ما را از راه معرفت تو، باز دارد و گمراه نمايد و از جاده محبت تو ما را برگرداند و ما از اين هلاكت‏گاه‏ها و ظلمت كده‏ها نجات نمى‏يابيم مگر اينكه نور هدايت تو و خورشيد معرفت تو در دل ما طلوع نمايد تا تاريكى‏هاى عوالم سجين را محو كند و عنايات محبت تو، ما را به اعلا عليين بكشاند.

فو عزتك لو تركتنا و أنفسنا و خليت بيننا و بين عدونا هلكنا و أهلكنا و لعصيناك بكبائر ذنوبنا و قابلناك من هذه التكريمات بفضايح أعمالنا فانا عبيدك هذا الجانى أناديك من مهوى عالم الطبيعه و ذل أسر قيود اخلاق الرذيله

به عزت تو سوگند! كه اگر ما را به حال خودمان واگذارى و به دست دشمن‏مان بسپارى، هلاك مى‏شويم و ديگران را نيز به هلاكت مى‏كشانيم و به گناهان كبيره گرفتار مى‏شويم و در مقابل اين همه تكريم تو، با اعمال ننگين با تو مواجه مى‏شويم؛ پس همانا ما بندگان جنايتكار تو هستيم كه از اين پرتگاه عالم طبيعت و در زير زنجيرهاى اخلاقى پست و زشت، فريادم به سوى تو بلند است‏

أقول : و عزتك و جلالك و عظيم سلطانك لأعصينك و أهلك نفسى و أهوى فى دركات عوالم السجين و ألحق بحزب الشياطين الا أن تعصمنى‏ فان نفسى نشأت فى هذه الدنيا الدنيه و لا عقل لى و الفت بزخارفها و اعتادت بشهواتها و لا يعرف جميلاً من قبيح و أعاننى على ذلك كبرائى و رفقائى و كل من رأيتهم و عرفتهم من بنى نوعى حتى ترسخت فى نفسى هذه الملكات الخبيثه و الفت بهذه الرعونات و عوالم الطبيعه

و عرض مى‏كنم : به عزت و جلال و سلطنت عظيم تو سوگند كه حتماً تو را معصيت خواهم كرد و خود را هلاك خواهم نمود و به دركات عوالم سجين پرت خواهم شد و به حزب شياطين ملحق خواهم گرديد مگر آنكه تو را مرا از آنها نگهدارى كنى؛ زيرا نفس من در اين دنياى پست نشو و نما كرده و براى من عقلى نيست و نفس من با زر و زيور اين دنيا الفت گرفته و به شهوت‏هاى آن عادت كرده است به طورى كه زيبا را از زشت تشخيص نمى‏دهد و در اين مسأله، بزرگان و دوستان من و هر كس كه او را ديده و شناخته‏ام اعانت كرده‏اند و مرا دچار ملكات خبيث و زشت ساخته‏اند به طورى كه در نفس من رسوخ نموده‏اند و به اين كارهاى جاهلانه و عوالم طبيعت انس و الفت گرفته‏ام؛

ثم وهبتنى العقل و العلم بعد تمكن آثار الجهل و الملكات الخبيثه و المكتسبه فى مده مديده و حجبت عنى وجهك و عوالم الغيب و لم يقويا لضعفها على غلبه نفسى و شيطانى و التزكيه من الصفات الرذيله حتى بقيت فى مهواى عالم الطبيعه أسيراً للنفس و الشيطان فاهلكا نفسى و روحى بالذنب و العصيان و كيف بالذكر و الأدب لمن لا يعرف المذكور و الحضور بل و لا يعرف الظلمات من النور - المشتكى اليك و اللجاء الى باب فضلك و كرمك من فضاحه هذه الأحوال و ردائه هذه المقامات - بل كيف النجاه؟! و أين النجاه؟! من المقيد فى سجن عالم الطبيعه و المكبل الأسير فى باطل دار الغرور ان لم تقذف فى قلبه النور و جذبته الى دار الخلود و السرور و الحبور -

پس بعد از آنكه آثار جهل و نادانى و ملكات خبيث در من جايگير شدند و در مدت مديدى آنها را به دست آوردم و وجه تو و عوالم غيب از من محجوب شد، در اين هنگام به من عقل و علم ارزانى داشتى ولى ديگر دير شده بود و آن عقل و علم قدرت مقابله با نفس اماره و شيطانم را نداشتند و امكان تزكيه از صفات پست نيز وجود نداشت به طورى كه در پرتگاه نشئه طبيعت اسير نفس اماره و شيطان گشتم و اين دو به وسيله گناه جان و روح مرا نابود كردند، اينك من چگونه مى‏توانم به ياد تو باشم و ادب تو نگاه دارم؟ چرا كه مذكور و حضور را نمى‏شناسم بلكه هنوز نمى‏توانم تاريكى و ظلمت را از نور و روشنايى تشخيص دهم. خداوندا! از رسوايى اين احوال و زشتى اين مقامات، شكوه و شكايت به محضر تو آورده‏ام و به در خانه فضل و كرم تو پناه جسته‏ام. بلكه چگونه نجات امكان‏پذير است؟ و نجات كجاست كه بتواند اين زندانى عالم طبيعت و اسير در دنياى باطل فريبا را از دست آنها برهاند؟ اگر تو در دل اين شخص زندانى و اسير، نورافكنى ننمايى و به سوى سراى جاويدان و سرور و نعمت جذب نكنى، نجات او قابل تصور نيست.

(اللهم يا سيدنا يا الهنا و خالقنا و منعمنا) ظلمنا أنفسنا و اعترفنا بذنوبنا و نقول قبل يوم القيامه : هل الى خروج من سبيل؟! طمعاً فى فضلك العظيم و منك القديم أن لا تبتلينا بقول ذلك يوم القيامه و أن لا تجمع لنا ذل الدارين فبك الى اؤليائك فى الشفاعه و بهم اليك فى القبول توسلنا فارحمنا و من علينا بمعرفتك و محبتك و أخرجنا من الظلمات الى النور فان عرفتنا نفسك‏ أحببناك و ان أحببناك أحرقت محبتك كل باطل و جهل و غرور بل و كل حجاب بيننا و بينك و كنا كما تحب أن يكون عليه أحبائك

بارالها! اى سرور ما، اى خداى ما و اى خالق و منعم ما! ما به خود ظلم كرده‏ايم و اينك به گناهان خود اعتراف مى‏كنيم و قابل از اينكه روز رستاخيز برپا شود عرض مى‏كنيم : آيا راهى براى خارج شدن از دوزخ هست؟ ما به فضل بزرگ و منت ديرين تو طمع نموده‏ايم باشد كه روز قيامت ما را به چنين گفتار و اعتراض مبتلا نسازى و ذلت دنيا و آخرت را براى ما جمع نفرمايى. بارالها! تو را وسيله شفاعت اوليا و دوستانت و آن اوليا را نيز وسيله پذيرش توسل خودمان قرار مى‏دهيم؛ پس خداوندا! به ما رحم كن و با معرفت و محبتت بر ما منت بگذار و ما را از دنياى ظلمات به سوى نور خارج فرما؛ پس اگر خودت را به ما معرفى نمايى، تو را دوست خواهيم داشت و وقتى تو را دوست داشتيم، آن آتش محبتت، هرچه باطل و جهل و غرور در وجود ماست، خاكستر خواهد ساخت بلكه هر حجاب و مانعى كه بين ما و تو وجود دارد از بين خواهد برد. و ما آنچنان خواهيم شد كه تو مى‏خواهى محبانت چنان باشند.

فا عبيدك المضطرون الى نيلك بل جيرانك و ضيفانك و أنت الكريم الذى أدبت عبادك و اوليائك كرهت للمضيف منهم أن يمنع ضيفه القرى ولو كان كافراً و ان كان الضيف ممن لايهلكه المنع و المضيف ممن ينقصه الاحسان و أنت تعلم أنك متى ما منعتنا قراك بتناطاوين فى حماك و وصلنا الى الهلاك يا من لا ينقصه الاحسان و لايزيده الحرمان فارحمنا و قد كان الذى كان.

پس همانا ما بندگان درمانده‏اى هستيم كه چشم به احسان تو دوخته‏ايم‏ بلكه ما همسايگان و ميهمانان تو به شمار مى‏آييم و تو آن بزرگوارى هستى كه بندگانت و دوستانت را ادب مهمان پذيرى و مهمان‏نوازى آموخته‏اى ولو اينكه آن ميهمان كافر باشد! هرچند كه ميهمان در شرايطى نباشد كه اگر از او پذيرايى نشود هلاك گردد و ميزبان هم از كسانى باشد كه احسان او به ديگرى، نقصانى در او ايجاد نمايد، ولى خدايا تو مى‏دانى كه هرگاه تو از ما ميهمان نوازى نكنى آن‏چنان درمانده مى‏گرديم كه در آستان تو از گرسنگى هلاك خواهيم شد؛ پس تو اى كسى كه احسانت موجب نقصان نمى‏شود و محروم شدن ديگران چيزى بر آن نمى‏افزايد، اينك به ما رحم كن كه هرچه از ما سر زده، گذشته است.

هذا و أنت يا اخى و قره عينى ان تأملت فيما رسمت لك فى التهجد بالصلوه و البكاء و ما بعثك هذه الجمله على القيام و رضيت بنفى التشيع عن نفسك و أن لا تكون منهم (عليهم السلام) حيث قال العسكرى (عليه السلام) : ليس منا من استخف بصلوه الليل ! (١٩٣)

اكنون تو اى برادر و نور چشم من، اگر تو در آنچه در خصوص شب زنده‏دارى و تهجد و گريه از خوف خدا، ذكر شد خوب تأمل نمودى ولى باز هم ديدى كه اين همه تو را به نماز شب برنيانگيخت و تو رضايت دادى كه شيعه بودن را از خودت نفى نمايى و از زمره ائمه اطهار (عليهم السلام) به شمار نيايى، از آنجا كه امام حسن عسكرى (عليه السلام) فرمودند : كسى كه نماز شب را سبك بشمارد، از ما نيست!

و اخترت راحه النفس و طيب الرقاد على الخلوه مع الله جل جلاله‏ الحبيب القريب و المناجاه معه و المجالسه معه و الأنس معه و على كراماته السنيه البهيه و لم يتغير من مطالعه هذه الأوراق حالك فاعلم انك فى احد الخطرين اما فقدان الايمان بهذه الآيات و الاخبار و اما مرض قلبك من حب الدنيا و أوساخ الذنوب و ظلم و المعاصى و اكدار الشهوات بحيث فسد جوهره كما يفسد الأوساخ الكثيفه اذت تراكمت جواهر المرآئى و لم يبق فيك خير ينجيك و اياك و اياك أن تغفل عن مثل هذا المرض المهلك و لا تعالج نفسك حتى يختم عليك و بالشقاوه العظمى و خسران الدارين و اياك و اياك أن تسوف بالعلاج و التوبه و قد ورد : أن أكثر صياح أهل النار من التسويف .

و تو راحتى نفس و لذت خواب را بر خلوت با خدا كه دوست نزديك تو است، ترجيح دادى و مناجات با خدا و مجالست و انس با او را ترك گفتى و كرامت‏هاى عالى و گران‏قدر او را انتخاب نكردى. پس وقتى از مطالعه اين مسائل حالت متحول و دگرگون نشد بدان كه دو خطر تو را تهديد مى‏كند : يا اينكه اعتقاد و ايمانى به اين آيات و روايات ندارى و يا اينكه در اثر حب دنيا و كثافات و تاريكى گناهان و كدورت شهوت‏ها، دل تو آن‏چنان بيمار شده كه ذات تو را فاسد ساخته است همان‏گونه كه زنگارهاى متراكم خاصيت آينه را از بين مى‏برد، ديگر در تو خيرى كه نجات‏بخش تو باشد در تو باقى نمانده است. تو هرگز نبايد از چنين بيمارى كشنده‏اى غافل شوى و به معالجه آن نپردازى كه در اين صورت به شقاوت بزرگ و خسارت دنيا و آخرت، منجر مى‏شوى و هرگز مبادا در توبه كردن امروز و فردا نمايى و تعلل بورزى كه در روايت آمده است كه همانا بيشترين فريادهاى اهل جهنم از تسويف (امروز و فردا كردن) است.

و ان كنت عاملاً به وساعياً و مراقباً و مجداً فى تكميله و تصحيحه فعليك بالسعى فى الستر و الاخفاء و الالخلاص و تلطيف المراقبه و المناجاه و الايثار بالمناجاه المؤثره و بعض المضامين اللطيفه المهيجه المثيره للأحزان و البكاء و حرقه القلب المشتمله للأدب اللطيف

و اگر مى‏خواهى به آنچه گفته شد عمل كنى و در تكميل و اصلاح آن كوشا و مراقب و جديت نمايى، پس لازم است اين تلاش‏ها را غير علنى و مخفى و خالصانه انجام دهى و مراقبت دقيق به عمل آورى و مناجات كنى و از مناجات‏هاى مؤثر و هيجان‏انگيز استفاده نمايى و بعضى از مضامين و عبارت‏هاى لطيف را كه حزن‏انگيز و اشك آور و آتش افروز دل است مورد توجه قرار دهى‏

و هكذا من الأحوال و الهيئات و الحركات من التمرغ فى التراب و الرماد و ليس المسوح و كشف الرؤس و حثو التراب و الى الجلوس على الرماد و غل الأيدى الى الأعناق لاسيما على هيئه غن أهل النار و القيام تاره و القعود أخرى و السجود ثالثه على الهيئات المختلفه من وضع الجبهه على الأرض و مس الخدين و الخرور على الأذقان و المشى على هيئه الهيمان و وضع الرأس على الجدران و تقريب النار و من البدن و خطاب النفس ببعض خطابات الجليل أو الملائكه من قول : (قال اخسئوا فيها و لا تكلمون) . (١٩٤)

و قول مالك : (انكم ماكثون) . (١٩٥)

و همچنين نسبت به احوال و شكل ظاهرى و حركات از قبيل غلطيدن در خاك و خاكستر و پوشيدن لباس پشمين و درشت‏باف و برهنه ساختن سر و خاك و بر سر ريختن و خاكستر نشين شدن و دست‏ها را به گردن بستن به خصوص به شكل دست بستن اهل جهنم و گاهى ايستادن و گاهى نشستن و گاهى به سجده افتادن و در سجده به هيئت‏هاى مختلف بودن از جمله پيشانى بر خاك نهادن و صورت را به خاك ماليدن و چانه روى خاك گذاشتن و مانند اشخاص حيران و سرگردان قدم زدن و سر به ديوار گذاشتن و آتش را به نزديك بدن آوردن و نفس را مخاطب قرار دادن به بعضى از خطابات الهى يا گفتار فرشتگان از جمله عبارت برويد در آن گم شويد و با من سخن مگوييد . فرشته مالك در جهنم در پاسخ دوزخيان كه فرياد مى‏كشند كه اى مالك، بگو پروردگارت جان ما را بستاند مى‏گويد : قطعاً شما در اين آتش ماندگاريد .

و قول الفتان : (كلا انها كلمه هو قائلها) . (١٩٦)

و قول الله : (خذوه فغلوه \* ثم الجحيم صلوه) . (١٩٧) بل المكالمه مع كل واحد واحد من الاعضاء - و الندبه عليها كقولك : يا عينى التى كنت فى الدنيا أحرسك من الغبار القليل كيف يكون حالك فى جهنم و نارها اذا ملئت منها؟! أما كنت فى الدنيا موحشه من التوتيا و متألمه من الكحل كيف يكون حالك اليوم اذا اكتحلت بمرود النار و ضربوا عليك‏ المسمار.

و سخن فرشته فتان كه در عالم برزخ با آدمى سر و كار دارد هنگامى كه انسان تقاضاى بازگشت به دنيا مى‏كند تا عمل صالح انجام دهد كه مى‏گويد : هرگز بازگشت امكان‏پذير نيست و اين درخواست او سخنى بيش نيست.

و فرمان خداوند متعال كه مى‏فرمايد : بگيريد او را و در غل و زنجير كشيد؛ آنگاه ميان آتشش اندازيد.

بلكه لازم است با يك يك اعضاى خود به گفتگو پردازى و بر آنها گريه نمايى، مثلاً خطاب كنى و بگويى : اى چشم من كه در اين دنيا تو را از كمترين گرد و غبار حراست مى‏كنم حال تو چگونه خواهد شد در جهنم هنگامى كه كاسه‏ات لبريز از آتش شود؟! اى چشم من! تو كه در دنيا از توتيا وحشت داشتى و هنگام سرمه كشيدن اذيت و ناراحت مى‏شدى، پس هنگامى كه ميله‏هاى آتشين بر تو بكشند و ميخ‏هاى سرخ شده را بر تو بكوبند چه حالى خواهى داشت؟!

و تقول لرأسك : يا رأسى الذى كنت فى الدنيا احميك من التكثيه على القطن و الصوف الا أن يكون متكاك من زغب الطيور و عودتك بزغب القو كيف حالك اذا ضربوا لك المقامع من الحديد المحماه من نارجهنم بأيدى ملائكه غلاظ شداد و هكذا.

و به سرت خطاب كرده و مى‏گويى : اى سر من كه تو را در دنيا بر بالش پنبه‏اى و پشمينه نگذاشتم مگر اينكه از پر پرندگان پر شده باشد و من تو را به بالش پر قو عادت دادم، پس چه خواهى كرد زمانى كه فرشتگان غلاظ و شداد با گرزهاى آهنين سرخ شده در آتش جهنم، تو را بزنند؟! و به همين‏ شيوه با بقيه اعضا و جوارح خود سخن بگو.

فان كان تأثرك من عوالم الشوق و المحبه أزيد من مراتب الخوف و الشده فخاطب نفسك و قل لها : يا نفسى العزيزه قد كنت فى الدنيا و هى دار الهوام متعززاً متجملاً مستريحاً ناعماً أعانق النسوان و أصاحب الشرفاء و أحكم فى الناس و استلذ بالملذذ و لم يرض لى ربى بذلك حتى ندبنى ربى الى كرامه يوم القيامه و السلطنه العظمى و الخلافه الكبرى بل لزياره نوره و جماله و الى كريم قربه و جواره فبدلت انا بسوء اختيارى الاقتران مع الشياطين بمرافقه الاولياء و الصديقين و اخترت مهوى عالم اسجين من أعلى عليين و جوار حضرت رب العالمين (يا حسرتا على ما فرطت فى جنب الله و ان كنت لمن الخاسرين و من الهالكين)

و اگر از عوالم شوق و محبت بيشتر از مراتب خوف و شدت، متأثر مى‏شوى و به اصلاح خراباتى هستى و رجا را بر خوف غلبه داده‏اى ، پس به نفس خود بگو : اى نفس عزيز من! تو در دنيا كه عالم محقرى است به دنبال عزت و تجمل و استراحت و خوش گذرانى هستى و همآغوشى با زنان و همنشينى با بزرگان و صاحب‏منصبان و حكمرانى بر مردمان و كامرانى از لذات دنيا را در پيش گرفتى، در حالى كه پروردگارم به اين مقدار راضى نيست بلكه مرا براى كرامت روز قيامت و سلطنت عظما و خلافت كبرى بلكه براى زيارت نور و جمالش و شرف قرب و جوارش فرا خوانده است؛ ولى من با انتخاب بد خود، رفاقت با اوليا و صديقين را به نزديك شدن به شياطين، تبديل نمودم و اين پرتگاه عالم سجين را بر اعلا عليين و جوار حضرت رب العالمين، ترجيح دادم و انتخاب نمودم، آنكه بر اين تقصيرى كه درباره خدا مرتكب شده‏ام چه حسرت‏ها خواهم برد در حالى كه از زيانكاران و هلاك شدگان هستم!

فيا بعداً لهذه الشهوات الدنيه الخسيسه كيف منعتنى عن هذه الملاذ العظيمه الجليله الخطيره فيا بؤساً لهذه الشرافه العليله الكليله التى منعتنى عن هذه الكرامات البهيه العليه؟! وا أسفاه؟! وا لهفاه؟! هل من معين فيعيننى على البكاء و العويل و الندبه على فوات هذا التشريف و التجليل و ينوح معى الى أبد الابدين بتفويت هذا النعم الجميله و تضييع هذه المواقف الكريمه الجليله.

پس اى كاش اين شهوت‏هاى پست از من دور مى‏بود و مرا از لذت‏هاى حقيقى و بزرگ بازنمى‏داشت و بدا بر اين شرافت ناچيز و ناتوان كه مرا از دستيابى به كرامات ارزشمند ناكام گذاشت؛ اين چقدر جاى تأسف دارد و چقدر حزن آور است!

آيا كسى است تا مرا در گريه و فرياد و ناله بر فوت چنين تشريف و تجليل، يارى نمايد؟ و با من هم ناله شود تا روز قيامت، به خاطر از دست دادن اين نعمت‏هاى زيبا و ضايع نمودن اين همه موقعيت‏هاى بزرگ و مهم؟

يا أخوانى من أهل المعصيه و الخسران اجتمعوا مع أخيكم على اقامه المآتم و يا شركائى من اهل الكبائر و العصيان نوحوا مع شريككم على هذه المأتم و يا أعوانى على هتك أستار العبوديه و تضييع مكارم الربوبيه و بيع النعم الحقيقيه الباقيه الخالده بالشهوات القليله الكاسده الفانيه الفاسده نوحوا مع رفيقكم على ما ضيعتم من الكرامه و الرضوان و نعيم الجنان و الحور و الغلمان كأنهم الجمال و اللؤلؤ و المرجان و البر و الأحسان و الكرم و الامتنان من اللطيف المنان؛ كم بدلتم من عوالم النور و السرور و الحبور بظلمات فوق ظلمات و المخازى و النكبات؟!

اى برادران من كه مانند من اهل گناه و خسران و زيانيد! اينك با برادرتان اجتماع نماييد تا مجلس ماتم برگزار نماييم؛ اى شريكان من كه اهل گناهان كبيره و عصيان هستيد، بياييد در اين مجلس سوگوارى با من نوحه‏سرايى نماييد.

اى كسانى كه مرا يارى كرديد تا پرده‏هاى عبوديت را دريديم و مكارم ربوبيت را ضايع ساختيم و نعمت‏هاى حقيقى و باقى و جاويدان را به شهوت‏هاى كم ارزش و فانى و فاسد فروختيم. اينك بياييد با رفيق خودتان بر آن كرامت و رضوان و نعمت‏هاى بهشتى و حورالعين و غلامان بهشتى - كه مانند مرواريد و لؤلؤ و مرجان اند - و نيكى و احسان و كرم و امتنان كه از خداوند لطيف منان به ما ارزانى شده بود و ما همه آنها را از دست داديم و ضايع نموديم، نوحه سرايى كنيم. نوحه كنيد بر اينكه چه عوالمى از نور و سرور و بهجت را به عالم پر از ظلمات و تاريكى و خوارى و نكبت، تبديل كرديد؟!

--------------------------------------------

پي نوشت ها :

١٨٨) سوره بقره (٢) ، آيه ١٥٦.

١٨٩) بحارالانوار ٦٨/٢٥٦.

١٩٠) قابلت (نسخه بدل) .

١٩١) دنائه (نسخه بدل) .

١٩٢) جذبات (نسخه بدل) .

١٩٣) مستدرك الوسائل ٣/٦٤.

١٩٤) سوره مؤمنون (٢٣) ، آيه ١٠٨.

١٩٥) سوره زخرف (٤٣) ، آيه ٧٧.

١٩٦) سوره مؤمنون (٢٣) ، آيه ١٠٠.

١٩٧) سوره الحاقه (٦٩) ، آيه ٣٠.

رساله لقاء الله

و بالجمله؛ يكون همته تحصيل حال الرقه و لطف المراقبه و اذا علم المقصود و كان مجداً فى تحصيله قد ينفتح له من وجوه حيل الوصول اليه مطالب لم يلتفت اليه غيره كما هو الشأن فى امور الدنيا فان النفس لا تحتاج فى تحصيل وجوه الحيل للوصول اليه من معلم و انما هو المعلم الخبير.

خلاصه سخن اينكه؛ همت خود را براى دستيابى به حال رقت و لطافت و مراقبت دقيق معطوف سازد كه اگر به مقصود اصلى آگاه شد و براى دستيابى به آن جديت نمود، چه بسا براى وصول به مقصود، شيوه‏ها و وجوه و مطالبى برايش پرده بردارى شود كه غير از او كسى متوجه به آنها نشده است همان طور كه در امور دنيا نيز اين چنين است؛ پس همانا نفس انسان براى به دست آوردن شيوه‏ها و حيله‏هاى مختلف در امور دنيوى بى‏نياز از معلم است؛ چرا كه خودش در اين امور معلم بزرگى است!

فاذا عمل المريد بهذا الدستور و داوم بما يناسبه من الأذكار فى بقيه أوقاته و جعل فى يومه و ليلته وقتاً معيناً للفكر و يكون فكره فى أول الأمر فى الموت وليكن عن حاق القلب لاعن ظاهر القلب بحيث يقل أثره فان ذكر الموت دواء مؤثر لاحراق حب الدنيا و اصلاح أغلب الأخلاق الرذيله.

پس هنگامى كه مريد طبق اين دستورالعمل رفتار كرد، لازم است در بقيه اوقاتش به تداوم ذكرهاى مناسب بپردازد و وقت معينى از شبانه‏روز را براى فكر كردن قرار دهد و در ابتداى كار بايد فكرش در خصوص مرگ باشد وليكن از عمق دل نه از ظاهر آن كه سطحى خواهد بود و اثرش ناچيز خواهد گرديد، فكر عميق درباره مرگ داروى مؤثر و كارسازى براى سوزاندن ريشه حب دنيا و اصلاح اكثر صفات زشت در انسان است.

روى أنه سئل رسول الله (صلى‏الله عليه و آله و سلم) هل يبلغ أحد درجه شهداء بدر؟ فقال (صلى‏الله عليه و آله و سلم) : ألا من يذكر الموت فى كل يوم عشرين مره. (١٩٨)

روايت شده كه از پيامبر (صلى‏الله عليه و آله و سلم) سؤال شد : آيا كسى مى‏تواند به مقام درجه شهداى بدر برسد؟ رسول خدا (صلى‏الله عليه و آله و سلم) فرمودند : آرى، كسى مى‏تواند به آن درجه برسد كه روزى بيست بار به ياد مرگ باشد!

و لا بأس بالاشاره اجمالاً الى كيفيته و هو أن يتفكر فى أمور منه. أولها فى امكان تعجيله و يكفى فيه للعاقل السير فى أحوال الذين يموتون فجأه و انهم أيضاً قبل الموت كانوا لا يحتملون أن يموتوا الى سنين فاذا جاء الأجل فنت المهل و كم من حى قوى نشيط لا يحتمل الموت و يتخيل لنفسه عمراً طويلاً و يبنى فى أموره بناء من يعيش مأه سنه مات فجأه من ساعته فاذا كان هذا ممكناً و واقعاً فما الذى أمننا منه.

مانع ندارد در اينجا ما خلاصه‏وار به چگونگى تفكر درباره مرگ اشاره‏اى داشته باشيم و آن تفكر درباره چند امر مرگ است :

اول آنكه در خصوص مرگ زودرس خود فكر كند و براى شخص عاقل مطالعه در خصوص حالات افرادى كه به طور ناگهانى مرده‏اند، كافى است. كسانى كه قبل از گرفتار شدن در چنگال مرگ، احتمال مردن خود را نمى‏دادند و فكر مى‏كردند سالهاى سال زنده خواهند بود ولى ناگهان اجل ايشان سر رسيده و مهلتشان تمام شد. چه افراد زيادى بودند كه از نيرو و نشاط خوبى برخوردار بودند و احتمال مردن خود را نمى‏داند و خيال مى‏كردند كه عمر طولانى خواهند داشت و كارها و امور دنيوى آنها هم طورى بود كه گويى بنا را بر صد سال زندگى كردن نهاده‏اند ولى ناگهان در همان لحظه مى‏مردند؛ پس زمانى كه چنين امرى ممكن است و واقع شده پس چرا ما از مرگ زودرس خود غافليم و از عدم واقع شدن آن، خاطر جمع‏ مى‏باشيم؟!

و ثانيها أن يتفكر فى شدتها و سكرتها و وحشتها و يكفى منه أن يتفكر فى ما يصل اليه من آلام الأوجاع فى أعضاء بدنه فان فى ملاحظه هذه الأوجاع كفايه لمن أراد ان يتعقل ألم الموت الذى قيل هو لبعض الأشخاص نظير سفود جعل فى صوف رطب ثم جذب. و قيل كغصن كثير الشوك أدخل فى جوف واجتذب كل شوكه بعرق ثم جذبه رجل شديد الجذب فأخذ ما أخذ و بقى ما بقى

دوم آنكه در شدت و سختى مرگ و سكرات و وحشت‏انگيز بودن آن فكر نمايد و در اين خصوص كفايت مى‏كند همين كه درباره فشار دردهايى كه بر اعضاى بدنش وارد مى‏شود فكر كند كه براى شخص عاقل ملاحظه همين دردها كافى است تا بفهمد مرگ چقدر دردناك و طاقت فرسا است و درباره بعضى از اشخاص گفته شده كه درد جان كندن آنان مانند آن است كه ميله سرخ شده در آتش را در ميان پشمى مرطوب قرار دهند و آنگاه آن را از ميان آن بيرون بكشند!

همچنين گفته شده كه مرگ بعضى از افراد مانند شاخه پرخارى است كه به داخل بدن انسان وارد نمايند و هر خارى به رگى از بدن فرو رود سپس مردى نيرومند با شدت تمام آن شاخه را بيرون بكشد و همه رگ و ريشه انسان را همراه آن خارها بيرون بياورد و هيچ باقى نماند!

و قيل انه أشد من نشر بالمناشير و قرض بالمقاريض!

قيل : و العجب ان الانسان لو كان فى أعظم اللذات و أطيب مجالس اللهو و كان ينتظر أن يدخل عليه جندى فيضربه خمس خشبات لتكدرت عليه لذته و فسد عيشه و هو فى كل ساعه بل فى كل نفس بصدد أن يدخل عليه ملك‏ الموت و سكرات النزع و هو آمن فى لهواته و ليس هذا الا من جهه الجهل و الغرور لأن المسكين لا يعرف درجه شده هذه السكرات لأنه لا يعرفها كنه معرفتها بالوجدان الا من رأها و لكن يمكن أن يعرف بعض عوالمها تاره من أخبار الأنبياء و الأولياء (عليهم السلام) و تاره ببعض الأقيسه العقليه.

و نيز گفته شده كه همانا مرگ عده‏اى سخت‏تر از آن است كه انسان را با اره ببرند و با قيچى تكه‏تكه‏اش كنند!.

و گفته شده است كه تعجب و شگفت از اين انسان است كه اگر در بزرگ‏ترين لذت‏ها و بهترين مجالس خوشگذرانى به سر ببرد ولى انتظار و دلهره داشته باشد كه هر آينه مأمورى مى‏آيد و پنج ضربه شلاق به او مى‏زند، همين امر باعث مكدر شدن لذتش و خراب شدن عيش و نوشش مى‏شود. در حالى كه همين انسان در هر ساعت و هر نفس و لحظه‏اى در معرض آن است كه حضرت عزرائيل بر او وارد شود و او دچار سكرات جان كندن گردد ولى او با اطمينان كامل غرق در لهو و لعب است و توجهى به سراى ديگر ندارد!؟ و اين جهتش آن است كه گرفتار جهل و غرور است و جز اين چه مى‏تواند باشد؟

براى اينكه همانا اين شخص مسكين و درمانده شناختى از شدت سكرات مرگ ندارد؛ چون تا شخصى آن را نبيند و تجربه ننمايد نمى‏تواند حقيقت آن را دريابد وليكن از اخبار انبيا و اوليا (عليهم السلام) و بعضى از قياس‏هاى عقلى، مى‏توان به بعضى از وقايع عالم مرگ پى برد.

و أما القياس الذى يشبه له فهو ان كل عضو لا روح فيه فهو لا يحس بالألم و اذا كان فيه الروح وجد الاحساس فالمدرك للألم هو الروح فمهما وقع‏ الجرح أو الحريق فبقدر سريان الألم الى الروح يتألم منه و ذلك العضو الذى سرى من جرحه أو قطعه ألم الى الروح اذا كان عضواً كبيراً أو وقع الجرح على تمامه يشتد الألم بالعيان اذا فرض جميع الأعضاء و العروق وقع عليه العذاب لابد أن يكون سريان الألم الى الروح أعظم و أشد

اما قياس عقلى كه مى‏توان تشبيه كرد آن است كه هر عضوى كه روح ندارد، درد را نيز حس نمى‏كند و اگر عضوى داراى روح باشد، داراى احساس درد هم مى‏باشد. بنابراين آنچه درد را احساس مى‏نمايد همان روح است؛ پس اگر جراحت يا سوختگى در عضوى پيدا شود، هر مقدار كه درد به روح رسوخ مى‏كند همان قدر احساس درد خواهد نمود و آن عضوى كه به واسطه جراحت يا بريدن آن، روح درد كشيده اگر عضو بزرگى باشد يا جراحت همه آن عضو را فرا گرفته باشد، به روشنى احساس خواهد شد كه درد آن نيز به همان نسبت بيشتر و سخت‏تر است. پس زمانى كه فرض كنيم كه همه اعضا و رگ‏هاى بدن تحت شكنجه قرار بگيرد، به ناچار درد و ناراحتى روح نيز بيشتر و سخت‏تر خواهد بود

ولو فرض أن يعرض للروح ألم مباشر بغير واسطه العضو فلابد أن يكون ألمه و عذابه شديداً جداً فالموت انما ينزل منه الألم بنفس الروح و يستغرق جميع أجزائه المنتشره على الأعضاء و العروق و العظام و فان المنزوع مجذوب من كل عرق و عصب و جزء و مفصل و أصل كل شعره و بشره من الفرق الى آخر أجزاء القدم و هذا ما لا مجال للسؤال عن شدته

و اگر فرض كنيم كه درد و شكنجه به طور مستقيم وارد روح بشود بدون آنكه عضوى در اين ميان واسطه گردد، قهراً درد و عذابش جداً شديد خواهد بود و مرگ نيز چنين است و بدون واسطه وارد روح خواهد شد و از آن به‏ همه اعضاى بدن رسوخ خواهد كرد و آن درد و عذاب در تمام عضوها و رگ‏ها و استخوان‏ها جريان پيدا مى‏كند؛ زيرا اين روح از تمام رگ‏ها و پى‏ها و جزءها و مفصل‏ها و از ريشه هر موى بدن و از فرق سر تا آخرين جزء پا، كشيده مى‏شود و اين چنين حالتى، ديگر جاى هيچ پرسشى باقى نمى‏گذارد كه از شدت درد سؤال شود!

و لذا قالوا : انه أشد من نشر بالمناشير و قرض بالمقاريض. و لذاترى أنه قبل استكماله ينقطع الأنين و الاستغاثه لأنه هد كل قوه عن القوى حتى هد صوته و نفسه بعدما يسمع منه الضجه و الأنين و الخوار و الغرغره فاذا هد كل قواه انقطع منه كلها ألا ترى كيف ترتفع الحدقتان و تتقلص الشفتان و يرفتع الانثيان و يتقلص اللسان فيالها من كربه بعد كربه؟! و سكره بعد سكره؟! حتى اذا بلغت القلوب الحناجر و ينقطع النظر عن الأهل و الأحباب بل عن الضياء و النور.

براى همين است كه گفته‏اند : درد جان كندن از اره شدن و قيچى شدن هم سخت‏تر است و از اين رو، مى‏بينى كه قبل از آنكه انسان به طور كامل بميرد، ناله و فريادش قطع مى‏شود؛ چرا كه مرگ همه قواى او را تهديد كرده و به هم ريخته است به حدى كه ديگر صدايش نيز بيرون نمى‏آيد و نمى‏تواند نفس بكشد در حالى كه چند لحظه پيش ضجه و ناله و فرياد و حتى پيچيدن نفس در گلويش شنيده مى‏شد ولى اينك همه اينها در اثر درهم ريختن قواى او قطع شده است؛ آيا نمى‏بينى چگونه كاسه‏هاى چشم به گودى افتاده و پوست لب‏ها جمع شده و زبان در دهان بى‏حركت مانده؟! آه! اندوه پشت اندوه، سختى پشت سختى! تا جايى كه جان‏ها به حنجره‏ها رسيده و از اهل و عيال و دوستان بلكه از روشنايى و نور هم، ديده فرو مى‏بندد.

و أما الأخبار؛ فيكفى منها ما فى تفصيل موت من أخبر سلمان الفارسى المحمدى حين وفاته و فيه : انه قال : يا سلمان! القرض بالمقاريض و النشر بالمناشير أسهل و أهون على من غصه واحده من غصص الموت و كنت أنا من أهل الخير و السعاده فاذا جاء شخص عظيم الجثه مريب المنظر مابين السماء و الأرض فأشار الى عينى و لسانى و سمعى فعميت و خرست و بكمت الى أن قال فقال ملك الموت ابشر انك من أهل الخير و دنى منى و جذب روحى و كان كل جذبه مكان شده تنزل من السماء الى الأرض و هكذا كان يجذب حتى بلغ الى صدرى فاذا جذب جذبه واحده شديده بحيث لو وقعت على الجبال لذابت من شدتها فاخرج روحى... هذا.

اما اخبار و روايات؛ پس كفايت مى‏كند روايتى كه درباره مرگ است كه يكى از مردگان به تفضيل آنچه كه هنگام مردن بر او گذشته بود براى سلمان فارسى محمدى بيان كرده كه قسمتى از آن اين است كه گفت : اى سلمان! اگر بدن مرا با قيچى تكه تكه مى‏كردند و با اره استخوان‏هاى مرا مى‏بريدند براى من آسان‏تر و راحت‏تر بود از غصه يك لحظه از غصه‏هاى مرگ؛ در حالى كه من از اهل خير و سعادت بودم ولى ناگهان ديدم شخص بسيار تنومندى كه نگاهش تند و نگران كننده بود، در ميان آسمان و زمين ظاهر گشت و اشاره‏اى به چشم و زبان و گوش من كرد كه هر سه از كار افتادند - تا اينكه آن شخص گفت : - پس فرشته مرگ گفت : تو را بشارت باد كه تو از اهل خير و نيكى هستى و به من نزديك گشت و روحم را قبض كرد و وقتى روح را از هر عضوى مى‏گرفت آن‏چنان با شدت و سختى بود مثل اينكه كسى از آسمان به زمين سقوط كند! و همين طور قبض روح را ادامه مى‏داد تا آنكه به‏ سينه‏ام رسيد پس ناگهان در يك آن با تمام شدت روح را بيرون كشيد، به طورى كه اگر اين شدت و سختى بر كوه‏ها واقع مى‏شد، كوه‏ها در اثر آن ذوب مى‏شدند! آرى اين چنين روح مرا بيرون كشيد!...

يا اخى! هذه الروايه قد انقض ظهرى! لأن هذا الرجل انما كان من أهل الايمان و أهل الخير فان كان أمره بهذا المنوال فكيف يصنع؟! من لا يطمئن بل لا يظن لنفسه خيراً؟!

و ان شئت أزيد من ذلك فاسمع بعض الأخبار فى تفصيل شده النزع للكفار.

اى برادر من! اين روايت كمر مرا شكسته است! براى اينكه وقتى با كسى كه اهل ايمان و خير و نيكى چنين برخورد نمايند، با كسى كه اطمينانى به نيكوكار بودن خود ندارد بلكه گمان نيكوكار بودن نيز نمى‏تواند داشته باشد، چه برخوردى با او خواهند كرد و او چه بايد بكند؟!

اگر مى‏خواهى بيشتر درباره مرگ بشنوى پس اينك به پاره‏اى از روايات كه درباره شدت جان كندن كافران است گوش بسپار :

و هو ما روى عن المفيد عليه الرحمه باسناده عن الباقر (عليه السلام) و حاصله : انه اذا أراد الله عز و جل قبض روح الفاجر أمر ملك الموت أن أذهب بأعوانك الى عدوى الذى أنعمت عليه بصنوف نعمى و دعوته الى دارالسلام فلم يجب دعوتى و كفر نعمتى و خذ بروحه الخبيثه و ألقها فى جهنم فيجئى الملك الموت اليه و وجهه منقبض مهيب مظلم مثل الليل المظلم و نفسه مثل لهب النار و عيناه مثل البرق الخاطف و صوته مثل الرعد القاصف رأسه فى السما و رجلاه فى الهواء أحدهما بالشرق و الآخر بالمغرب و بيده سفود له شعب كثيره من خمسهائه من الملائكه و بيد كل‏ واحد منهم سوط مشتعل و حلس سود و جمره من نار جهنم و منهم السقاطيس (١٩٩) من خزان جهنم فيدنو منه فيسقيه شربه من شراب جهنم فاذا رأى هذا الفاجر هذا التفصيل يحار لبه و يستغيث و يقول : ردونى الى الدنيا و يجاب : (كلا انها كلمه هو قائلها) . (٢٠٠)

شيخ مفيد (رحمه الله) با سند خود روايتى از امام باقر (عليه السلام) نقل مى‏كند كه خلاصه‏اش اين است : همانا هنگامى كه خداى عزوجل مى‏خواهد روح فاجرى را قبض نمايد به فرشته مرگ امر مى‏كند كه با ياران خود به سوى دشمن من برو، آن دشمنى كه از انواع نعمت‏هاى من برخوردار شده بود و او را به دارالسلام دعوت كرده بودم ولى دعوتم را اجابت نكرده و كفران نعمت نموده بود، روح خبيث او را بگير و به جهنم پرتاب كن! ملك الموت بعد از دريافت اين دستور، به سوى او مى‏رود در حالى كه صورتش گرفته و ترسناك و مانند شب ظلمانى، تاريك است و نفسش مانند شعله آتش و چشمانش همچون برق خيره و تاركننده و صدايش مثل صاعقه كوبنده است و سر اين ملك الموت در آسمان و پاهايش در هوا، يك پايش در مشرق و پاى ديگرش در مغرب است در حالى كه ميله‏هايى كه داراى شاخه‏هاى زيادى است در دست دارد كه او را پانصد فرشته همراهى مى‏كنند كه در دست هر كدام از آنها تازيانه‏اى آتشين است و بالاپوشى سياه و درشت باف بر تن و قطعه‏اى از آتش جهنم همراه‏ دارند كه از جمله آن فرشتگان، فرشته‏اى است به نام سقاطيس كه از نگهبانان جهنم است. پس ملك الموت به او نزديك مى‏شود و جرعه‏اى از شراب جهنم را در گلوى او مى‏ريزد. پس زمانى كه اين فاجر اين صحنه را با طول و تفصيل مشاهده مى‏كند عقلش حيران مى‏گردد و استغاثه و ناله سر مى‏دهد و مى‏گويد : مرا به دنيا بازگردانيد! در پاسخ او گفته مى‏شود : هرگز، چنين امرى امكان‏ناپذير است و اين سخنى است كه او گوينده آن است (و بعد از بازگشت به دنيا عمل نمى‏كند) .

فيضربه بالسفود الذى بيده و يجذب به روحه من طرف رجليه حتى اذا بلغ ركبتيه و لم يقدر على الحركه أمر أعوانه أن يضربوه بأسواطهم و يذيقوه سكرات الموت حتى اذا بلغت روحه الى حلقومه يضربونه بالأسواط و يقولون له أخرجوا أنفسكم اليوم تجزون عذاب الهون بما كنتم تقولون على الله غير الحق و كنتم عن آياته تستكبرون و اذا اخرجوا روحه يضعون بدنه فى مطرقه و يكسرونه من اطراف اصابعه الى حدقتيه فيخرج منه ريح منتنه يتأذى منه أهل السموات فيلعنه الله و جميع أهل السموات... الى آخر الروايه.

پس آن فرشته مرگ با سيخ‏هايى كه در دست دارد، او را مى‏زند و با همان سيخ‏ها روحش را از قسمت پاى او بيرون مى‏كشد تا آنكه به قسمت زانوهايش مى‏رسد و ديگر قادر به حركت نمى‏شود در اين هنگام به آن فرشتگان همراه خود دستور مى‏دهد او را با تازيانه‏هايشان بزنند و از سكرات مرگ به او بچشانند تا آنكه روح به حلقومش مى‏رسد او را با تازيانه‏ها مى‏زنند و به او مى‏گويند : جان‏هاى خودتان را خارج نماييد كه امروز، كيفرتان عذابى است خواركننده، براى اينكه شما سخنان ناحق به‏ خداوند متعال گفتند و از آيات او استكبار ورزيديد.

پس چون روحش را از بدن بيرون آوردند، پيكرش را زير چكش مى‏گذارند و استخوان‏هاى بدنش را از كنار انگشتان تا كنار كاسه‏هاى چشمش درهم مى‏شكنند، پس بوى گندى از او خارج مى‏شود كه اهل آسمان‏ها را اذيت مى‏كند، پس در اين هنگام خداوند متعال و همه اهالى آسمان‏ها او را لعنت مى‏كنند...

و منها أن يتفكر فى أنه للأولياء أول راحه و أول سرور و بهجه و ألذ لذه و يعلم ذلك أيضاً اما بما أخبر به الأونبياء و الأئمه (عليهم السلام) و بما شوهد من شوق المحبين لله اليه و اظهار شوقهم له و اما الأخبار فهى كثيره - يكفى منها - ما فى حديث المعراج رويته سابقاً. و اظهار شوق الأنبياء و الأولياء (عليهم السلام) يكفيك منها قول أميرالمؤمنين (عليه السلام) : و الله لا بن أبى‏طالب آنس بالموت من الطفل بثذى أمه (٢٠١) و قوله (عليه السلام) فى حق خواص شيعته : لولا الآجال التى كتب الله لهم لماتوا شوقاً الى الله و الثواب. (٢٠٢)

از جمله فكرهايى كه بايد درباره مرگ نمايد اين است كه مرگ براى اولياء الله، نخستين مرحله راحتى و سرور و بهجت است و لذيذترين لذت‏ها است و اين مسأله را نيز مى‏تواند از روايات انبيا و ائمه اطهار (عليهم السلام) به دست آورد و همچنين با مشاهده حالات اشتياق محبان خداوند متعال‏ به مردن و اظهار شوق آنان به مرگ، مى‏توان به امر آگاه شد. اما روايات در اين خصوص زياد است و حديث معراج كه قبلاً ذكر شد كافى مى‏باشد و همچنين اظهار اشتياق انبيا و اوليا (عليهم السلام) تو را كفايت مى‏كند كه از جمله آن اشتياق‏ها، فرمايش اميرالمؤمنين (عليه السلام) است كه فرمودند : به خدا سوگند! پسر ابوطالب از مرگ بى‏پژمان است بيش از آنچه كودك پستان مادر را خواهان است!

و فرمايش امام (عليه السلام) در حق شيعيان خاص خود كه فرمودند : اگر نه اين است كه خداوند اجل‏هاى معين آنان را نوشته است، جان‏هاشان يك چشم به هم زدن در كالبد نمى‏ماند از شوق رسيدن به لقاءالله و پاداش (آن جهان) .

و هذا الفكر للمبتدين نافع جداً و أما للمتوسطين الذين لاحت لهم بعض أسرار الكون و ألقوا بعض الحجب الظلمانيه ففكرهم فى معرفه النفس حتى ينكشف عنهم الحجب الظلمانيه كلها حتى حجاب الخيال و الصور و يتجلى لهم نفسهم و حقيقتهم (بلا ماده و صوره) فاذا حصل لهم هذه المرتبه الجليله و فازوا بذلك المقام الجليل انفتح له الباب الى معرفه الرب و ينكشف له حقائق العوالم لا سيما عوالم المبدأ و يرى نفسه بلا ماده و لا صوره

اين‏گونه فكر و روش براى افراد تازه كار جداً نافع و مفيد است و اما براى افراد متوسط كه مقدارى از نور اسرار هستى بر دل آنان تابيده و بعضى از حجاب‏هاى ظلمانى را كنار زده‏اند پس لازم است آنان در معرفت نفس و خودشناسى فكرشان را به كار گيرند تا از اين طريق همه حجاب‏هاى ظلمانى حتى خيال و صورت‏ها نيز كنار رفته و نفس آنان و حقيقت آنان - بدون ماده و صورت - برايشان تجلى نمايد؛ پس هنگامى كه به اين مرتبه مهم دست يافتند و به اين مقام بزرگ رسيدند، درى براى شناخت پروردگار به روى آنان گشاده مى‏شود و حقايق آن عوالم به خصوص عوالم مبدأ براى آنان كشف مى‏شود و خود را بدون ماده و صورت مشاهده مى‏كند.

و تفصيل هذا الاجمال بتقرير يمكن أن يقال : هو ان الانسان له عوالم ثلاثه : عالم الحس و الشهاده (اى عالم الطبيعه) و عالم الخيال و المثال و عالم العقل و الحقيقه. فمن جهه أن انيته الخاصه انما بدئت من عالم الطبيعه كما فى الآيه الكريمه المباركه (وبدأ خلق الانسان من طين) . (٢٠٣)

تفصيل اين مطلب اجمالى، تا آنجا كه گفتن آن امكان‏پذير مى‏باشد اين است : همانا براى انسان سه عالم وجود دارد : عالم حس و مشاهده يعنى عالم طبيعت، عالم خيال و مثال، عالم عقل و حقيقت.

همانا انسان از آن جهت كه هستى و وجودش از عالم طبيعت شروع شده همان طور كه در آيه كريمه مباركه آمده : و آفرينش انسان را از گل آغاز كرد . (٢٠٤)

صار عالمه هذا له بالفعل و عرف نفسه و حقيقته بعالمه هذا بل لو سمع من عارف او عالم عالميه الآخرين أنكره بل لو أخبره أحد بصفات عالمه العقلى لكفره و ذلك لأن عالمه الطبيعى له بالفعل و عالميه الآخرين بالقوه و لم ينكشف له بالكشف التام الا عالم الطبيعه و آثار من عالم المثال و شى‏ء قليل من عالمه العقلى.

اين عالم طبيعت براى انسان فعليت يافت و او نفس و حقيقت خود را به وسيله همين عالم شناخت و آن‏چنان در اين عالم غوطه‏ور شد كه اگر از عارف يا عالمى بشنود كه غير از اين عالم، دو عالم ديگر نيز براى او وجود دارد، انكار مى‏نمايد بلكه از اين بالاتر، اگر كسى او را از خصوصيات و صفات عالم عقلى‏اش آگاه سازد او را تكفير مى‏كند! و اين از آن جهت است كه عالم طبيعت براى او بالفعل است و آن دو عالم ديگر بالقوه مى‏باشند و فعليت نيافته‏اند.

عوالم سه گانه براى او به طور كامل كشف نشده‏اند مرگ عالم طبيعت و آثارى از عالم مثال و مقدار كمى هم از عالم عقلى‏اش.

و الداء العضال انه من جهه اختلاط آثار العالم المثالى و اشراق بعض آثار العالم العقلى اخطاء فى معرفه عالمه الطبيعى أيضاً. كيف كان فانسانيه الانسان انما هو بعالمه العقلى و االا فهو مشترك مع ساير بنى جنسه من الحيوان فى عالميه الآخرين - و ان كان عالماه الآخران أيضاً من جهه المرتبه أشرف من عالمى ساير الحيوانات.

و بهذه العوالم الثلاثه و ترتيبها وقع التلويح بل التصريح فى دعاء سجده ليله النصف من شعبان عن النبى (صلى‏الله عليه و آله و سلم) حيث قال فيها : و سجد لك سوادى و خيالى و بياضى.

و درد بى‏درمان از آن جهت است كه آثار عالم مثال و تابش بعضى از آثار عالم عقلى به هم آميخته شده، لذا انسان در شناخت عالم طبيعت نيز دچار خطا و اشتباه مى‏شود.

و به هر صورت؛ پس انسانيت انسان فقط به عالم عقلى او بستگى دارد وگرنه در آن دو عالم ديگر با ساير افراد جنس خود از حيوانات مشترك است اگر چه آن دو عالم انسان به جهت مرتبه نيز از دو عالم آنها برتر و اشراف است. به اين سه عالم انسان و ترتيب آنها در دعايى كه پيامبر (صلى‏الله عليه و آله و سلم) در شب نيمه شعبان در حال سجده خوانده، اشاره شده بلكه به آن تصريح شده است كه از جمله پيامبر در آن سجده مى‏گويد : سياهى من و خيال من و سفيدى من بر تو سجده نمودند.

و بالجمله؛ فعالمه الحسى عباره عن بدنه الذى له ماده و صوره و عالمه المثالى عباره عن عالمه الذى حقائقه صور عاريه عن المواد. و عالمه العقلى عباره عن عالمه الذى هو حقيقه و نفسه بلا ماده و لا صوره. و لكل من هذه العوالم لوازم و آثار خاصه لازمه لفعليتها.

بارى؛ عالم حسى انسان عبارت است از بدنش كه داراى ماده و صورت مى‏باشد؛ و عالم مثالش، عالمى است كه حقايق آن داراى صورت‏هايى است عارى از ماده؛ و عالم عقلى‏اش آن عالمى است كه حقيقت و نفس او در آن بدون ماده و صورت مى‏باشد.

و براى هر يك از اين عالم‏هاى سه گانه، لوازم و آثار خاصى است كه براى فعليت آنها ضرورى مى‏باشند.

فمن انغمر فى عالم الطبعه و تحققت بآثارها و تحركت بحكمها و ضعفت فيه آثار عالمه العقلى فقد (أخلد الى الأرض) (٢٠٥) . و صار موجوداً بما هو حيوان بل أضل من الحيوان كما هو الصريح فى قوله تعالى : (ان هم الا كالأنعام بل هم أضل سبيلاً) . (٢٠٦)

پس هر كس كه غرق در عالم طبيعت گرديد و آثار آن در او تحقق يافت به طورى كه حركاتش طبق آن صورت پذيرفت و آثار عالم عقلى در او ضعيف گشت كه به فرموده قرآن او به زمين = دنيا گراييد (٢٠٧)

و موجود زمينى شده و جزو حيوانات به شمار مى‏آيد بلكه از حيوانات نيز گمراه‏تر مى‏گردد؛ چنانچه اين مطلب به طور صريح در قرآن ذكر شده است : آنان جز مانند ستوران نيستند، بلكه گمراه‏ترند ! (٢٠٨)

و من ترقى الى العالم العقلى و غلب آثاره على آثار عالميه الطبيعى و الخيالى و كان الحاكم فى مملكه وجوده العقل يصير موجوداً روحانياً حتى يتكامل فى العقلانيه و انكشفت له حقيقته و نفسه و روحه فاذا ترتفع عنه الحجب الظلمانيه بل النورانيه أو غالبها بينه و بين معرفه الله جل جلاله و يتحقق فى حقه قوله (صلى‏الله عليه و آله و سلم) : من عرف نفسه...

و كسى كه به عالم عقلى صعود نمود و آثار عالم عقلى بر عالم حسى و مثالى او غلبه كرد و حكمران مملكت وجودش عقل شد، آن وقت اين شخص يك موجود روحانى مى‏گردد و در راه تكامل عقلانى پيش مى‏رود تا جايى كه حقيقت و نفس و روحش براى او روشن مى‏شود و حالت كشف رخ مى‏دهد و همه حجاب‏هاى ظلمانى بلكه حجاب‏هاى نورانى يا اكثر آنها كه بين او و شناخت خداوند متعال - جل جلاله - مانع هستند، برداشته مى‏شود و فرمايش پيامبر (صلى‏الله عليه و آله و سلم) درباره او تحقق مى‏يابد : هر كس خودش را شناخت، پروردگارش را شناخته است.

و اذا تمهد لك هذه الاجماليات فراجع الى تفصيل لوازم كل عالم من العوالم و اشتغل بتدبير السفر و توكل على الرب الرحيم و استعن منه و توسل بأوليائه فى كل جزئى و كلى من شئونك. و اعلم ان هذا العالم الحسى هو عالم الموت و الفناء و الفقد و الظلمه و الجهل و هو ذات ماده و صوره سائلتين و زائلتين دائم التغير و الانقسام و لا شعور له و لا اشعار الا بتبعيه العالمين الآخرين

و حال كه اين مطالب اجمالى را دريافتى، به تفصيل لوازم هر يك از عوالم سه‏گانه رجوع نما و آماده سفر شو و توكل بر پروردگار مهربان كن و از او استعانت جوى و در هر يك از كارهاى جزئى و كلى خودت، به اولياء الله توسل پيدا كن.

و بدان كه همانا اين عالم حسى و نشئه طبيعت، عالم مرگ و فنا و فقدان و تاريكى و نادانى است. ماده و صورت اين جهان، روان و نابودشدنى است و همواره در حال تغير و پراكندگى است و هيچ شعور و آگاهى در آن مشاهده نمى‏شود مگر اينكه از عالم مثالى و عالم عقلى، تبعيت نمايد.

و انما ظهوره للحس بتوسط الاعراض من حيث وحدته الاتصاليه و أما من حيث كثرته المقداريه المتجزيه عند فرض القسمه فكل واحد من الأجزاء معدوم عن الآخر و مفقود عنه فالكل غائب عن الكل و معدوم عنه و ذلك من جهه أن الماده مصحوبه بالعدم بل هو جوهر مظلم و أول ما ظهر من الظلام.

و لأنها فى ذاتها بالقوه و بمالها فى أصلها من عالم النور تقبل الصور النوريه و تذهب ظلماتها بنو صورها فهذه النشأه اختلط نورها بظلامها و ضعف وجودها و ظهورها و لضعفها احتاجت الى مهد المكان و ظئر الزمان و أهلها المخصوصون بها اشقياء الجن و الانس و الحيوان و النبات و الجماد.

و همانا ظهور آن براى حس به واسطه اعراض است از آنجا كه اجسام وحدت اتصالى دارند. و اما از نظر كثرتى كه در فرض تقسيم و تجزيه درك مى‏كنيم پس هر جزئى از آن اجزاء از ديگرى معدوم و مفقود است؛ چون هر جزئى از جزء ديگر غايب است و از حضور او معدوم است و اين از آن جهت است كه همانا ماده همواره همراه عدم مى‏باشد

بلكه جوهرى است تاريك و ظلمانى و اولين ظلمتى است از ظلمت‏ها كه ظهور يافته است؛ ولى چون اصلش از عالم نور است در ذاتش قوه و استعدادى وجود دارد كه مى‏تواند صورت‏هاى نورى را قبول نمايد و به وسيله نور آن صور، تاريكى‏هايش از بين برود.

پس اين نشئه طبيعت نورش با تاريكى درآميخته است و براى همين، وجود و ظهورش ضعيف مى‏باشد و به علت ضعفش، به گهواره مكان و دايه زمان محتاج شده است و افرادى كه بدان مختص شده‏اند، عبارتند از اشقياى جن و انسان و حيوان و نبات و جماد.

و فى الحديث القدسى : ما نظرت الى الأجسام مذ خلقتها (٢٠٩) - و هم اللذون علومهم مختصه بهذا العالم و (يعلمون ظاهراًمن الحياه الدنيا و هم عن الآخره هم غافلون) . (٢١٠)

و لم يتجاوز علمهم عن المحسوسات و لم يعرفوا من العوالم العاليه الا الأسماء و كلما سمعوا حكايه منها قدروا له لوازم عالمهم و انكروا ما يقال لهم من لوازم غير عالمهم.

در حديث قدسى آمده است كه خداوند متعال مى‏فرمايد : از هنگامى كه عالم جسم را آفريده‏ام يكبار نيز به آن نظر نكرده‏ام!

اهل اين عالم طبيعت كسانى اند كه علوم آنان مخصوص همين عالم است و آنان فقط به ظاهر زندگى دنيا واقف و از آخرت غافلند. (٢١١)

علم آنان به بالاتر از محسوسات دست نيافته و به جز نامى از عوالم عالى، چيزى از آنها نمى‏دانند و هرگاه حكايتى از عوالم بالا بشنوند با لوازم عالم خود آن را مى‏سنجند و اگر مطابق آن نباشد، انكارش مى‏كنند.

و بالجمله : مرعيهم و مأنسهم و وطنهم هذا العالم المحسوس و ملاذهم و مقاصدهم كلها من مألوفات هذا العالم و هم الذين قلنا انهم من الذين أخلدوا الى الأرض و هم الذين يعتقدون أن أنفسهم هو هذا البدن و أرواحهم‏ هى الروح الحيوانى و ان الجماد كلها موجودات متأصله متحققه و جواهر قائمه بذواتها مخلوقه فى عالمها و حيزها و ان موجودات العوالم الآخر على القول بها موجودات اعتباريه خياليه لا حقيقه لها.

حاصل مطلب اينكه؛ چراگاه و محفل انس و وطن آنان همين عالم محسوس است و پناهگاه و مقاصدشان، همه از چيزهايى است كه در اين عالم طبيعت با آنها انس و الفت گرفته‏اند. اينان همان كسانى‏اند كه گفتيم چشم به زندگى زمينى دوخته‏اند و دائم به آن مى‏انديشند و معتقدند كه همانا نفس‏شان همين بدن و روح‏شان همين روح حيوانى است و جمادات هم موجوداتى هستند اصيل و تحقق يافته و جوهرهايى‏اند كه قائم به خود هستند و در عالم و مكان خودشان خلق شده‏اند و مكانى اشغال كرده‏اند و از ديدگاه اينان، موجودات عوالم ديگر در صورتى كه وجود داشته باشند، وجودشان اعتبارى و خيالى و وهمى است و داراى حقيقت و واقعيت نيستند.

و ان اللذه انما هو فى المأكل و المشرب و المنكح و جاه هذا العالم و ذكرهم و فكرهم و خيالهم و آمالهم و علومهم كلها متعلقه بالمحسوسات و أنسهم بها بحبونها و يستأنسون بها. و يشتاقون لما لم يصلوا اليه من زخارفها و حلوها و خضرتها بل يعشقونها و شغفهم حبها كالعاشق المستهتر فمن كان منهم مع ذلك مؤمناً بالله و ملائكته و كتبه و رسله و اليوم الآخر ولكن بايمان مستقر غير زائل عند الموت لضعفه و قله نوره و شده ظلمه المعاصى و خلط مع ذلك عملاً صالحاً و آخر سيئاً اولئك ممن يرجى له المغفره ولو بعد حين.

و همانا لذت هم فقط همين خوردن و نوشيدن و ارضاى غريزه جنسى و رياست‏هاى دنيوى است و ذكر و فكر و خيال و آرزو و علوم آنها همه متعلق به امور حسى است و با همين امور مأنوس‏اند و آنها را دوست مى‏دارند و با آنها بساط انس و الفت گسترده‏اند و مشتاق زر و زيور و حلاوت و طراوت عالم طبيعت هستند بلكه عاشق اين امورند و دل‏هايشان لبريز از محبت آنهاست مانند لبريز بودن دل عاشق از محبت معشوق كه همين عشق خواب شيرين را از چشمان او ربوده است. با اين حال، بعضى از آنان به خدا و فرشتگان و كتاب‏هاى آسمانى و پيامبران و روز قيامت ايمان داشته باشند و ايمانشان مستقر باشد و هنگام مرگ آن ايمان در اثر ضعف و كمى نور ايمان و شدت ظلمت گناهان از بين نرود و داراى عمل صالح باشد، اميد آن مى‏رود كه مغفرت الهى ولو بعد از مدتى شامل حالش بشود

و أما الطائفه الأولى فهم الأشقياء الكافرون ليس لهم فى الآخره الا النار لأنهم من أهل السجين و يوم القيامه اذا ميزت الحقائق و التحقت الفروع بالأصول التحق ما فى هذا العالم من النور الى عوالمه و بقى ظلمتها و نارها و تبدلت صور كل واحد من الأفعال و الأخلاق بما يناسب عالم القيامه من الحيات و العقارب و عذب بها فاعلها و مختلفها.

و اما براى گروه اول يعنى كافران شقى، در آخرت جز آتش چيزى براى آنها نيست؛ براى اينكه اين افراد خودشان از اهل سجين‏اند و روز رستاخيز كه روز تميز دادن حق از باطل است و هر فرعى به اصل خويش ملحق مى‏گردد پس آنچه در اين عالم از سنخ نور است به عوالم نور ملحق مى‏شود و ظلمت و آتش آن در همين عالم باقى مى‏ماند و صورت‏هاى هر يك از اعمال و اخلاق مبدل مى‏شود به آنچه مناسب عالم قيامت است از قبيل مارها و عقربها و همين‏ها، صاحب آن اعمال و اخلاق زشت را معذب‏ مى‏سازند.

(من كان يريد الحياه الدنيا و زينتها نوف اليهم أعمالهم فيها و هم فيها لايبخسون \* أولئك الذين ليس لهم فى الآخره الا النار) . (٢١٢)

ولو فرض لهم عمل خير يوف اليهم فى حياتهم الدنيا أو ينقص بقدره من عذابهم فى الآخره.

خداوند متعال مى‏فرمايد : كسانى كه زندگى دنيا و زيور آن را بخواهند جزاى كارهايشان را در آنجا كه به طور كامل به آنان مى‏دهيم و به آنان در آنجا كم داده نخواهد شد. اينان كسانى هستند كه در آخرت جز آتش برايشان نخواهد بود. (٢١٣)

و اگر فرض شود كه داراى عمل نيكى در زندگى دنيوى باشند در همين دنيا به پاداش آن مى‏رسند و به همان نسبت از عذاب آخرتشان كم مى‏شود.

و بالجمله؛ ان الانسان لما خلق ابتداء من هذه الأرض فان بقى فيها بعد ما خلق فيه الروح و العقل و الستأنس بها و ألف لذاتها كان ممن (أخلد الى الأرض) فيوم القيامه ملتحق بالسجين.

و ان خلص منها بعد ذلك بمعنى أن تحقق بآثار العقل و الروح و صار جسداً عقلانياً و هيكلاً نورانياً فيوم القيامه يرتقى الى أعلى عليين.

و خلاصه اينكه؛ همانا انسان در آغاز آفرينش، از همين زمين آفريده شد پس‏ اگر بعد از آفرينش روح و عقل در او و مأنوس شدنش با دنيا و الفت او با لذت‏هاى آن، باز هم در اين عالم طبيعت باقى بماند از كسانى خواهد بود كه خلود و توجه كاملشان به زمين و دنيا است. (٢١٤)

پس چنين كسى روز رستاخيز به سجين و دوزخ ملحق خواهد شد و اگر اين شخص بعد از خلقت روح و عقل، توانست از زمين و عالم طبيعت رها شود، به اين معنا كه آثار عقل و روح در او تحقق يابد و يك جسد عقلانى و هيكل نورانى گردد، در روز قيامت به اعلا عليين صعود خواهد كرد

و بعباره و ضحى خلق الله الانسان فى أول ما خلق من سلاله من طين و بقى مده فى صوره السلاله و النطفه و العلقه و المضغه و العظم و اللحم ثم أعطاه الحياه و بقى حياً الى أن وهبه قوه الحركه و البطش وبقى على ذلك حتى وهبه قوه التميز بين النافع والضار فأراد النافع و كره الضار.

و به عبارت روشن‏تر : خداوند متعال در آغاز آفرينش، انسان را از عصاره‏اى از گل آفريد و مدتى در همين صورت و شكل نطفه و علقه و مضغه و استخوان و گوشت باقى گذاشت، سپس به او حيات ارزانى فرمود و مدتى را در همين مرحله سپرى كرد تا اينكه به او قدرت حركت و حمله بخشيد و باز در همين مرحله مدتى را گذراند تا اينكه به انسان قوه تميز عنايت فرمود تا به وسيله آن امور نافع و سودمند را از امور مضر و زيان‏بخش تشخيص دهد و براى همين بود كه به امور سودمند علاقه‏مند شد و امور زيان‏بخش را ناخوش داشت.

فان اتبع ارادته لاراده الله جل جلاله فى جميع حركاته و سكناته و لم‏ يبق له اراده مخالفه لأرادته تعلى فهذا مقام الرضا و هذا الشخص دائماً يكون فى الجنه و لهم فيها ما يشائون و لذلك كان اسم خازن الجنه الرضوان.

پس اگر اين انسان در خواسته‏هاى خود تابع خواسته الهى - جل جلاله - گرديد و تمام حركات و سكناتش دل‏بخواه حضرت حق گشت و به هيچ وجه خواسته و اراده او مخالف خواسته و اراده الهى نشد، در اين صورت به مقام رضا دست يافته است و چنين شخصى هميشه در بهشت خواهد بود و هرچه كه بخواهد در بهشت براى او مهياست و از اين رو، دربان بهشت رضوان نام دارد!

--------------------------------------------

پي نوشت ها :

١٩٨) تنبيه الخواطر (مجموعه ورام) ١/٢٨٦ با مختصر تفاوت.

١٩٩) السقاطيل (نسخه بدل) .

٢٠٠) سوره مؤمنون (٢٣) ، آيه ١٠٠.

٢٠١) نهج البلاغه خطبه ٥.

٢٠٢) نهج البلاغه خطبه همام، خطبه ١٩٣ با مختصر تفاوت.

٢٠٣) سوره سجده (٣٢) ، آيه ٧.

٢٠٤) سوره سجده (٣٢) ، آيه ٧.

٢٠٥) سوره اعراف (٧) ، آيه ١٧٦.

٢٠٦) سوره فرقان (٢٥) ، آيه ٤٤.

٢٠٧) سوره اعراف (٧) ، ١٧٦.

٢٠٨) سوره فرقان (٢٥) ، آيه ٤٤.

٢٠٩) ر.ك : بحارالانوار ٧٠/١١٠.

٢١٠) سوره روم (٣٠) ، آيه ٧.

٢١١) سوره روم (٣٠) ، آيه ٧.

٢١٢) سوره هود (١١) ، آيه ١٥.

٢١٣) سوره هود (١١) ، آيه ١٥.

٢١٤) سوره اعراف (٧) ، آيه ١٧٦.

۸

## رساله لقاء الله

وفى حديث المعراج ان الله قال : فمن برضاى الزمته (٢١٥) ثلاث خصال اعرفه شكراً لايخالطه جهل و ذكراً لايخالطه النسيان و محبه لايؤثر على محبتى محبه المخلوقين. (٢١٦)

ثم ان عرف أن قدرته منتفيه فى قدره الله و لم ير قدره لغير الله لا لنفسه و لا لغيره فهو مقام التوكل (و من يتوكل على الله فهو حسبه) . (٢١٧)

و در حديث معراج است كه خداوند متعال فرمود : هر كس به رضا و خشنودى من عمل كند سه خصلت را ملازم او مى‏سازم : شكر و سپاسى كه‏ به هيچ جهلى آميخته نباشد و ذكرى به او مى‏آموزم كه هيچ فراموشى‏اى به آن راه نداشته باشد.

و محبتى به او ارزانى مى‏دارم كه محبت هيچ‏يك از آفريدگان را بر محبت من ترجيح ندهد. پس از دستيابى به مقام رضا؛ اگر معرفت پيدا كرد به اينكه قدرتش فانى در قدرت الهى است و هيچ قدرتى براى غير خدا نديد، نه براى خود و نه براى ديگران، پس اين مقام توكل است؛ و هر كس بر خدا اعتماد و توكل نمايد او براى وى بس است. (٢١٨)

ثم ان وفق مع ذلك أن ينفى علمه أيضاً فى علم الله لئلا يكون بنفسه شيئاً. فهذا مقام الوحده (٢١٩) (أولئك الذين أنعم الله عليهم) . (٢٢٠)

فان اتبع اراده نفسه و عمل فى حركاته و سكناته بهواه و الحق لا يتبع بهوى غيره فيخالف هواه مع هوى الحق فيكون هوى الحق و لا يكون هواه. (وحيل بينهم و بين ما يشتهون) . (٢٢١) الى أن يوصله الهوى الى الهاويه و يقيده بالأغلال و السلاسل فى جميع مراداته و هذا شأن المماليك بالنسبه الى مراداتهم و لذلك سمى خازن جهنم مالكاً.

و پس از رسيدن به مقام توكل، اگر موفق شد علم خودش را در علم خداوند متعال نفى نمايد براى اينكه چيزى در نفس او باقى نماند، پس اين مقام وحدت است؛ آنان كسانى بودند كه خداوند برايشان نعمت ارزانى داشت. (٢٢٢)

و اگر انسان چنين نكرد بلكه به دنبال خواهش‏هاى نفسانى خود رفت و در حركات و سكناتش از هواى نفس پيروى كرد - در حالى كه خواست الهى تابع خواست ديگران نمى‏شود - پس هواى نفس او با خواست الهى مخالفت خواهد نمود، در اين تعارض، خواست الهى تحقق خواهد يافت نه خواست انسان. و ميان آنان و ميان آنچه به آرزو مى‏خواستند حايلى قرار مى‏گيرد. (٢٢٣) چنين شخصى در اثر اطاعت از هواى نفس، به هاويه و آتش دوزخ كشيده خواهد شد و در همه خواسته‏هايش گرفتار غل و زنجيرها خواهد گشت و اين عاقبت مملوك‏ها و تسليم شدگان به هواهاى نفسانى است و از اين رو، فرشته‏اى كه نگهبان جهنم است مالك نام دارد!

و ان تخلف عن التوكل يقع فى الخذلان و ان تخلف عن جليل مرتبه الوحده (٢٢٤) رد الى سفلى الدركات و هى دركه اللعنه (أولئك يلعنهم‏ الله ويلعنهم اللاعنون) . (٢٢٥)

و اگر پشت پا به توكل زد، در خوارى گرفتار خواهد شد و اگر از مرتبه بزرگ و مهم مقام وحدت دست شست، به پست‏ترين دركات، سقوط خواهد نمود و همانا آن گرفتارى به لعنت است؛ خدا آنان را لعنت مى‏كند و لعنت كنندگان لعنتشان مى‏كنند. (٢٢٦)

فان قلت كيف يمكن ان يتبع الانسان ارادته كلها فى اراده الله؟! قلت : يكون هذا و يسهل بقوه المعرفه فان عرف العبد عنايه الله و كان عاقلاً لا يشذ عنه اراده مخالفه لارادته تعالى لأن معرفه عنايه الله يحكم بأن الله لا يريد فى حقه الا الصلاح - و العاقل لا يتحرك الا للصلاح و الاصلاح و لا يرضى لغير صلاحه فينتفى ماده ارادته المخالفه لأن الاراده انما تنبعث من العلم بالصلاح و اذا علم : أن لا صلاح فى غير ما اراده الله فلا يوجد الاراده.

اگر بگويى : چگونه ممكن است كه انسان همه خواسته‏هاى خود را تابع و مطابق خواسته حق تعالى قرار دهد؟

در پاسخ مى‏گويم : اين كار امكان‏پذير است و با نيروى معرفت، آسان انجام مى‏پذيرد؛ پس اگر بنده‏اى عنايت خدا را شناخت و عاقل هم بود، هرگز اراده و خواسته‏اى برخلاف اراده و خواسته خدا انجام نمى‏دهد؛ زيرا شناخت از عنايت الهى حكم مى‏كند كه خداوند متعال هرگز چيزى جز خيز و صلاح در حق بنده‏اش اراده نفرمايد و شخص عاقل هيچ حركتى را جز در طريق صلاح و اصلاح انجام نمى‏دهد و به چيزى برخلاف خير و صلاح خشنود نمى‏شود؛ پس وقتى اين مطلب را فهميد ريشه اراده مخالفتش با خدا، خشكانده مى‏شود؛ براى اينكه اراده از علم به خير و صلاح، سرچشمه مى‏گيرد و وقتى فهميد كه هيچ خير و صلاحى در غير اراده الهى وجود ندارد؛ پس چنين كسى طبق اراده الهى حركت خواهد كرد و اراده‏اى جز اراده او نخواهد داشت.

و ان قلت : كيف يمكن نفى القدره عن غير الله و الوجدان حاكم بقدره نفسه و قدره غيره؟!

قلنا ذلك أيضاً يتضح بعد المعرفه بواقع الأمر و اجمال ذلك : ان العارف يقطع أنه لا يوجد ممكن الا من عله و هكذا الى أن ينتهى الى عله العلل فافعال العبد ان فرضت صدورها عن قدرته فقدرته لا محاله ليست صادره الا من علتها و هى اراده الله فلا يكون مقدوره الا بيد غيره فهو فى قدرته غير قادر و القادر الحقيقى انما هو الله (و ما تشاءون الا أن يشاء الله) .

پس اگر بگويى : چگونه ممكن است از غير خدا، نفى قدرت كرد، در صورتى كه به وضوح در خود و ديگران قدرت را مشاهده مى‏كنيم؟!

در پاسخ گوييم : اين مطلب نيز بعد از معرفت به واقع امر، روشن مى‏شود و به طور خلاصه بايد گفت : همانا شخص عارف يقين دارد كه هيچ ممكنى وجود پيدا نمى‏كند مگر اينكه علتى دارد و اين علت‏ها سلسله‏وار وجود دارند تا اينكه به عله‏العلل منتهى شوند؛ پس اگر فرض كنيم كه كارهاى بنده از قدرت خود صادر مى‏شود و قهراً قدرت اين بنده نيز داراى علتى است و علت قدرت بنده، همان اراده الهى است؛ پس مقدور او نيز به دست غير خودش مى‏باشد؛ لذا انسان در قدرتش، قدرت استقلالى ندارد و قادر حقيقى فقط خداوند متعال است. و تا خدا نخواهد، شما نخواهيد خواست. (٢٢٧)

و ان قلت : هب أن الاراده و القدره لا يوجد حقيقتها الا فى الله فكيف الحكم بنفى العلم و الوجود عن غيره تعالى؟!

قلت : فيالها قصه فى شرحها طول و فى بيانه خطر و لكن يختلج ببالى أن استعين فى ذلك بالله تعالى و أشرح هذا المطلب بما يلقى الى الله جل جلاله فى بيانه بالألفاظ السهله المتعارفه بين أهل العرف العام لعل يعم نفعها ويقل خطرها لأن أغلب أهل العلم يتنفرون عن اصطلاحات اهل المعقول و أغلب الناس لا يعرفونها فنقول : مقدمه ليعلم أولاً أن كلمات الأنبياء (عليهم السلام) أيضاً مشحونه من نفى الوجود و الحقيقه عن بعض الموجودات مثل قولهم : لا حول و لا قوه الا بالله. و قولهم الحمد لله. وقولهم : لا ضار و لا نافع و لا ناصر و لا معين الا بالله. (٢٢٨)

و اگر بگويى : به فرض اينكه بپذيريم كه حقيقت اراده و قدرت فقط در خداوند متعال يافت مى‏شود ولى چگونه حكم مى‏كنيم كه غير خداى تعالى نه علم دارند و نه وجود؟

در پاسخ مى‏گويم : شرح اين حكايت طولانى است و بيانش خطرناك است‏ وليكن به ذهنم خطور مى‏كند كه از خداوند متعال استعانت جسته و مقدارى از اين مطلب را كه خدا - جل جلاله - به دلم القا فرموده بازگو نمايم و از عبارات آسان و متعارف بين مردم استفاده كنم كه شايد سودمند افتد و خطر آن كمتر گردد؛ زيرا اغلب اهل علم از اصطلاحات اهل معقول و فلاسفه گريزانند و اكثر مردم نيز با آن اصطلاحات آشنايى ندارند.

پس مى‏گوييم : به عنوان مقدمه لازم است بدانيم كه اولاً در كلمات پيامبران (عليهم السلام) نيز پر است از نفى وجود و حقيقت از بعضى موجودات چنان‏كه فرموده‏اند : حول و قوه‏اى نيست مگر به وسيله خدا ، حمد مخصوص خداست ، به جز خداوند متعال نه زيان آورى است و نه سود رسانى و نه يارى و نه ياورى .

و العيان شاهده بما يراه كافه الناس من الحول و القوه و الخير و الضر و النفع و النصره و الاعانه فى العالم من المخلوقات؟! بل و فى الروايه كان النبى (صلى‏الله عليه و آله و سلم) ، كثيراً ما يقول : اصدق شعر قالته العرب، قول لبيد : ألا كل شى‏ء ما خلا الله باطل. (٢٢٩)

قال الصدوق (رحمه الله) فى كتاب التوحيد فى معنى الفرد انه المتفرد بالربوبيه دون خلقه و معنى ثان انه موجود وحده لا موجود معه.

اين در حالى است كه به چشم خود مى‏بينيم و همه مردم مى‏بينند كه مخلوقات اين عالم داراى حول و قوه و خير و زيان و نفع و نصرت و اعانت هستند؛ بلكه رسول اكرم (صلى‏الله عليه و آله و سلم) بسيار مى‏فرمودند : راست‏ترين شعرى كه عرب گفته سخن لبيد است كه مى‏گويد : هان! هر چيزى جز خدا، باطل است.

فى ربيع الاسابيع فى دعاء ليله الخميس : لا يرى فيه ألا نورك و لا يسمع فيه الا صوتك. (٢٣٠)

فى توحيد الصدوق (رحمه الله) عن ابى جعفر (عليه السلام) : كان الله و لا شى‏ء غيره، نوراً لا ظلام فيه و صادقاً لا كذب فيه و عالماً لا جهل فيه و حياً لا موت فيه و كذلك هو اليوم و كذلك لا يزال ابداً. (٢٣١)

و العالم كله شاهد على خلاف ظاهر الروايه و لأهل الحكمه و العرفان فى هذا الميدان كلمات و تحقيقات و تفصيلات و دلالات متكثره و حكايات و مكاشفات عجيبه!

و در كتاب ربيع الأسابيع در دعاى شب پنجشنبه آمده است كه در او ديده نمى‏شود مگر نور تو و شنيده نمى‏شود مگر صداى تو .

و در كتاب توحيد شيخ صدوق (رحمه الله) از امام باقر (عليه السلام) روايت است كه فرمودند : خدا بود و به جز او چيزى نبود، نورى بود كه تاريكى در او راه نداشت و صادقى بود كه كذبى در او وجود نداشت و عالمى بود كه نادانى در او متصور نبود و زنده‏اى بود كه مرگ در او نفوذ نداشت و امروز نيز چنين است و تا ابد نيز اين چنين خواهد بود.

اين در حالى است كه جهان همگى برخلاف ظاهر روايت است و حكيمان‏ و عارفان در اين ميدان داراى كلمات و تحقيقات و شرح و تفصيل و دلايل زايد و حكايات و مكاشفات شگفت‏انگيز هستند!

و لأهل السلوك اشكالات و توهمات و تنقلات مختلفه و لبعض المنتسبين الى العلم بيانات مضحكه ولبعضهم رد و تكفير و تفسير و خطاء و تخطئه موحشه. فالذى يمكن تقريبه الى الأذهان العامه المستقيمه بدلالات ظاهره غير عميقه ان الحق تعالى جل جلاله لا اشكال فى كون وجوده الخارجى غير محدود بحد و غير فاقد لكمال و انه موجود فى كل مكان و زمان وجوداً حقيقاً خارجياً.

و اهل سير و سلوك در اين خصوص دچار اشكالات و توهمات و ادعاهاى مختلف شده‏اند و بعضى از عالم‏نمايان بيانات خنده‏آورى در اين باره اظهار كرده‏اند و بعضى از آنها نيز به رد و تكفير و تفسير (٢٣٢) و خطا و تخطئه‏هاى وحشت انگيزى پرداخته‏اند ولى آنچه كه مى‏توان با دلايل ظاهرى نه چندان عميق اين مطلب را تقرير به ذهن‏هاى عموم مردم نمود آن است كه بگوييم : همانا وجود خارجى حق تعالى - جل جلاله - به هيچ حدى محدود نيست و هيچ كمالى در او مفقود نيست و او در همه جا و در همه زمان‏ها وجود حقيقى خارجى دارد

و هذه التصديقات لا أظن مخالفاً فيها مسلماً؛ و اما الشيعى فاتفاقهم على ذلك مما لا ريب فيه و تصوير هذه التصديقات مع ما يترءاى من وجود العالم - جواهره و اعراضه - لا اشكال فى اشكاله على من له أدنى فهم لأن‏ معنى تصديق وجود خارجى غير محدود فى مرتبه من مراتب الوجود ملازم للتصديق بأنه لا شريك له فى الوجود لأن الشريك فى الوجود الخارجى و ان كان محدوداً من جهه أنه واجد مرتبه من مراتب الوجود الخارجى لا يلايم وجود بموجود خارجى آخر غير فاقد لمرتبه من مراتب الوجود الخارجى لأن المفروض ان غير المحدود جزئى حقيقى و وجوده الخارجى غير محدود بحد (اى غير فاقد لشى‏ء من مراتب الوجود الخارجى) .

و گمان نمى‏كنم كه اين تصديقات مورد تكذيب هيچ‏يك از مسلمانان قرار گيرد؛ به خصوص شيعيان كه در اين مطلب كاملاً اتفاق نظر دارند. با اينكه تصور اين تصديقات در كنار آن‏چه ديده مى‏شود از وجود عالم - جواهر و اعراضش - براى هر كسى كه از كمترين مرتبه فهم و درك هم برخوردار باشد مواجه با اشكال خواهد شد؛ زيرا معنى تصديق يك موجود خارجى نامحدود در تمام مراتب، لازمه‏اش آن است كه بگوييم اين چنين وجودى هيچ شريكى ندارد؛ براى اينكه شريك در وجود خارجى هرچند از اين جهت كه با داشتن مرتبه‏اى از مراتب وجود محدود خواهد شد از جهت ديگر اعتقاد به وجود خارجى ديگرى كه نامحدود باشد - يعنى هيچ مرتبه‏اى از مراتب وجود را فاقد نباشد - امكان‏پذير نيست؛

فلأجل ذلك فانقسم القائلون بالتصديقات المذكوره مع ما يرونه من وجود العالم فى الخارج الى طوايف.

قال بعضهم : ان العالم وجوده ليس وجوداً حقيقياً بل وجود اعتبارى ظلى كسراب بقيعه يحسبه الظلمأن ماء. و قالوا : وجود الحق يساوق بالفارسيه بود و وجود العالم نمود بل كلما يرى و يتخيل و يتعقل من العالم فهو من أسماء الله و صفاته و أفعاله و ليس فى الوجود الا الله و أسمائه و صفاته و أفعاله و بعباره أخرى ليس الا الحق و شئونه و مثلوا لذلك بأمثله كثيره

و از اين رو، اشخاصى كه قائل به وجود خدا در همه جا به وجود خارجى هستند، از اين لحاظ كه در عالم خارج جهانى را مى‏بينند، به چند گروه تقسيم شده و نظر داده‏اند :

بعضى از آنان گفته‏اند كه جهان وجود حقيقى ندارد بلكه وجودش اعتبارى و سايه‏اى است مانند سرابى كه در چشم تشنه به شكل آب جلوه مى‏كند؛ و از وجود حق به بود و از وجود عالم به نمود تعبير كرده‏اند بلكه گفته‏اند هرچه در جهان هستى ديده مى‏شود يا به خيال و عقل در مى‏آيد، همه آنها جلوه‏اى از اسماء و صفات و افعال خداوند متعال هستند و در عرصه وجود، چيزى جز اسما و صفات و افعال الهى نيست و به عبارت ديگر هرچه هست همگى حق و شئون حضرت حق تعالى به شمار مى‏آيند و براى اثبات اين ادعا مثال‏هاى فراوانى ذكر كرده‏اند.

و قال الآخرون بأنا انما نقول : بهذه التصديقات تعبداً و لكن نرى وجود العالم، بجواهره و أعراضه، وجداناً و عياناً و ليس لنا أن نتعقل تصوير غير محدوديته تعالى و انه كيف هو؟! و انه كيف يتصور ذلك مع القول بوجود العالم؟! و نحن غير مكلفين بذلك بل منهيون عن الفكر و البحث عنه.

گروه ديگر گفته‏اند : ما در خارج جهانى را مى‏بينيم كه با جواهر و اعراضش وجود خارجى دارند اما نمى‏توانيم چگونگى غير محدود بودن خداوند متعال را تصور نماييم و اين امر چگونه با وجود عالم قابل تصور مى‏شود؟ لذا اين گونه تصديقات را تعبداً مى‏پذيريم و مكلف به چنين تصور نيستيم‏ بلكه از فكر و بحث در چنين امورى نهى هم شده‏ايم.

و بعضهم لم يتصوروا من الوجود الا الذهنى و الاعتبارى و لم يروا مناقضه بين التصديقات و وجود العالم.

و بعضهم استراحوا رأساً بأن معرفه صفات الله غير ممكنه لأحد من المخلوقين ولو كان من الأنبياء (عليهم السلام) لأنه تعالى منزه عن أن يعرف أسمائه و صفاته ولو اجمالاً

و بعضى ديگر از وجود، بجز وجود، ذهنى و وجود اعتبارى را تصور نكرده‏اند و گفته‏اند كه هيچ تناقضى ميان اين تصديقات و وجود عالم نيست.

و گروهى هم خودشان را به كلى راحت كرده و گفته‏اند كه شناخت صفات الهى براى احدى حتى پيامبران الهى نيز امكان‏پذير نيست؛ زيرا خداى تعالى منزه است از اينكه اسما و صفات او ولو به طور اجمالى شناخته شود!؟

و أورد الكل على الأولين : بأن قولكم : بان وجود العالم ليس وجوداً حقيقياً يستلزم الكفر لأنه قول بأن كل شى‏ء هو الله و هذا من جهه أنه قول بالاتحاد كفر صريح مخالف للتوحيد و ان هذه الجبال الرواسى و الحديد الذى فيه بأس شديد. كيف يمكن : أن يقال : ان وجودهما ليس حقيقياً بل هى مرايا و ظلال و خيال بل شئون و كيف يمكن أن يقال : ان الأعيان النجسه بل النفوس الخبيثه من اسماء الله و صفاته أو أفعاله و انه ان كان كما يقولون فكيف اللذات و الآلام؟!

و أجيب عن ذلك كله بأن نفى الوجود الحقيقى عن الاشياء ليس قولاً : بأن كل شى‏ء هو الله و ليس قولاً : بالاتحاد.

همه اين گروه‏ها كه نظر دادند به ديدگاه گروه اول - كه معتقد بودند جهان وجود حقيقى ندارد بلكه وجودش اعتبارى و ظلى است - اشكال كرده و با آن مخالفت نموده‏اند و آن را كفرآميز دانسته‏اند؛ براى اينكه اعتقاد به اينكه هر چيزى خداست، همان اعتقاد به اتحاد خالق و مخلوق است و اين نيز كفر صريح مى‏باشد و با اعتقاد به توحيد نمى‏سازد و علاوه بر اين، چگونه مى‏توان گفت كه اين كوه‏ها با شكوه و معدن‏هاى آهن كه قرآن درباره همين آهن گفته : در آن براى مردم خطرى سخت است... (٢٣٣) وجود حقيقى ندارند؟! بلكه همه آنها چيزى جز عكس، سايه و خيال نيستند بلكه شئون وجودند. و چگونه ممكن است گفته شود اعيان نجسه حتى نفوس خبيثه، همه از اسما و صفات و افعال الهى به شمار آيند!؟ و اگر چنين باشد كه شما ادعا مى‏كنيد پس اين لذت‏ها و ناراحتى‏ها كه ما داريم احساس مى‏كنيم، چيست؟!

در پاسخ آنان گفته شده كه نفى وجود حقيقى از اشياء كردن به اين معنا نيست كه همه چيز خداست يا اتحاد خالق و مخلوق مى‏باشد.

و حكى أن حكيماً كان فى اصبهان و كان من دابه أنه اذا حضر وقت غذائه يرسل خادمه يشترى له و لمن كان عنده - كائناً من كان - غذاء يأكل معه و اتفق فى يوم أن جائه واحد من طلاب البلد لحاجه وقت الغذاء. فقال الحكيم لخادمه اشتر لنا غذاء نتغذى. و ذهب الخادم و اشترى لهما غذاء واحضره.

حكايت شده مرد حكيمى در اصفهان بود و عادتش بر اين بود كه چون‏ وقت غذايش مى‏رسيد، خادم خود را مى‏فرستاد تا براى او و براى هر كس كه در نزد اوست - هر كه مى‏خواهد بوده باشد - غذا بخرد؛ و آن حكيم با آن شخص حاضر با هم غذا بخورند.

اتفاقاً روزى در وقت غذا يكى از طلاب شهر براى حاجتى نزد وى آمده بود، حكيم به خادمش گفت : براى ما غذا بخر، تا ما تغذى نماييم.

خادم روانه شد و براى آن دو نفر غذايى خريد و حاضر كرد.

قال الحكيم للفاضل : بسم الله - تعال، نتغذى. قال الشيخ : أنا لا اتغذى!

قال : تغذيت؟! قال : لا! قال لم لا تتغذى و أنت ما تغذيت بعد؟!

قال : احتاط أن اكل من غذائكم؟! قال : ما وجه احتياطك؟!

قال : سمعت أنك تقول : بوحده الوجود - و هو كفر و لا يجوز لى أن آكل من طعامك معك لأنه ينجس من ملاقاتك!؟

قال : ما فرضت أنت معنى وحده الوجود و حكمت بكفر قائله؟!

قال : من جهه أن القائل بأن الله كل الأشياء و جميع الموجودات هو الله!؟

حكيم به آن مرد فاضل گفت : بسم الله، بيا غذا بخوريم! آن شيخ گفت : من غذا نمى‏خورم!

گفت : آيا غذا خورده‏اى؟! گفت : نه!

گفت : چرا غذا نمى‏خورى با آنكه هنوز غذا نخورده‏اى؟! گفت : من احتياط مى‏كنم از غذاى شما بخورم!

گفت : سبب احتياط تو چيست؟ گفت : من شنيده‏ام كه تو قايل به وحدت وجود هستى! و آن كفر است و جايز نيست براى من كه با شما از غذاى شما بخورم؛ زيرا كه غذا به واسطه ملاقات و تماس با شما نجس مى‏شود!

گفت : تو معناى وحدت وجود را چه تصور كرده‏اى، تا اينكه حكم به كفر قايل به آن، نموده‏اى؟!

گفت : به جهت آنكه قايل به وحدت وجود مى‏گويد به اينكه خدا همه اشياء است و جميع موجودات، الله هستند!

قال : أخطأت، تعال، تغذ، لأنى قائل بوحده الوجود و لا أقول : بأن جميع الأشياء هو الله لأن من جمله الأشياء جنابك و أنا لا أشك فى كونك بدرجه الحمار او أخس منها فأين القول بالهيتك؟! فلا احتياط و لا اشكال، تعال، تغذ.

حكيم گفت : اشتباه كردى، بيا غذا بخور! زيرا كه من قايل به وحدت وجود هستم و نمى‏گويم كه جميع اشياء خدا هستند؛ چون از جمله آن اشياء، جنابعالى مى‏باشد و من شكى ندارم در اينكه شما در مرتبه الاغ هستيد يا پست‏تر از الاغ؛ پس كجا مى‏تواند كسى قايل به الوهيت شما گردد؟! بنابراين احتياط شما بدون وجه است و اشكال در غذا خوردن نيست! اينك تشريف بيار و غذا بخور!

و بالجمله؛ نفى الوجود عن الموجودات ليس قولاً باتحاد الموجودات مع الله و الوحده غير الاتحاد لأن الاتحاد لا يكون الا بين شيئين و هو لا يوافق القول بالوحده.

فان قلت : ولو سلمنا أن هذا اللفظ لا يلايم الاتحاد و لكن تفسير هم ذلك فى كلماتهم المفصله انما يعطى ذلك و هو قول القائل : ليس فى الدار غيره ديار و قول القائل ان الأعيان حدود و أعدام و ليس فى الخارج الا الوجود و هو الله تعالى و تمثيلهم بالبحر و أمواجه.

خلاصه سخن اينكه؛ نفى وجود از موجودات، لازمه‏اش قائل شدن به اتحاد موجودات با خدا نيست و اصولاً وحدت غير از اتحاد است؛ براى اينكه اتحاد صورت نمى‏گيرد مگر بين دو چيز و اين با قول به وحدت منافات دارد.

پس اگر بگويى : به فرض آنكه قبول كنيم كه كلمه وحدت با كلمه اتحاد نمى‏سازد ولى از كلمات مفصل عارفان در تفسير اين الفاظ همين معنى به دست مى‏آيد؛ زيرا مى‏گويند : در دار وجود به جز او ديارى نيست. و مى‏گويد : اعيان خارجى همگى عبارتند از حدود و اعدام و آنچه وجود خارجى دارد همان وجود است و آن هم خداوند متعال مى‏باشد. و براى اين معنا دريا و موج دريا را مثال مى‏زنند كه موج وجودى ندارد هرچه هست همان آب درياست.

قيل فى جوابه : مرادهم من هذه الالفاظ انه ليس لها من جهه انفسها وجود اى لو فرضت حقائقها لا وجوداتها فهى اعتبارات و اعدام.

فان قلت : لا نسلم كون مرادهم ذلك لأنهم يقولون انها بعد الموجوديه أيضاً ليست الا أعداماً و حدوداً للوجود.

در جوابشان گفته شده كه مقصودشان از اين الفاظ آن است كه اين اعيان از خودشان وجودى ندارند و اين به آن معناست كه اگر حقايق اين اعيان فرض شود - نه وجودهاى آنها - همان اعتبارات و اعدام‏اند.

پس اگر بگويى : ما قبول نمى‏كنيم كه مرادشان اين باشد؛ براى اينكه اينان مى‏گويند كه اعيان پس از آنكه موجود شدند نيز اعدام هستند و حدود وجود به شمار مى‏آيند.

قلت : مرادهم أن الماهيات لا يمكن أن تتصف بالوجود الحقيقى و الوجود الحقيقى الخارجى هو شى‏ء أحدى المعنى. لا يتصور له شريك فى الحقيقه و هو واحد لا يكمن أن يكون اثنين.

و الحقايق و الأعيان حقائقها عباره عن شئون هذا الوجود و الموجود الحقيقى و انك من جهه أنك لا تعرف الوجود الحقيقى تتخيل أن هذا الوجود الذى تراه لنفسك و لغيرك من الظهور و الكون هو وجود حقيقى كما أنك تتخيل أن جواهر العالم جواهر و لكنك اذا تأملت بالتأمل الصحيح أو انكشفت لك حقيقه الأمر بالكشف الشهودى ترى أن الجواهر كلها أعراض و أشكال للوجود الحقيقى بل هى أعراض و حدود للوجود المنبسط الذى هو أيضاً شأن من شئون الوجود الحقيقى و أمر ارتباطى لا أصل له حقيقة.

در پاسخ مى‏گويم : مقصودشان آن است كه ماهيات امكان ندارد متصف به وجود حقيقى شوند و وجود حقيقى خارجى يك چيز يگانه است كه در حقيقت براى او شريكى قابل تصور نيست و او يكتاست و امكان ندارد دو تا گردد و حقايق و اعيان، همگى شئون اين وجود و موجود حقيقى هستند ولى چون تو وجود حقيقى را به خوبى نشناخته‏اى، وقتى ظهور و نمودى را كه براى خودت و غير خودت مى‏بينى خيال مى‏كنى كه اين گونه وجود همان وجود حقيقى است، همان گونه كه جوهرهاى اين عالم را مى‏پندارى كه واقعاً جوهر هستند وليكن اگر عميق و صحيح بيانديشى يا حقيقت امر براى تو به وسيله كشف شهودى صورت پذيرد خواهى ديد كه همين جوهرها در حقيقت اعراض و اشكال وجود حقيقى هستند بلكه اينها اعراض و حدود براى وجود منبسط مى‏باشند و وجود منبسط شأنى از شئون وجود حقيقى به شمار مى‏آيد و يك امر ارتباطى است كه در حقيقت اصل و ريشه‏اى ندارد.

فان قلت : كيف يمكن أن يقال بذلك و وجودات الجواهر حسيه و كونها جواهر عقلى؟

لأن الجوهر و العرض معنيان يعرفهما العقل.

و لكل فى الخارج مصداق حسى مطابق للمعنيين و العقل انما انتزع المعنيين من المصاديق الخارجيه و أنت فى قولك ذلك تخطأ العقل و الحس و ليس لنا وراء العقل و الحس أمر نحكم به على الأشياء.

پس اگر بگويى : چگونه ممكن است گفته شود كه جواهر اين عالم اعراض هستند در حالى كه وجودشان را كاملاً حس مى‏كنيم و مى‏فهميم كه اينها جواهرند نه عرض؛ زيرا جوهر و عرض دو معنا هستند كه عقل مى‏تواند آنها را بشناسد و در خارج براى هر كدام از آنها مصداق‏هاى حسى وجود دارد كه مطابق همان معنايى است كه عقل آن را شناخته است و عقل آن دو معنا را يعنى معناى جوهر و عرض را از همين مصداق‏هاى خارجى انتزاع كرده است و شما كه مى‏گوييد جوهرى وجود ندارد عقل و حس ما خطاپذيرند و ما هم به جز عقل و حس، وسيله ديگرى براى درك اشيا نداريم.

قلت : أما قولك : بأن مصاديقها تدرك بالحس فهو لا ينفع فى تحقيق كونها جواهر أو أعراضاً حقيقيه أو غير حقيقيه.

و أما قولك : ان العقل يحكم للجواهر بالجوهريه فهو حق الا أنه بعد النظر الصحيح لا يحكم الا بكونها جواهر نسبيه بالنسبيه الى أعراضها و لا يحكم‏ بكونها جواهر حقيقيه لأنه لا يشك بعد النظر الصحيح فى أنه لا قوام لشى‏ء من الموجودات الا بالله الحى القيوم و قد قامت به السموات و الأرضون كلها و هذه الجبال الرواسى الثقال انما تحس موجوده متصفه بالجوهريه بل الحس لا يرى معها فى محلها شيئاً آخر و يراها جامده ساكنه لكنها كلها من خطاء الحس يحكم العقل بخطائها و يوضح ذلك لأهلها بحيث لا يشكون فى أنها ليست جواهر حقيقيه و ليست جامده بل سياله متحركه مظلمه بل كلها غائبه عن نفسها و عن جيرانها من الأجسام و خطا الحس أمراً غريباً بل له أمثله و مصاديق و معروفه فى الخارج بعضها و ان كانت خفيه العامه و لكن بعضها الآخر تدركها العقول العامه الناقصه أيضاً. (٢٣٤)

در پاسخ مى‏گويم : اما اينكه گفتى مصاديق جوهر و عرض را با حس خود درك مى‏كنيم پس اين در تحقيق اينكه جواهر يا اعراض، حقيقى يا غير حقيقى هستند، ثمربخش نيست و اما اينكه جواهر يا اعراض، حقيقى يا غير حقيقى هستند، ثمر بخش نيست و اما اينكه گفتى عقل حكم مى‏كند بر جوهر بودن جواهر، اين حرفت درست است ولى اگر خوب بنگرى مى‏بينى كه آنچه عقل حكم مى‏كند چيزى جز اين نيست كه اين جوهرها نسبت به عرض‏هاى خودشان؛ جوهر هستند نه آنكه آنها جواهر حقيقى باشند؛ زيرا پس از شناخت صحيح جاى هيچ شكى نيست كه هيچ موجودى از موجودات داراى قوام و ثبات نيستند مگر به وسيله خداى حى و قيوم و اوست كه قيوم آسمان‏ها و زمين‏هاست و احساس مى‏كنى اين همه كوه‏هاى با شكوه و سنگين موجودى هستند متصف به جوهر بودن بلكه حس به همراه آنها در محل آنها چيز ديگر احساس نمى‏كند و كوه‏ها را جامد ساكن مى‏بيند ليكن همه اينها از خطاى حس است كه عقل به خطا بودن آنها حكم مى‏كند.

و اين خطاى حس و خطاسنج بودن عقل براى اهلش روشن است به طورى كه هيچ شكى ندارند كه اينها جواهر حقيقى نيستند و جامد هم نيستند بلكه سيال و متحرك و ظلمانى هستند بلكه همه آنها از ذات خودشان و از اجسامى كه در كنار آنها و همسايه آنهايند، غايب مى‏باشند و خطاى حس چيز تازه‏اى نيست بلكه براى آن مثال‏هاى زياد و مصداق‏هاى معروفى در خارج، ذكر شده است و گرچه بعضى از خطاهاى حس براى عموم مردم مخفى است ولى بعضى از موارد آن را حتى مردم عادى نيز با عقل‏هاى ناقص خودشان درك مى‏كنند. (٢٣٥)

فان قلت : ان كانت الانيات و الماهيات أعداماً و حدوداً ليس لها وجود حقيقى ولو بعد الايجاد فكيف اللذه و الألم؟! و هما وجدانيان لا يمكن‏ انكارهما و جواب منكرهما انما هو بالضرب و الايلام.

پس اگر بگويى : اگر انيات و ماهيات عبارتند از اعدام و حدود و براى آنها وجود حقيقى نيست ولو بعد از ايجاد، پس اين لذت و درد چگونه توجيه مى‏شود با توجه به اينكه آن دو، امر وجدانى و غير قابل انكار هستند و پاسخ انكاركنندگان آنها چوب است و چماق تا درد را انكار ننمايند؟!

قلت : أما وجود اللذه و الألم و الوجدانيين فلا ننكره و لا غيرهما من آثار الموجودات الخارجيه أيضاً و لكنه لا يستلزم أن يكون وجودهما و وجود واجدهما وجوداً حقيقياً بل نقول ان هذا الوجدان و الآثار الوجدانيه انما هى من آثار الوجود الربطى و الأمر الشأنى فانك اذا فرضت أن لأشكال هذه الأجسام انيه و حياه و لذه و ألماً من بعض حالاتهاترى أن الوجود الشكلى لاينافى اللذه و الألم بل اذ تأملت بالنظر الصحيح ترى أن ذى الشكل أيضاً فى التحقيق العقلى ينحل الى أشكال و حدود فى الوجود المنبسط و هو ايضاً من شئون الوجود الحقيقى و تجلى من تجلياته و ظهور من ظهوراته و لا تستبعد ذلك فان كمال الوجود الحقيقى بحيث يكون اوجب لشئونه هذا الشأن العظيم فان لشئونه شئوناً أخرى أيضاً غير ما رأيت و غير ما خطر بقلبك فكيف اذا نلت بها و انكشف لك حقايقها!

در پاسخ گويم : اما وجود لذت و درد كه امرى وجدانى هستند و ما نمى‏توانيم منكر آن دو شويم بلكه غير از آنها، آثار موجودات خارجى ديگر را نيز نمى‏توان انكار كرد وليكن اين امر مستلزم آن نمى‏شود كه وجود لذت و درد و احساس كننده‏هاى آن دو، داراى وجود حقيقى باشند بلكه مى‏گوييم كه همانا اين وجدان و آثار وجدانى، آثار ربطى و امر شأنى هستند؛ براى اينكه اگر فرض كنى كه براى شكل‏هاى اين اجسام انيت و واقعيت و حيات و لذت و درد، در بعضى از حالات آن، وجود دارد؛ مى‏بينى همان وجود شكلى، با لذت و درد هم منافاتى ندارد بلكه هنگامى كه خوب و درست تأمل نمايى مشاهده مى‏كنى كه صاحب شكل نيز در تحقيق عقلى، به شكل‏ها و حدود در وجود منبسط (٢٣٦) منحل مى‏شود و او نيز از شئون وجود حقيقى و از تجليات و ظهورات آن مى‏باشد، نبايد اين مطلب را بعيد بدانى؛ زيرا كمال وجود حقيقى طورى است كه شئون او اين چنين شأن عظيمى را ايجاب مى‏كند؛ پس همانا براى شئون او، شئون ديگرى نيز هست كه آنچه تو مى‏بينى و به خاطرت خطور مى‏كند، غير از آن است؛ پس چگونه به آن وجود دست خواهى يافت و حقايق آن براى تو كشف خواهد شد؟

و ببالى ان هذه النفوس الضعيفه اذا انكشف لها أنوار بعض العوالم العاليه يتخيلون أنه نور الواجب تعالى من جهه ضعف مداركهم و قله معرفتهم كما يحكى ذلك لبعض العظماء من الأولياء فضلاً عن غيرهم.

فكيف كان فالقول بأن الوجود الحقيقى مختص بالواجب تعالى جل جلاله و ان وجود غيره من الممكنات ليس وجوداً حقيقياً بل نظير وجود العكوس فى المرايا لا استبعاد فيه. و القائلون بوحده الوجود ان كان مرادهم ذلك فهو ليس قولاً بكون الممكن واجباً.

بل ولو كان القول به خطاء فهذا ليس خطأ كفرياً بل هو خطاء فى تحقيق حقيقه الممكن و ليس فى ذلك الا انكار مرتبه من الوجود له و انكار فضيله من فضائله لا اثبات مرتبه الواجب له بل يمكن أن يقال ان القول بأن للاشياء وجوداً حقيقياً أقرب الى دعوى شركه الممكن مع الواجب فى الوجوب و كون الممكن واجباً (٢٣٧) و هو كفر من حيث لا يشعر

و به ذهن من چنين مى‏آيد كه هنگامى كه انوار بعضى عوالم بالا براى نفوس ضعيف كشف مى‏شود خيال مى‏كنند كه نور واجب تعالى است؛ علت اين همان ضعف مدرك و قلت معرفت آنهاست؛ چنانچه اين مطلب درباره بعضى از اولياى بزرگ حكايت شده چه برسد به ديگران.

به هر صورت؛ قايل شدن به اينكه وجود حقيقى مختص به واجب تعالى - جل جلاله - است و اينكه همانا وجود غير او از ممكنات، وجود حقيقى نيست بلكه وجودشان مانند وجود عكس‏ها در آينه‏هاست، هيچ استبعادى ندارد.

و اگر مقصود قائلين به وحدت وجود اين باشد، معنايش قائل شدن به اينكه ممكن‏الوجود، واجب‏الوجود مى‏باشد نيست؛ بلكه اگر حتى اين قول خطا باشد باز كفرآميز نيست بلكه آن خطايى است كه در تحقيق حقيقت ممكن‏الوجود صورت گرفته و فقط مرتبه‏اى از وجود او و فضيلتى از فضائلش انكار شده و مرتبه واجب الوجود براى او اثبات نشده است و بلكه مى‏توان گفت كه قايل شدن به اينكه اشياء داراى وجود حقيقى است نزديك‏تر است به ادعاى شريك بودن ممكن الوجود با واجب الوجود در وجوب و بودن ممكن الوجود واجب و اين كفر است به طورى كه معتقد به آن توجه به اين امر ندارد.

ولكن الانصاف أن القائلين بذلك أيضاً لا يلتزمون بلازمه الكفر كما أن الانصاف أن القائلين بتوحيد الحق فى الوجود الحقيقى لا يلتزمون بكون الممكن واجباً و ان كان ذلك لازم قولهم فى الواقع فى نفس الأمر فالتكفير بلوازم العقائد ليس على ما ينبغى.

وليكن انصاف آن است كه حتى كسانى كه همين عقيده را دارند كه اشياء داراى وجود حقيقى هستند، نيز به لازم كفر آورش ملتزم نيستند همان طور كه انصاف در مورد قائلين به توحيد حق در داشتن وجود حقيقى انحصارى ملتزم به واجب الوجود بودن ممكن الوجود نيستند هرچند كه لازمه سخن‏شان در واقع و نفس الامر همين است؛ پس كسى را به خاطر لوازم عقايدش تكفير كردن، شايسته نيست. (٢٣٨)

و بالجمله؛ لا يذهب عليك أن القائلين بهذا الأمر الذين قالوا به من طريق المكاشفه لا يقولون ان الحجر مثلاً ليس بموجود فى هذا العالم المحسوس أو ليس بحجر أو ليس فيه صلابه و ثقل بل يقولون : كما أن وجوده فى هذا العالم وجود ظلى و كذلك صلابته و ثقله انما هو بالنسبه الى أهل هذا العالم موجود بهذا الوجود الخاص و متصف بهذه الصفات الخاصه و بالنسبه الى أهل عوالم المثال وجود مثالى و صفاته أيضاً مناسبه لوجوده المثالى و هكذا وجوده فى العالم العقلى وجود عقلانى و صفاته أيضاً بحسب وجوده و هكذا الى أنى يلاحظ بالنسبه الى عالم الذات فلا وجود له فى هذا العالم و لا أثر و لا ذكر و لا اسم و لا رسم و انما الموجود الحقيقى هو ذات الحق تعالى فى الواقع فلا وجود لشى‏ء غيره واقعاً

خلاصه سخن اينكه؛ از اين نكته غافل مشو كه همانا كسانى كه قايل به اين امر هستند همان كسانى كه از طريق مكاشفه به اين مطلب دست يافته‏اند، نمى‏گويند كه در اين عالم محسوس مثلاً سنگ موجود نيست يا اصلاً سنگ نمى‏باشند يا در آن صلابت و سنگينى وجود ندارد بلكه مى‏گويند : وجود سنگ و همچنين صلابت و سنگينى آن همان طور كه وجود ظلى و سايه‏اى به شمار مى‏آيند، بالنسبه به اهل اين عالم موجود هست به اين وجود خاص و متصف به اين صفات خاص؛ ولى بالنسبه به اهل عالم مثال، يك وجود مثالى و صفات مثالى متناسب با وجود مثالى‏اش مى‏باشد و همچنين وجودش در عالم عقلى، يك وجود عقلانى است و صفاتش نيز به حسب وجودش مى‏باشد و به همين طريق است تا آنكه نسبت به عالم ذات‏ ملاحظه شود كه در آن عالم نه وجودى دارد و نه اثرى و نه ذكرى و نه اسمى و نه رسمى؛ و فقط موجود حقيقى همان ذات حق تعالى است و در واقع، واقعاً براى هيچ چيزى، وجودى نيست؛

فاذا تجلى جل جلاله لنبى أو ولى بذاته فلا يرى شيئاً غيره حتى نفسه و رؤيته و فنى عن العالم و عن نفسه و عن فنائه و بقى و بربه فيخبر عن الواقع و يقول : ليس فى الدار غيره ديار و علينا رحمه الله الملك الغفار و هذا هو آخر المقامات و لا مطمع لأحد - نبياً كان أو ولياً، بشراً كان أو ملكاً - فى غيره.

پس هنگامى كه حضرت حق - جل جلاله - براى پيامبرى يا ولى‏اى، تجلى ذاتى نمايد، او بجز ذات حق تعالى هيچ چيزى را مشاهده نمى‏كند حتى خودش و ديدنش را نيز نمى‏بيند و به كلى از عالم و خودش فانى مى‏شود حتى از فانى شدنش هم فانى مى‏گردد و باقى به پروردگارش مى‏گردد؛ در اين هنگام به مقامى نايل مى‏شود كه از واقع خبر مى‏دهد و مى‏گويد :

در دار وجود غير از او ديارى نيست و شامل حال ماست و رحمت الهى ملك غفار

و اين آخرين مقام از مقامات سير و سلوك است كه احدى حق ندارد طمع به بالاتر از اين مقام بدوزد چه پيغمبر باشد و چه ولى؛ و چه بشر باشد يا فرشته!

و لا يذهب عليك أن ما ذكرنا من العوالم انما هى داخل هذا العالم و ليس خارجاً عنه بمعنى أن هذا العالم حاله و كيفيه للموجودات فى حد و مرتبه من الوجود و عالم المثال حاله و كيفيه أخرى ألطف من هذه الكيفيات فى باطن هذا العالم و ليس خارجاً منه فمن كان له نور لعينه الحسيه و اجتمع‏ بنور الشمس أو القمر الحسيين يرى العالم الحسى بكيفيات حسيه و صور حسيه و من كان لعينيه المثاليه نور مثالى و اجتمع نوره بنور الكواكب المثاليه يرى مثال هذا العالم بكيفيات مثاليه و صور مثاليه فان كيفيات العوالم و صورها مختلفه كل بحسبها و مناسبتها و هكذا و يكشف عن هذا الاختلاف الرؤيا و تعبيرها بما يرى واقعه مطابقاً لصورتها المثاليه : يرى النائم، اللبن، و يفسره المعبر بالعلم، باللبن و يقع فى الواقع ما يرى على وفق التعبير.

و از اين نكته غافل مشو كه همانا اين عوالمى كه ذكر كرديم همه آنها در داخل همين عالم است و خارج از آن نمى‏باشد؛ به اين معنا كه اين عالم، حالت و كيفيتى است كه موجودات در حد و مرتبه‏اى از وجودند. عالم مثال، حالتى است لطيف‏تر و در باطن عالم مذكور است نه خارج از آن. چشم حسى كه بينا باشد و با نور خورشيد و ماه بنگرد، عالم حسى را با تمام كيفيات و صور حسى مى‏بيند و كسى كه چشم مثالى‏اش را نور مثالى باشد و با كمك نور ستارگان مثالى بنگرد، مثال اين عالم را با كيفيات و صور مثالى‏اش مشاهده خواهد كرد؛ زيرا كيفيات و صور عوالم، هر كدام به حسب و مناسبت و اختلاف، مختلف مى‏شوند. شاهد بر اين اختلاف، مسأله خواب ديدن و تعبير آن است؛ چرا كه انسان گاهى خوابى مى‏بيند كه مطابق صورت مثالى است. مثلاً در خواب، شير نوشيدنى مى‏بيند ولى آن تعبير به آموختن علم مى‏شود و بعد همين امر در خارج تحقق مى‏يابد و تعبير صحيح به شمار مى‏آيد.

حكى أنه رأى رجل فى رؤياه أن بيده خاتماً يختم به أفواه الناس و فروجهم و جاء الى المعبر و ذكر رؤياه قال : ان صدق رؤياك أنت رجل مؤذن‏ تؤذن فى شهر رمضان قبل طلوع الصبح. و كان كما ذكره

حكايت شده كه شخصى در عالم رؤيا ديد كه مهرى به دست گرفته و با آن دهن‏ها و شرمگاه‏هاى مردم را مهر مى‏كند. نزد خوابگزارى رفت و خوابش را بازگو كرد، خوابگزار گفت : اگر خواب تو از رؤياهاى صادقه باشد تو اذان گو هستى كه در ماه رمضان، اذان صبح را زودتر از وقت موعد آن مى‏گويى. و اين كارت باعث مى‏شود كه مردم زود از خوردن و آشاميدن و غيره دست بكشند.؛ واقعيت هم همان‏طور بود كه خوابگزار تعبير كرد.

ويكشف عن ذلك أيضاً الأخبار الكثيره الوارده فى أحوال البرزخ و القيامه و تجسيم الأعمال بما يناسبها من الصور فحصل من جميع ما قلنا ان الموجود الحق الواقعى انما هو الذات جل جلاله فى عالمها و ساير العوالم انما هو شأن من شئونها و تجلى من تجلياتها.

و همچنين اخبار و احاديث فراوانى كه در بيان احوال عالم برزخ و رستاخيز و تجسم اعمال وارد شده، بيانگر درستى ادعاى ماست. پس نتيجه حاصل از همه آن مطالب مذكور، اين است كه موجود حقيقى و واقعى، فقط ذات حق تعالى - جل جلاله - در عالم ذات و ساير عوالم از شئون و تجليات اويند.

مثلاً تجلى بالتجلى الأولى فوجد منه العالم العقلى ثم تجلى ثانياً فظهر عالم النفسى و هكذا الى أن خلق هذا العالم الحسى ففى الخارج موجود حقيقى حق ثابت و شئونه فكل شأن من شئونه عباره عن عالم من العوالم تام فى مرتبته و لكل عالم آثار و صفات حتى ينتهى الى أخس العوالم و أكثفها و أضيقها و هو هذا العالم المحسوس و هذا العالم كيفيه خاصه و صور و حدود شتى لازم لهذه المرتبه من الوجود؛ و وجوده و آثاره مخصوصه‏ بعالمها و هكذا. (٢٣٩)

مثلاً چون به تجلى او ظهور يافت، عالم عقل به وجود آمد. سپس تجلى دوم رخ داد و عالم نفس پديدار گشت. همين‏طور اين تجليات ادامه داشت تا اينكه اين عالم حسى را خلق كرد؛ پس آنچه در خارج است فقط موجود حق و حقيقى و ثابت است و شئون او و هر شأنى از شئون او، عبارت از عالمى از عوالم است كه در مرتبه خودش عالمى كامل مى‏باشد و هر عالم را آثار و صفات ويژه آن عالم است تا آنكه به پست‏ترين و كثيف‏ترين و تنگ‏ترين عوالم برسد و آن همين عالم محسوس است اين عالم كيفيتى است مخصوص و داراى صور و حدهاى فراوانى است كه ويژه همين مرتبه از وجود است، و آثارش نيز به همين عالم اختصاص دارد و ساير عوالم نيز همين طور است. (٢٤٠)

و عالم الرؤيا انما هو من عالم المثال فكلما يرى فيها فهو من هذا العالم أرضها و سماؤها و جمادها و نباتها بل و صور المرايا أيضاً منه و الصور الخياليه أيضاً منه و هذا العالم عالم واسع بل عوالم كثيره بل قيل : ان فى عالم المثال ثمانيه عشر ألف عالم.

عالم رؤيا، از عالم مثال است؛ هرچه در عالم رؤيا ديده مى‏شود از قبيل زمين و آسمان و جمادات و نباتات بلكه صورى كه در آينه منعكس مى‏شود و صورت‏هاى خيالى، همه از آن عالم است.

عالم مثال، عالمى است وسيع؛ بلكه خود، داراى عالم‏هاى زيادى است حتى گفته شده كه در عالم مثال، هيجده هزار عالم موجود است!

و حكى عن بعض العرفاء أن كلما ورد فى الشرع مما ظاهره مجاز فى عالمنا فقد وجدناه فى بعض هذه العوالم حقيقه من غير تجوز فكما أن كلما يراه النائم فى الرؤيا انما هو حال و كيف مثالى يظهر لنفسه فى عالم المثال فكذلك ما يراه اليقظان فى عالمنا هذا الحسى حال و كيف حسى يظهر لنفسه فى عالم الحس.

و از بعضى از عارفان حكايت شده كه هرچه در شرع مقدس وارد شده كه مجاز به شمار مى‏آيد در بعضى از عوالم آنها را به صورت حقيقت مشاهده كرديم و ديديم مجازى در كار نيست!

پس همان‏طور كه شخص در عالم رؤيا، آنچه را كه ديده حالت و كيفيت مثالى است كه در عالم مثال براى خودش پديدار گشته است پس همين‏طور است آنچه كه شخص بيدار در اين عالم حسى ما مى‏بيند، حالت و كيفيت‏ حسى است كه در عالم حس براى خودش ظاهر مى‏گردد.

--------------------------------------------

پي نوشت ها :

٢١٥) الزمه (نسخه بدل) .

٢١٦) ارشاد القلوب ١/٣٨٠.

٢١٧) سوره طلاق (٦٥) ، آيه ٣.

٢١٨) سوره طلاق (٦٥) ، آيه ٣.

٢١٩) مقام التوحيد (نسخه بدل) .

٢٢٠) سوره مريم (١٩) ، آيه ٥٨.

٢٢١) سوره سباء (٣٤) ، آيه ٥٤.

٢٢٢) سوره مريم (١٩) ، آيه ٥٨.

٢٢٣) سوره سبأ (٣٤) ، آيه ٥٤.

٢٢٤) مرتبه التوحيد (نسخه بدل) .

٢٢٥) سوره بقره (٢) ، آيه ١٥٩.

٢٢٦) سوره بقره (٢) ، آيه ١٥٩.

٢٢٧) سوره انسان (٧٦) ، آيه ٣٠.

٢٢٨) توحيد شيخ صدوق ص ٢٣٩.

٢٢٩) مسند احمد حنبل ٣/١٩٢.

٢٣٠) ربيع الاسابيع علامه مجلسى، ص ٣٤٥، چاپ سال ١٣١٢ ه.ق به جاى فيه اول، نور و به جاى فيه دوم، صوت آمده است.

٢٣١) توحيد شيخ صدوق، ص ١٤٠.

٢٣٢) در همه نسخه‏هاى خطى و چاپى، تفسير آمده ولى در چاپ آيت الله فهرى، تفسيق ضبط شد است.

٢٣٣) سوره حديد (٥٧) ، آيه ٢٥.

٢٣٤) -و يتضح ذلك بأدنى تأمل لأن حقيقه الوجود يمتنع عليها العدم و الا لا تصف الشى‏ء بنقيضه او بما يساوق نقيضه و هو بديهى البطلان ضرورى الفساد و كلما امتنع عدمه ثبت قدمه بالضروره فحقيقه الوجود ثبت قدمها فلا يمكن القول بأن للأشياء وجوداً حقيقياً - فتأمل و اغتنم فان ما ذكرناه برهان الصديقين فى اثبات توحيده تعالى - و هو معنى قول على (عليه السلام) : يا من ذل على ذاته بذاته. (ميرزا آقا جواد ملكى تبريزى (رحمه الله) ) .

٢٣٥) و اين مطلب با كمترين تأمل و توجهى روشن مى‏شود؛ براى اينكه راهيابى عدم به حقيقت وجود محال است وگرنه لازم مى‏آيد كه چيزى به نقيض خود و يا به چيزى كه مساوى با نقيض خودش است متصف گردد و اين مسأله بطلانش بديهى و بى‏نياز از دليل است و فسادش نيز ضرورى است و هر چيزى عدمش ممتنع شد قديم بودنش به حكم ضرورت ثابت مى‏شود؛ پس نمى‏توان ادعا كرد كه اشيا وجود حقيقى دارند. خوب دقت كن و اين را مغتنم شمار كه آنچه ذكر كرديم برهان صديقين در اثبات توحيد است. (ميرزا جواد ملكى تبريزى (رحمه الله) ) .

٢٣٦) وجود منبسط از شئون وجود حقيقى و از ظهورات و تجليات اوست و معيت او با اشياء به نحو معيت هو هويت است. وليكن معيت حضرت واجب الوجود، معيت قيوميت، و مصدريت و صمديت است. وجود منبسطمع كل شى‏ء هو مع الجوهر جوهر و مع العرض عرض و مع الطبع طبع و مع النفس نفس و مع السماء سماء و مع الأرض أرض. و اما الواجب، فمع كل شى‏ء اله و قيوم. هو الذى فى السماء اله و فى الأرض اله.

و معيت وجود منبسط با اشياء همچون نفس است كه صورت ساده آن، با همه حروف با اختلافشان هست. و در ألف، ألف است؛ در دال، دال است؛ در ص، ص است و در ميم، ميم است و هذا.

وليكن معيت حق تعلاى با اشياء، همچون معيت نفس متكلم است با كلمات كه با آنهاست نه به نحو هو هويت؛ بلكه مصدر و قيوم آنهاست.... توحيد علمى و عينى، علامه طهرانى (رحمه الله) ، ص ١٤٥

٢٣٧) -بسمه تعالى... يجب على الموحد أن يقول : ان مع جميع الأشياء و جميع أجزاء العالم موجوداً خارجياً حقيقياً محيطاً بها من جميع جهاتها نورانياً قيوماً لها بل و موجداً لها فى كل آن وجودها منه و قيامها به و هو مع ذلك ظاهر و باطن و اول و آخر مع كل شى‏ء لا بالممازجه و دون كل شى‏ء لا بالمزايله. (ميرزا جواد آقاملكى تبريزى (رحمه الله) ) .

٢٣٨) علامه طباطبايى (قدس سره) مى‏فرمود : در اذهان عوام از مردم، وحدت وجودى از كافر بدتر است؛ يهودى باش! مسيحى باش! اما وحدت وجودى نباش! توحيد علمى و عينى، علامه طهرانى (رحمه الله) ، ص ٣٢٩.

٢٣٩) -و الذى يمكن أن يتمثل به لتقريب هذا المطلب - و ان لم يطابق مع واقعه فى ساير الجهات - هو العلم مع المعلومات فكما أن المعلومات ليست موجوده الا بالعلم و ماهياتها غير العلم و يصح أن يقال ان الموجود الحقيقى واحد و هو العلم و المفاهيم المتصوره المعلومه انما هى من شئون العلم و لا وجود لها فى الواقع غير ارتباطها بالعلم و يصح أن يقال أيضاً : ان مفاهيمها مختلفه و مباينه لمفهوم العلم - فير تفع الاستبعاد بذلك عن القول بنظيره فى حق العالم. (ميرزا جواد آقا ملكى تبريزى (رحمه الله) ) .

٢٤٠) مثلى كه مى‏توان براى تقريب اين مطلب به ذهن ذكر كرد - گرچه اين مثل در ساير جهت‏هاى ديگر مطابق واقع نمى‏باشد - مثال علم است نسبت به معلومات؛ پس همان‏طور كه معلومات موجود نمى‏شوند مگر به وسيله علم، در حالى‏كه ماهيت معلومات غير از علم است و در اين مورد صحيح است گفته شود كه همانا موجود حقيقى واحد است و آن هم علم مى‏باشد و مفاهيم متصور معلوم، از شئون علم هستند و در واقع وجودى ندارند به جز ارتباط با علم و همچنين صحيح مى‏تواند باشد كه مفاهيم آنها مختلف و مباين با مفهوم علم است پس با توجه به اين مثال، از آنچه كه درباره عالم هستى گفته شد رفع استبعاد مى‏شود. (ميرزا جواد آقا ملكى تبريزى (رحمه الله) ) .

## رساله لقاء الله

فان قيل : ما يراه اليقظان كيف للمرئى لا الرآئى.

قلت : نعم عند العامه هكذا و لكن الواقع خلافه لأن الرؤيه حقيقتها كيفيه تصويريه للنفس عند مقابله المرئى لمن له عين صحيحه بشرايط مخصوصه و لم يعلم مطابقتها لواقع صفات المرئى أيضاً بمعنى أن يكون هذه الصوره المرئيه فى الواقع كما فى نفس الرآئى بل كثيراً ما يرى الاختلاف فى الرؤيتين لشخص واحد فى زمانين أو لشخصين فى زمان واحد و يختلف بالنسبه الى القريب و البعيد و هذا التكيف المعلوم للرآئى انما هو بحكم الحاكم تعالى للرؤيه عند حصول شرائطها على اختلاف الرآئين و على اختلاف عوامل الرآئين و لعل للعين المثالى بالنسبه الى المرئى كيفيه أخرى و تصوراً آخر فى حكمه.

اگر گفته شود : آنچه كه شخص بيدار مى‏بيند كيفيتى است براى مورد رؤيت نه اينكه كيفيتى باشد براى رؤيت كننده؟

در پاسخ مى‏گويم : آرى، در نزد عموم مردم همين‏طور است وليكن واقع مطلب خلاف اين است؛ زيرا حقيقت رؤيت اين است كه يك كيفيت تصويرى از مورد رؤيت هنگام رويارويى آن با كسى كه داراى چشم سالم است با شرايط ويژه، براى نفس رخ دهد و معلوم نيست كه اين كيفيت مطابق باشد با واقعيت صفاتى كه در آن چيز هست؛ به اين معنى كه اين صورت مورد رؤيت همان‏طور باشد كه در واقع در نفس رؤيت كننده است بلكه بسيار انفاق مى‏افتد كه يك نفر يك چيز را در دو زمان به دو كيفيت مختلف مشاهده مى‏كند و يا دو نفر چيزى را در يك زمان به دو شكل مى‏بينند و همين طور كيفيت رؤيت نسبت به دور يا نزديك مختلف مى‏شود و همين كيفيت پذيرى كه براى بيننده است به حكم حاكم تعالى است كه با شرايطى در نظر بينندگان اختلاف پيدا مى‏كند و بر حسب اختلاف عوالم بينندگان، مختلف مى‏شود و شايد چشم مثالى موارد رؤيت را با كيفيت ديگرى مشاهده كند و تصور ديگرى در حكم آن داشته باشد.

و بالجمله؛ هذا العلم الذى يحصل للرآئى بأن الشى‏ء الفلانى أحمر فى صغر أو كبر مخصوص ليس الا كيفيه خاصه لنفسه يحصل لها عند اجتماع شرائط الرؤيه و لا سبيل لنا الى القطع بأن ذلك انكشاف صفه من صفات المرئى على ما هو الأمر فى الواقع بل نقطع بأن للمرئى صفه اذا رأيناها يتكيف أنفسنا و يتصور بهذه الصوره اذا رأيناه بعيوننا الحسيه عن قريب.

حاصل سخن اينكه؛ اين علمى كه براى رؤيت كننده حاصل مى‏شود - مثلاً فلان چيز سرخ است و از نظر كوچكى و بزرگى اندازه مخصوصى دارد - كيفيت خاصى است كه در شرايط ويژه‏اى براى نفس رؤيت كننده حاصل مى‏شود و راهى براى ما نيست تا يقين نماييم كه آنچه براى ما كشف شده صد درصد عين همان صفتى است كه آن چيز در واقع دارد بلكه آنچه ما به آن يقين داريم اين است كه آن چيز صفتى دارد كه وقتى ما آن را با اين چشم حسى از نزديك مشاهده مى‏كنيم كيفيتى در نفس ما پيدا مى‏شود و به اين صورت متصور مى‏گردد.

و نعلم أن هذه الهيئه و الكيفيه قديرى بالعين المثالى بغير هذه الصوره و نرى أن الذى تراه العين الحسيه من الهيئات انما يختلف فى شى‏ء واحد بالقرب و البعدبل بالنسبه الى شده نور الكواكب و السرج و ضعفها بل بالنسبه الى الصحيح و المريض و بالنسبه الى من أكل بعض الأدويه و من لم‏ يأكل بل اذا رأيناه بالعين اليمنى رأينا مكانه فى غيرمكانه الذى رأينا (٢٤١) اذا رأيناه باليسرى فيه بل قدنرى الشى‏ءالواحد اثنين اذا نظرنا اليه مثل نظرالأحول و هذه كلها لا يلائم الحكم بأن الرؤيه انما هو نيل صفه فى المرئى واقعيه و أيضاً لو كانت الرؤيه بنيل الرآئى الى المرئى لتأثر من ساير صفاته أيضاً من السخونه و البروده و غيرهما.

و مى‏دانيم كه گاهى با چشم مثالى به غير اين صورت، اين شكل و كيفيت را مشاهده مى‏كنيم؛ و مى‏بينيم كه آن چيزى كه چشم حسى از شكل‏ها مى‏بيند با دورى و نزديكى آنها مختلف مى‏شود بله نسبت به زياد و كم شدن نور ستارگان و چراغ‏ها فرق مى‏كنند و بلكه نسبت به شخص سالم و مريض، اختلاف دارند و نسبت به كسى كه بعضى از داروها را مصرف كرده و آنكه از داروها استفاده ننموده فرق مى‏كنند بلكه وقتى با چشم راست مى‏نگريم آن چيز را در مكانى مشاهده مى‏كنيم و وقتى با چشم چپ مى‏نگريم احساس مى‏كنيم كه مكان آن چيز فرق مى‏كند بلكه وقتى چشم خودمان را همچون اشخاص لوچ و دوبين، كنيم يك چيز را مثل آنان دو چيز مى‏بينيم و همه اين اختلافات با حكم قطعى به اينكه آنچه ما مشاهده مى‏كنيم به صفت واقعى و حقيقى مى‏باشد، سازگار نيست. و همچنين اگر رؤيت عبارت از آن بود كه رؤيت كننده به آنچه ديده رسيده باشد، مى‏بايست نفس رؤيت كننده از صفات آن چيز متأثر گردد از قبيل گرمى و سردى و ديگر صفات.

و بالجمله؛ فالرؤيه و كذلك الخيال و التعقل - كما قيل - انما هو باتحاد الرآئى و المرئى - و التخيل و المتخيل - و العاقل و المعقول - لا بالاضافه‏ المحضه.

فالادراك لا يمكن الا بنيل المدرك لذات المدرك و ذلك اما بخروجه من ذاته الى أن يصل اليه بادخاله اياه فى ذاته و كلاهما محال - الا أن يتجد معه و يتصور بصورته فالذات العالمه ليست (بذاتها بعينها) هى الذات الجاهله -

خلاصه اينكه؛ رؤيت و همچنين خيال و تعقل - چنان‏چه گفته شد - در اثر اتحاد رؤيت كننده با رؤيت شده و خيال كننده با مورد خيال و عاقل با معقول صورت مى‏پذيرد نه اينكه فقط نسبتى باشد ميان آن دو؛ پس ادراك ممكن نيست جز با نيل ادراك كننده به ادراك شده و اين رسيدن، يا از اين طريق است كه مدرك از ذات خود خارج شود و به ذات مدرك برسد و يا از اين طريق كه ذات آن را داخل در ذات خود نمايد؛ ولى هر دو طريق، محال است مگر اينكه با ذات مدرك متحد شده و به صورت او درآيد؛ پس ذاتى كه عالم است از حيث ذات، با ذات جاهل يكى نيست؛

فالعلم بالأجسام لا يتعلق بوجوداتها الخارجيه لأن صورها بما هى هى ليست حاصله بهذا النحو من الحصول الاتحادى الا لموادها و ليست حاصله لأنفسها و حصولها لموادها ليس بنحو الحصول العلمى اذ هى أمر عدمى ليست الا جهه القوه فى الوجودات فليس لها فى أنفسها ذات يصح أن يدرك شيئاً و يعلمه و اذا لم يكن الصور الخارجيه للأجسام مما يصح أن يحصل لها شى‏ء - الحصول المعتبر فى العلم - و لا هى حاصله لما يصح له أن يعلمها فليست هى عالمه بشى‏ء أصلاً و لا لشى‏ء أن يعلمها بعينها كما هى فهى اذامعلومه بالقوه بمعنى أن فى قوتها أن ينتزع منها عالم صوراً فيعلمها اى يتصور بمثل صورها لاستحاله انتقال المنطبعات فى المواد فالمعلوم‏ بالذات من كل شى‏ء ليس الا صوراً ادراكيه قائمه بالنفس متحده معها لا ماده خارجيه.

فالمعلوم بالفعل ليس الا لعالمه فكل عالم معلومه غير معلوم عالم آخر و هو فى الحقيقه عالم و علم و معلوم؛ هذا.

از اين‏رو، علم به اجسام، به وجود خارجى آنها تعلق نمى‏گيرد؛ زيرا صور آنها از آن جهت كه صورت آن اجسام هستند فقط اختصاص به همان اجسام دارند و اين گونه حصول اتحادى را فقط با مواد خودشان دارند نه با نفس خودشان؛ و اين حصول اتحادى كه براى موادشان صورت مى‏پذيرد، به صورت حصول علمى نيست؛ زيرا صورت امرى عدمى بوده و فقط جهت قوه موجودات است؛ پس آنان در حقيقت، ذاتى كه چيزى را درك نمايند و به آن علم پيدا كنند، ندارند و چون براى صور خارجى اجسام محال است كه به آن حصولى كه داراى اعتبار علمى است برسند و علم به خودشان هم به طريق معتبرى كه قبلاً گفته شد، دست يافتنى نباشد، پس آنها نه خودشان به چيزى عالم هستند و نه صورت براى چيزى‏اند كه آن چيز بتواند حقيقت چيزى را درك نمايد؛ پس آنها معلوم بالقوه‏اند، يعنى صلاحيت آن را دارند كه عالمى از آنها صورى انتزاع نموده و علم به آنها پيدا كند، يعنى صورت‏هايى نظير آن صورت‏ها را تصور كند؛ زيرا آنچه در طبع مواد نهاده شده محال است كه خود آنها به ذهن منتقل شود؛ پس معلوم بالذات، از هر شيئى، صور ادراكى است كه قائم به نفس بوده، با آن متحد است، نه ماده خارجى آن؛ پس آنچه كه معلوم بالفعل است فقط براى عالمش معلوم است؛ پس معلوم هر عالمى غير از معلوم عالم ديگر است كه در حقيقت، عالم و علم و معلوم متحدند. اين نكته را خوب درياب!

و المقصود من التعرض بهذه التفصيلات، التنبيه الى الفكر فى معرفه النفس و كيفيه الترقى منها الى معرفه الرب و الاستدلال بما يستحكم به تصديق ذلك و أن يتفطن المبتدى لأصول تنفع فى فكره و الا فليس كيفيه الفكر الا أن يشتغل المتفكر تاره لتجزيه نفسه و أخرى لتجزيه العالم حتى يتحقق له أن ما يعلمه من العالم ليس الا نفسه و عالمه لا العالم الخارجى و ان هذه العوالم المعلومه له انما هو مرتبه من نفسه و حتى يجد نفسه لنفسه ما هى :

مقصود از آنچه به اين تفصيلات پرداخته شد، اين است كه سالك آگاه شود كه چگونه مى‏توان به معرفت نفس دست يافت و از آن به قله معرفت پروردگار صعود نمود. و نيز استدلال به آنچه كه تصديق اين حقيقت را براى سالك نوآموز آسان نمايد و او را آماده پذيرش اصولى سازد كه فكر او را نفع و سود مى‏رساند؛ وگرنه كيفيت فكر جز اين نيست كه شخص فكر كننده گاهى به تحليل و تجزيه نفس خويش مى‏پردازد و گاهى به تجزيه عالم مشغول مى‏شود تا آنكه براى او محقق شود كه آنچه از عالم مى‏داند چيزى نيست جز نفس خودش و عالم خودش نه عالم خارجى. و همانا اين عوالمى كه معلوم و آشكارند، مرتبه‏اى از نفس او مى‏باشند تا آنكه از خود مى‏پرسد كه نفس من چيست؟!

ثم ينفى عن قلبه كل صوره و خيال و يكون فكره فى العدم حتى تنكشف له حقيقه نفسه، أى يرتفع العالم من بين يديه و يظهر له حقيقه نفسه بلا صوره و لا ماده. و هذا هو اول معرفه النفس و لعل الى ذلك أشير فى تفسير قوله و تعالى : (أفمن شرح الله صدره للاسلام فهو على نور من‏ ربه) . (٢٤٢)

حيث سئل عنه و قال (عليه السلام) : نور يقذفه الله فى قلبه فيشرح صدره. قيل هل لذلك من علامه؟

قال (عليه السلام) علامته : التجافى عن دار الغرور و الانابه الى دار الخلود و الاستعداد للموت قبل حلول الفوت. (٢٤٣)

سپس هر صورت و خيالى را از قلب خود مى‏زدايد و فكر او فقط در عدم سير مى‏نمايد تا اينكه حقيقت نفس‏اش بر او كشف گردد، يعنى عالم از ميان برمى‏خيزد و او حقيقت نفس خويش را بدون صورت و ماده، به عيان مى‏بيند و اين اول مرتبه معرفت نفس است؛ شايد به همين مطلب اشاره شده باشد در تفسير آيه شريفه پس آيا كسى كه خدا سينه‏اش را براى پذيرش اسلام گشاده و در نتيجه برخوردار از نورى از جانب پروردگارش مى‏باشد همانند فرد تاريك دل است؟ (٢٤٤) كه تفسيرش از آن حضرت سؤال شد، فرمودند : نورى است كه خداوند بر دل او مى‏افكند پس سينه‏اش گشاده مى‏گردد. عرض شد : آيا نشانه‏اى براى اين هست؟ فرمودند : نشانه‏اش آن است كه از دنياى فريبا رويگردان شدن و توجه و بازگشت به سراى جاويدان و آماده مردن شدن قبل از فرا رسيدن اجل.

و لعل العامه لا يعتقدون فى معنى التجافى الا الزهد فى الشهوات الدنيا و لا يتصورون معنى التجافى الحقيقى الذى هو ارتفاع الغرور الواقع فى هذا العالم لأهله و عدم رؤيه الأشياء كما هى الذى هو شأن العامه الذين لم يبلغوا بعد معرفه النفس بهذه المعرفه.

هذا و قد بقى هنا شى‏ء و هو ان اطلاق الوجود على الله - جل جلاله - كما فى السنه اهل المعقول لم‏يردفى‏الشرع فمامقصودهم؟!

و شايد عامه مردم گمان كنند كه مقصود از تجافى و رويگردانى از دنيا، زهد و دورى از شهوت‏هاى دنياست، در حالى‏كه معناى حقيقى آن عبارت است از اينكه پرده فريبى كه در اين دنيا براى اهل دنيا مى‏باشد و نمى‏گذارد اشياء را همان‏طور كه واقعاً هست مشاهده كنند، از جلو چشم برداشته شود؛ چنانچه عامه مردم كه بعد از معرفت نفس به اين مرتبه از معرفت نايل نشده‏اند، چنين‏اند. اين نكته را خوب درياب!

و در اينجا مطلبى باقى مانده و آن اينكه كلمه وجود به خداوند متعال - جل جلاله - در شرع اطلاق نشده است؛ پس مقصود فلاسفه از اين اطلاق وجود به خدا چيست؟

أقول : و اما عدم وجود هذا الاطلاق فى الأخبار فهو حق الا أن نظائره موجوده مثل اطلاق الحياه و العلم و لعل الذى صار سببا لهذا الاطلاق هو نفى توهم زياده الوجود على الذات و الا فالمفروض أن مرادهم انما هو الوجود الخارجى القائم بنفسه و القيوم بجميع الموجودات و هذا هو الذى يريد الشرع من اطلاق الموجود. فكما أن اطلاق الحياه للحى تعالى انما هو للاشاره الى أن حياته تعالى ذاتيه و ليست حياته شيئاً آخر وراء ذاته و هكذا علمه فكذلك وجوده؛ نعم من جهه أنه لم يرد فى الشرع أن ينادى بيا وجود و يا حياه و يا علم لا نجاوز عما ورد.

در پاسخ گويم : و اما اينكه كلمه وجود در اخبار و روايات به خدا اطلاق نشده درست است؛ ولى نظاير وجود از قبيل حيات و علم به خداوند متعال اطلاق شده است. (٢٤٥)

و شايد آنچه مى‏تواند سبب اين اطلاق باشد همان نفى توهم زيادت وجودى خدا بر ذات است وگرنه مفروض ما اين است كه مقصودشان وجود خارجى قائم به نفس و قيوم همه موجودات است و اين همان است كه شرع از گفتن لفظ موجود به خدا، اراده كرده است.

پس همان‏طور كه كلمه حيات را به خداوند حى مى‏توانيم اطلاق نماييم و اين به آن معناست كه حيات خداوند متعال، ذاتى است و چيزى زايد بر ذات نيست و همچنين علم خداوند متعال نيز همين‏طور است و وجودش نيز مثل آن دو ذاتى است.

بلى از اين جهت كه در شرع وارد نشده خداوند متعال به وجود ، حياه و علم خطاب شود؛ در اين مورد از شرع متابعت مى‏نماييم و خدا را به اين الفاظ نمى‏خوانيم.

و بعباره أخرى لأجل عدم ثبوت تسميته تعالى بالوجود و العلم و الحياه نتوقف عن التسميه و لكن الاطلاق فى مقام البيان غير التسميه كما روى فى وصفه تعالى أنه علم لا جهل فيه و نور لا ظلمه فيه و حياه لا موت معها و لم يقع خطابه بيا علم و يا حياه.

و به عبارت ديگر، چون نام گذارى شدن خدا به وجود و علم و حيات ثابت‏ نشده، ما نيز در اين خصوص توقف مى‏كنيم وليكن اطلاق اين نام‏ها به خدا در مقام بيان مطلب غير از نام گذارى كردن اوست؛ همان‏طور كه در توصيف خداوند متعال روايت شده كه علمى است كه جهلى در او نيست و نورى است كه ظلمت به او راه ندارد و حياتى است كه مرگ بردار نيست. با اينكه اين تعبيرات انجام پذيرفته ولى به خداوند متعال يا علم، يا حياه خطاب نشده است.

تحقيق : قد كثر فى أخبار أهل البيت (عليهم السلام) ما يظهر منه أن من أصولهم الكلاميه ان كل ما وجد فى الممكن من الصفات يجب نفيه عن الله تعالى مثل قولهم (عليهم السلام) : ... مستشهد بحدوث الأشياء على أزليته و بما وسمها من العجز على قدرته و بما اضطرها اليه من الفناء على دوامه. . (٢٤٦)

و مثل قوله (عليه السلام) و بتجهيزه الجواهر عرف أنه لا جوهر له و بتشعيره المشاعر عرف أن لا مشعر له و هكذا.

تحقيق : در روايات اهل‏بيت (عليهم السلام) ، مسأله‏اى بسيار ذكر شده است كه معلوم مى‏شود از اصول كلامى است و آن اينكه : هر صفتى كه در ممكن‏الوجود يافت مى‏شود بايد آن صفت را از خداوند متعال نفى نمود مثل اين فرمايش : حدوث اشياء، شاهدى است بر ازليت او؛ و داغ عجزى كه بر پيشانى آنهاست، گواهى بر قدرت اوست؛ و چون اشياء به حكم اضطرار فانى مى‏باشند، خود بيانگر دوام و بقاى خداست .

و مانند اين فرمايش : و از اينكه به جواهر عالم جوهريت بخشيد، معلوم‏ شد كه خود جوهر نيست؛ و از اينكه وسايل آگاهى ايجاد كرد، معلوم شد كه خود او را وسيله آگاهى نياز نيست. و همچنين روايات ديگرى كه در اين خصوص وارد شده است.

و ورد أيضاً : انه تعالى حى، عالم، سميع، بصير، قادر، مريد، كاره، متكلم. و هذه الصفات موجوده فى الممكن أيضاً. فكيف التوفيق؟!

و هكذافى كلام أهل المعرفه : نفى صفات الامكان عنه أمر ظاهر - و قولهم أيضاً : بلزوم المناسبه بين العله و المعلول فى الصفات غير مستور - و وجه التوفيق انما يعرف من ملاحظه الدليل

و باز روايتى است كه خداوند متعال حى و عالم. سميع و بصير و قادر و مريد و كاره و متكلم است با اينكه اين صفات در ممكن الوجود نيز وجود دارد، پس اين دو مطلب چگونه با هم مى‏سازد؟

و همچنين در كلمات اهل معرفت نيز روشن است كه صفات امكان را از خداوند متعال نفى كرده‏اند و در عين حال گفته‏اند كه ميان علت و معلول بايد مناسبت و سنخيتى باشد، پس سازگارى اين دو مطلب چگونه است؟ و جهت توافق و سازگارى آنها وقتى كه خوب دلايل مطالب مذكور ملاحظه شود، به دست مى‏آيد.

و الدليل على الاصل الاول فى كلامهم و الدليل على الاصل على ما ظهر لبعضهم هو حكم الاطلاق و التقيد فان من له الاطلاق الواقعى الغير المحدود بجهه من الجهات لابد أن يكون صفاته مخالفه لصفات من تعينت انيته و ماهيته من حده فالصفات التى نشأت من التعين لابد أن يخالف صفات من لا تعين له فتعين أن مورد الحكم الأول انما هو خلاف هذا انما هو فى صفات الممكن من حيت امكانه و اما من حيث وجوده فلابد أن يكون‏ فيه من آثار صفاته - جل جلاله - بقدر قربه منه.

اما دليل بر اصل اول - به طورى كه از سخنان بعضى از ايشان فهميده مى‏شود - عبارت است از حكم اطلاق و تقييد؛ پس همانا براى كسى كه اطلاق واقعى است به طورى كه به هيچ جهتى از جهات محدود نيست، لابد صفاتش بايد مخالف باشد با صفات كسى كه وجود و انيت او متعين است و ماهيتش از حد وجودى‏اش انتزاع مى‏گردد؛ پس صفاتى كه از تعين نشأت مى‏گيرد، به ناچار بايد مخالف صفات كسى باشد تعينى برايش نيست، پس تعين پيدا كرد كه مورد حكم اول همين مخالفت است. اين مخالفت در صفات ممكن‏الوجود از حيث امكانش مى‏باشد و اما از جهت وجودش پس به ناچار بايد به مقدارى كه به خداوند متعال نزديك است آثار صفات الهى - جل جلاله - در او وجود داشته باشد؛

فالعلم و القدره و الاراده و الكراهه و النطق فى الانسان دون الجماد صفات وجوديه ثابته لهذه المرتبه من الوجود. و أمثال هذه الصفات هى المراد من قول أهل المعرفه بلزوم المناسبه بين العله و المعلول. فصفات الممكن نوعان : نوع منها لازم جهه وجوده و هو لا يخالف صفات الواجب بل يشبهها؛ و نوع منها لازم بجهه نفسه و ماهيته فهو الذى يجب تنزيه موجده عنه؛ فما يوجد فيه من صفات الواجب فهو ليس من صفاته من حيث الامكان.

پس علم و قدرت و اراده و كراهت و نطق - در انسان نه در جماد - صفات وجودى به شمار مى‏آيند كه براى اين مرتبه از وجود ثابت شده‏اند. و اگر اهل معرفت قايل به اين هستند كه بين علت و معلول مناسبت و سنخيتى لازم است، مقصودشان اين‏گونه صفات مى‏باشد، پس ممكن الوجود را دو نوع صفت است : يك نوع از آن، لازمه وجود ممكن است و اين گونه صفات، مخالف با صفات واجب‏الوجود نيستند بلكه شبيه به صفات واجب نيز هستند؛ و نوع ديگر، لازمه نفس ممكن و ماهيت اوست كه اين‏گونه صفات را بايد از ايجادكننده‏اش منزه و پاك دانست؛ پس هر صفتى از صفات واجب‏الوجود كه در ممكن الوجود يافت مى‏شود از صفات او از حيث امكانش نيست بلكه از جنبه وجودى اوست.

## نامه عرفانى مؤلف به علامه كمپانى (رحمه الله)

دستورالعملى كه سالك ربانى حاج ميرزا جوادآقاى ملكى تبريزى به جناب آيت‏الله حاج شيخ محمد حسين كمپانى - رضوان الله تعالى عليهما - ارسال داشت.

بسم الله الرحمن الرحيم‏

فدايت شوم...

در باب اعراض از جد و جهد رسميات و عدم وصول به واقعيات كه مرقوم شده و از اين مفلس استعلام مقدمه موصله فرموده‏ايد بى‏رسميت بنده حقيقت آنچه كه براى سير اين عوالم ياد گرفته و بعضى نتايجش را مفصلاً در خدمت شريف ابتدا خود صحبت كرده‏ام و از كثرت شوق آنكه با رفقا در همه عوالم همرنگ بشوم، اس و مخ آنچه از لوازم اين سير مى‏دانستم بى‏مضايقه عرضه داشتم. حال هم اجمال آن را به طريقه‏اى كه ياد گرفته‏ام مجدداً اظهار مى‏دارم :

طريق مطلوب را براى راه معرفت نفس گفتند : چون نفس انسانى تا از عالم مثال خود نگذشته به عالم عقلى نخواهد رسيد، انسانى تا از عالم مثال خود نگذشته به عالم عقلى نخواهد رسيد، و تا به عالم عقلى نرسيده حقيقت‏ معرفت حاصل نبوده و به مطلوب نخواهد رسيد لذا به جهت اتمام اين مقصود مرحوم مغفور - جزاه الله عنا خير جزاء المعلمين - مى‏فرمودند كه :

بايد انسان يك مقدار زياده بر معمول تقليل غذا و استراحت بكند تا جنبه حيوانيت كمتر، و روحانيت قوت بگيرد؛ و ميزان آن را همچنين مى‏فرمود : كه انسان اولاً روز و شب زياده از دو مرتبه غذا نخورد حتى تنقل مابين الغذائين نكند. ثانياً هر وقت غذا مى‏خورد بايد مثلاً يك ساعت بعد از گرسنگى بخورد، و آن‏قدر بخورد كه تمام سير نشود. اين در كم غذا، و اما كيفش بايد غير از آداب معروفه، گوشت زياد نخورد، به اين معنى كه شب و روز هر دو نخورد، و در هر هفته دو سه دفعه هر دو را يعنى هم روز و هم شب را ترك كند؛ و يكى هم اگر بتواند للتكيف نخورد، و لا محاله آجيل خور نباشد اگر احياناً وقتى نفسش زياد مطالبه آجيل كرد استخاره كند و اگر بتواند روزه‏هاى سه روز هر ماه را ترك نكند.

و اما تقليل خواب مى‏فرمودند شبانه‏روز شش ساعت جهت عدم وصول به مطلوب داشته باشد.

ثانياً تا مى‏تواند ذكر و فكر را ترك نكند كه اين دو جناح سير آسمان معرفت است.

در ذكر عمده سفارش اذكار صبح و شام اهم آنها كه در اخبار وارد شده و اهم تعقيبات صلوات و عمده‏تر ذكر وقت خواب كه در اخبار مأثور است، لاسيما متطهراً در حال ذكر به خواب رود. و شب خيزى مى‏فرمودند زمستانها سه ساعت، تابستانها يك ساعت و نيم. و مى‏فرمودند كه من در سجده ذكر يونسيه - يعنى در مداومت آنكه شبانه‏روزى ترك نشود، هرچه‏ زيادتر توانست كردن اثرش زيادتر، اقل‏اقل آن چهارصد مرتبه است - خيلى اثرها ديده‏ام بنده خود هم تجربه كرده‏ام چند نفر هم مدعى تجربه‏اند. يكى هم قرآن كه خوانده مى‏شود به قصد هديه حضرت ختمى مرتبى - صلوات الله عليه و آله - خوانده شود.

و اما فكر براى مبتدى مى‏فرمودند : در مرگ فكر بكن تا آن وقتى كه از حالش مى‏فهميدند كه از مداومت اين مراتب گيج شده فى‏الجمله استعدادى پيدا كرده آن وقت به عالم خيالش ملتفت مى‏كردند تا آنكه خود ملتفت مى‏شد چند روزى همه روز و شب فكر در اين مى‏كند كه بفهمد كه هرچه خيال مى‏كند و مى‏بيند خودش است و از خودش خارج نيست. اگر اين را ملكه مى‏كرد خودش را در عالم مثال مى‏ديد يعنى حقيقت عالم مثالش را مى‏فهميد و اين معنى را ملكه مى‏كرد. آن وقت مى‏فرمودند كه بايد فكر را تغير داد و همه صورتها و موهومات را محو كرد و فكر در عدم كرد، و اگر انسان اين را ملكه نمايد لابد تجلى سلطان معرفت خواهد شد. يعنى تجلى حقيقت خود را به نورانيت و بى‏صورت و حد با كمال بهاء فائز آيد، و اگر در حال جذبه ببيند بهتر است بعد از آنكه راه ترقيات عوالم عاليه را پيدا كرد هر قدر سير بكند اثرش را حاضر خواهد يافت.

به جهت ترتيب اين عوالم كه بايد انسان از اين عوالم طبيعت اول ترقى به عالم مثال نمايد، بعد به عالم ارواح و انوار حقيقيه البته براهين علميه را خودتان احضر هستيد. عجب است كه تصريحى به اين مراتب در سجده دعاى نيمه شعبان كه اوان وصول مراسله است شده است كه مى‏فرمايد : سجد لك سوادى و خيالى و بياضى . اصل معرفت آن وقت است كه هر سه فانى بشود كه حقيقت سجده عبارت از فناء است كه‏ عندالفناء عن النفس بمراتبها يحصل البقاء بالله (رزقنا الله و جميع اخواننا بمحمد و آله الطاهرين) .

بارى بنده فى‏الجمله از عوالم دعاگويى اخوان الحمدلله بى‏بهره نيستم و دعاى وجود شريف و جمعى از اخوان را براى خود ورد شبانه قرار داده‏ام... .

حد تكميل فكر عالم مثال كه بعد از آن وقت محو صورت است آن است كه يا بايد خود به خود ملتفت شده عياناً حقيقت مطلب را ببينيد، يا آن‏قدر فكر بكند كه از علميت گذشته عيان بشود آن وقت محو موهومات كرده در عدم فكر بكند تا اينكه از طرف حقيقت خودش تجلى بكند. قطعه‏اى از نامه مرحوم حاج ميرزا جوادآقا ملكى تبريزى به مرحوم حاج محمد حسين كمپانى.

آيت الله حسن‏زاده آملى مى‏فرمايد : اين بود تمام آن نسخه كه بدون زياده و نقصان آن را استنساخ كرده‏ايم. و چون براى تقديم داشتن نسخه اصل به مرحوم استاد علامه طباطبائى به حضور شريفش مشرف شدم، عرض كردم : حاجى آقا در ذيل اين نامه نوشته است قطعه‏اى از نامه مرحوم حاج ميرزا جوادآقا ملكى تبريزى به مرحوم حاج محمد حسين كمپانى بقيه و اصل آن را چگونه بايد تحصيل كرد؟

فرمودند كه من اصل آن را ديده‏ام آنچه كه دستورالعمل بود همين قدر است كه استنساخ كرديد باقى احوال‏پرسى و سلام و عليك بود.

## به سوى لقاء الله عارف و محدث نامى فيض كاشانى رحمه الله

كلمه بها يجمع بين امتناع المعرفه و الرويه و بين امكانهما :

‏ طلب اى عاشقان خوش‏رفتار تا كى از خانه هين ره صحرا در جهان شاهدى و ما فارغ زين سپس دست ما و دامن دوست طرب اى نيكوان شيرين‏كار تا كى از كعبه هين در خمار در قدح جرعه‏اى و ما هشيار بعد از اين گوش ما و حلقه يار ‏

اگر چه كروبيان ملأاعلى در مقام لو دنوت أنمله متوقفند و مقربان حضرت عليا به قصور ما عرفناك معترف، و كريمه لا تدركه الأبصار هر بيننده را شامل است و نص ان الله احتجب عن العقول كما احتجب عن الأبصار راننده هر بينا و عاقل؛ اما شيرمردان بيشه ولايت دم از لم أعبد رباً لم أره مى‏زنند، و قدم بر جاده لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً مى‏دارند.

بلى، به كنه حقيقت راه نيست؛ چرا كه او محيط است به همه چيز؛ پس محاط به چيزى نتواند شد. و ادراك چيزى بى‏احاطه به آن صورت نبندد؛ فاذن لا يحيطون به علماً . (٢٤٧)

‏ عنقا شكار كس نشود دام بازگير كانجا هميشه باد به دست‏ است دام را ‏

فدع عنك بحراً ضل فيه السوابح. (٢٤٨)

‏ در اين ورطه كشتى فرو شد هزار كه پيدا نشد تخته‏اى بر كنار ‏

اما به اعتبار تجلى در مظاهر اسماء و صفات در هر موجودى روئى دارد، و در هر مرآتى جلوه‏اى مى‏نمايد.

فأينما تولوا فثم وجه الله (٢٤٩)

ولو أنكم أدليتم بحبل الى الأرض السفلى، لهبط على الله. (٢٥٠)

و اين تجلى همه را هست؛ ليكن خواص مى‏دانند كه چه مى‏بينند، و لهذا مى‏گويند : ما رأيت شيئاً الا و رأيت الله قبله و بعده و معه. (٢٥١)

‏ دلى كز معرفت نور و صفا ديد بهر كه مى‏نگرم صورت تو مى‏بينم ‏ بهر چيزى كه ديد اول خدا دي از اين ميان همه در چشم من تو مى‏آيى

‏ و عوام نمى‏دانند كه چه مى‏بينند.

ألا انهم فى مريه من لقاء ربهم ألا انه بكل شى‏ء محيط. (٢٥٢)

‏ گفتم به كام وصلت خواهم رسيد روزى دوست نزديك‏تر از من به من است چكنم با كه توان گفت كه دوست ‏ گفتا كه نيك بنگر شايد رسيده باشى وين عجب‏تر كه من از وى دورم در كنار من و من مهجورم ‏

قال الله تعالى :

(سنريهم آياتنا فى الآفاق و فى أنفسهم حتى يتبين لهم أنه الحق أولم يكف بربك أنه على كل شى‏ء شهيد) (٢٥٣)

قيل : يعنى سأكحل عين بصيرتهم بنور توفيقى و هدايتى، ليشاهدونى فى مظاهرى الأفاقيه و الأنفسيه مشاهده عيان؛ حتى يتبين لهم أنه ليس فى الأفاق و لا فى الأنفس الا أنا و صفاتى و أسمائى، و أنا الأول و الآخر و الظاهر و الباطن.

ثم أكده بقوله : (أولم يكف) على سبيل التعجب.

به زودى ما آيات خودمان را به ايشان در موجودات نواحى جهان، و در وجود خودشان نشان خواهيم داد؛ تا براى آنان روشن شود كه نشان داده شده (آيه‏اى كه نشان ماست) حق است.

آيا براى پروردگارت اين كفايت نمى‏كند كه او بر هر چيز شاهد و حاضر و ناظر مى‏باشد؟

در تفسير اين آيه گفته شده است كه : يعنى من به زودى چشم بصيرت آنها را به واسطه نور توفيق و هدايتم سرمه مى‏كشم؛ تا مرا در مظاهر آفاقيه و انفسيه‏ام با مشاهده عيانى مشاهده نمايند؛ تا آنكه برايشان روشن گردد كه نه در آفاق و نه در نفوس، ابداً چيزى وجود ندارد مگر من و صفات من و اسماء من، و من هستم اول و من هستم آخر و ظاهر و باطن.

سپس اين مطلب را تأكيد نمود به كلامش بر سبيل تعجب كه : آيا كفايت نمى‏كند كه پروردگارت بر هر چيز شاهد و حاضر و ناظر مى‏باشد؟!

قال أميرالمؤمنين صلوات الله عليه :

ان الله تجلى لعباده : غير أن رأوه، و أراهم نفسه من غير أن يتجلى لهم.

قوله : تجلى لعباده أى أظهر ذاته فى مرءاه كل شى‏ء بحيث يمكن أن يرى رؤيه عيان، من غير رأوه بهذا التجلى رؤيه عيان، لعدم معرفتهم بالأشياء من حيث مظهريتها له و أنها عين ذاته الظاهره فيها.

و أراهم نفسه أى أظهرها لهم فى ءايات الأفاق و الأنفس من حيث انها شواهد ظاهره له، و دلائل باهره عليه، فرأوه رؤيه علم و عرفان.

من غير أن يتجلى لهم أى من غير أن يظهر ذاته فيها عياناً بحيث يعرفون أنها مظاهر له، و مرايا لذاته و أنه الظاهر فيها بذاته.

حضرت أميرالمؤمنين (عليه السلام) گفته‏اند :

خداوند ظهور نموده است براى بندگانش بدون آنكه او را ببينند، و خودش را به آنان نمايانده است بدون آنكه براى ايشان ظهور بنمايد.

كلام وى كه فرموده است : تجلى لعباده يعنى ذات خود را در آئينه تمام اشياء ظاهر كرده است به طورى كه ممكن است ديده شود با ديده عيان، بدون آنكه بندگانش او را بدين ظهور ببينند با ديده عيان؛ به جهت آنكه مردم معرفت به اشياء ندارند از جهت مظهريت آنها براى خداوند، و اينكه اشياء عين ذات او هستند كه در آنها ظاهر گشته است.

و كلام وى كه فرموده است : و أراهم نفسه يعنى ذات خودش را براى بندگان در آيات آفاقيه و انفسيه ظاهر نموده است، از جهت آنكه آنها شواهد ظاهره‏اى براى وى مى‏باشند، و دلايل باهره‏اى براى او هستند؛ بنابراين او را با رؤيت علم و عرفان ديده‏اند.

من غير أن يتجلى لهم يعنى آنكه ذاتش را در اشياء عياناً ظاهر كند به طورى بندگان بشناسند كه اشياء مظاهر وى مى‏باشند، و آئينه‏هايى براى ذات او هستند به قسمى كه خداوند با ذات خودش در آنها ظاهر است.

و قال سيد الشهداء الحسين بن على - صلوات الله على جده و أبيه و أمه و أخيه و عليه و نبيه - فى دعاء عرفه : الهى! كيف يستدل عليك بما هو فى وجوده مفتقر اليك أيكون لغيرك من الظهور ما ليس لك حتى يكون هو المظهر لك متى غبت حتى تحتاج الى دليل يدل عليك و متى بعدت حتى تكون الآثار هى التى توصل اليك عميت عين لاتراك على‏ها و رقيباً و خسرت صفقه عبد لم تجعل له من حبك نصيباً.

و قال اليضاً : تعرفت لكل شى‏ء فما جهلك شى‏ء و قال : تعرفت الى فى كل شى‏ء فرأيتك طاهراً فى كل شى‏ء فأنت الظاهر لكل شى‏ء

بار خداوندا! چگونه راه شناسايى وجودت امكان‏پذير مى‏باشد به واسطه استدلال و برهان با وجودهاى امكانيه حادثه كه آنان در اصل وجود و بقائشان نياز ذاتى و افتقار وجودى به تو دارند؟! آيا براى جز تو از ساير موجودات، ظهور و بروزى وجود دارد كه براى تو نبوده باشد، تا بتوانند آنها تو را نشان دهنده و ظاهر كننده باشند؟!

كى غائب شده‏اى تا آنكه محتاج گردى به دليل و رهبرى كه به سوى تو راهنمايى بنمايد؟! و كى دور گرديده‏اى تا آنكه آثار و مصنوعات، رساننده و واصل كننده به ذات تو باشند؟!

كور است ديده‏اى كه تو را بر خود شاهد و مراقب نمى‏نگرد! و زيانبار است معامله دست بنده‏اى كه تو براى وى از محبت و مودتت نصيب و مقدارى مقرر نفرموده‏اى!

و همچنين فرمود : خودت را به هر چيزى شاسانيدى : بنابراين هيچ چيزى وجود ندارد كه به تو جاهل بوده باشد! و نيز فرمود : خود را به من در تمام موجودات شناسانيدى؛ بنابراين من تو را در تمام موجودات به طور ظاهر و بارز ديدار نمودم! پس تو براى تمام چيزها و جميع موجودات ظاهر هستى!

--------------------------------------------

پي نوشت ها :

٢٤١) نراه (نسخه بدل) .

٢٤٢) سوره زمر (٣٩) ، آيه ٢٢.

٢٤٣) روضه الواعظين ص ٤٤٨.

٢٤٤) سوره زمر (٣٩) ، آيه ٢٢.

٢٤٥) تعبير به انيت وارد شده كه همان وجود است. (ميرزا خليل كمره‏اى) .

٢٤٦) توحيد شيخ صدوق ص ٦٩، باب ٢، حديث ٢٦.

٢٤٧) آيه ١١٠، از سوره ٢٠ : طه : يعلم ما ين أيديهم و ما خلفهم ولا يحيطون به علماً

٢٤٨) دست بردار از دريايى كه در آن كشتى‏ها گم و نابود شدند.

٢٤٩) آيه ١١٥، از سوره ٢ : البقره : ولله المشرق و المغرب فأينما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع عليم.

٢٥٠) و اگر شما ريسمانى را به پست ترين نقطه زمين آويزان كنيد و بفرستيد، تحقيقاً بر خدا سقوط خواهد نمود.

٢٥١) من نديدم چيزى را مگر آنكه پيش از او و پس از او و با او خدا را ديدم.

٢٥٢) آيه ٥٤، از سوره ٤١ : فصلت : آگاه باش اى پيامبر! كه آنان نسبت به لقاء پروردگارشان در شك و ترديد به سر مى‏برند. آگاه باش كه او تحقيقاً به هر چيز محيط مى‏باشد.

٢٥٣) آيه ٥٣، از سوره ٤١ : فصلت.

۱۰

## 10رساله لقاء الله

و روى الشيخ الصدوق محمد بن بابويه القمى (رحمه الله) فى كتاب التوحيد باسناده عن أبى‏بصير، قال : قلت لأبى‏عبدالله (عليه السلام) : أخبرنى عن الله عز و جل، هل يراه المؤمنون يوم القيمه؟!

قال : نعم، و قد رأوه قبل يوم القيمه!

فقلت : متى!؟

قال : حين قال لهم : ألست بربكم قالوا بلى!

ثمل سكت ساعه، ثم قال : و ان المؤمنين ليرونه فى الدنيا قبل يوم القيمه. ألست تراه فى وقتك هذا؟!

قال أبوبصير : فقلت له : جعلت فداك! أفاحدث بهذا عنك؟!

فقال : لا! فانك اذا حدثت به، فأنكره منكر جاهل بمعنى ما تقول، ثم قدر أن هذا تشبيه؛ كفر و ليست الرؤيه بالقلب كالرؤيه بالعين؛ تعالى عما يصفه المشبهون و الملحدون. (٢٥٤)

و شيخ صدوق محمد بن بابويه قمى (رحمه الله) در كتاب توحيد با اسنادش از أبوبصير روايت كرده است كه گفت : من به حضرت امام جعفر صادق (عليه السلام) عرض كردم : مرا آگاه كن از خداوند عزوجل، آيا مؤمنين در روز قيامت وى را مى‏بينند؟!

گفت : آرى، و او را پيش از روز قيامت هم ديده‏اند!

من گفتم : در چه زمان؟!

گفت : در زمانى كه به آنها گفت : آيا من پروردگار شما نيستم؟!

گفتند : بلى!

پس از آن حضرت قدرى سكوت كردند و سپس گفتند : تحقيقاً مؤمنين در دنيا هم قبل از روز قيامت وى را مى‏بينند! آيا تو او را در همين زمان و وقت فعلى خود نديدى؟!

أبوبصير گفت : من به حضرت عرض كردم : فدايت شوم. آيا من اين قضيه واقعه را كه اينك واقع شد، از تو براى ديگران روايت بنمايم؟!

گفت : نه! به علت آنكه اگر تو آن را حديث كنى و منكر جاهلى به معنى و مفاد گفتار تو آن را انكار كند، و سپس در نزد خود آن را تشبيه بپندارد؛ در اين صورت كافر مى‏شود. آرى رؤيت با دل مانند رؤيت با چشم نيست؛ بلند است خداوند از توصيفى كه اهل تشبيه و الحاد مى‏كنند.

و باسناده عن الكاظم (عليه السلام) قال : ليس بينه و بين خلقه حجاب غير خلقه. احتجب بغير حجاب محجوب و استتر بغير ستر مستور. (٢٥٥)

و نيز شيخ صدوق از حضرت امام موسى كاظم (عليه السلام) روايت كرده است كه حضرت گفتند : مابين خداوند و مخلوقاتش هيچ پرده و حجابى وجود ندارد، غى از خود مخلوقات خداوند. از مخلوقاتش پنهان شد بدون پرده و حجاب پنهان كننده‏اى، و مستور گرديد بدون ساتر پوشنده‏اى!

‏ از فريب نقش نتوان خامه نقاش ديد ورنه در اين سقف زنگارى يكى در كار هست

‏ قال بعض أهل المعرفه : ان العالم غيب لم يظهر قط؛ و الحق تعالى هو الظاهر ما غاب قط. و الناس فى هذه المسأله على عكس الصواب؛ فيقولون : العالم ظاهر و الحق تعالى غيب.

فهم بهذا الاعتبار فى مقتضى هذا الشرك كلهم عبيد للسوى، و قد عافى الله بعض عبيده عن هذا الدآء.

بعضى از اهل معرفت گفته‏اند : جهان، غيب است كه هيچ وقت آشكارا نشده است؛ و حق تعالى اوست تنها ظاهر كه هيچ وقت پنهان نگشته است. و مردم در اين مسأله خلاف راه راست را معتقدند. مردم مى‏گويند : عالم ظاهر است و حق تعالى غيب است.

بنابراين، مردم براساس اين اعتبار به مقتضاى اين شرك، همگى بندگانى براى غير مى‏باشند؛ و فقط خداوند بعضى از بندگانش را از اين مرض عافيت بخشيده است.

‏ برافكن پرده تا معلوم گردد كه ياران ديگرى را مى‏پرستن ‏

بلى هر ذره كه از خانه به صحرا شود، صورت آفتاب بيند؛ اما نمى‏داند كه چه مى‏بيند؟

‏ چندين هزار ذره سراسيمه مى‏دوند در آفتاب و غافل از آن كافتاب چيست ‏

وقتى ماهيان جمع شدند و گفتند : چندگاه است كه ما حكايت آب مى‏شنويم و مى‏گويند حيات ما از آب است، و هرگز آب را نديده‏ام. بعضى شنيده بودند كه در فلان دريا ماهى هست دانا، آب را ديده، گفتند : پيش او رويم تا آب را به ما نمايد. چون به او رسيدند و پرسيدند گفت : شما چيزى به غير آب به من نماييد تا من آب را به شما نمايم.

‏با دوست ما نشسته كه اى دوست! دوست كو؟ سال‏ها دل طلب جام جم از ما مى‏كرد گوهرى كز صدف كون و مكان بيرون بود بى‏دلى در همه احوال خدا با او بود تو ديده ندارى كه ببينى او را در ديده ديده ديده‏اى مى‏بايد كوكو همى زنيم ز مستى به كوى دوست آنچه خود داشت ز بيگانه تمنا مى‏كرد طلب از گمشدگان لب دريا مى‏كرد او نمى‏ديدش و از دور خدايا مى‏كرد و ز خويش طمع بريده‏اى مى‏بايد ورنه همه اوست ديده‏اى مى‏بايد (٢٥٦) ‏

لقاءالله و كيفيت آن از حضرت امام خمينى قدس سره

بدان كه آيات و اخبار در لقاءالله چه صراحه و چه كنايه و اشاره بسيار است، و اين مختصر گنجايش تفصيل و ذكر آنها را ندارد؛ ولى مختصر اشاره به بعض آنها مى‏نماييم. و اگر كسى تفصيل بيشتر بخواهد به رساله لقاءالله مرحوم عارف بالله، حاج ميرزا جواد تبريزى (قدس سره) رجوع كند كه اخبار در اين باب را تا اندازه‏اى جمع كرده است.

بدان كه بعضى از علما و مفسرين كه به كلى سد طريق لقاءالله را نمودند و انكار مشاهدات عينيه و تجليات ذاتيه و اسمائيه را نمودند - به گمان آنكه ذات مقدس را تنزيه كنند - تمام آيات و اخبار لقاء الله را حمل بر لقاء يوم آخرت و لقاء جزاء و ثواب و عقاب نمودند. و اين حمل نسبت به مطلق لقاء و بعض آيات و اخبار گرچه خيلى بعيد نيست، ولى نسبت به بعض ادعيه معتبره و روايات در كتب معتبره و بعض روايات مشهوره كه علماى بزرگ به آنها استشهاد كردند، بسيار حمل بارد بعيدى است.

و ببايد دانست كه مقصود آنان كه راهى براى لقاءالله و مشاهده جمال و جلال حق باز گذاشته‏اند اين نيست كه اكتناه (٢٥٧) ذات مقدس جايز است؛ يا در علم حضورى و مشاهده عينى روحانى احاطه بر آن ذات محيط على الاطلاق ممكن است؛ بلكه امتناع اكتناه در علم كلى و به قدم تفكر، و احاطه در عرفان شهودى و قدم بصيرت، از امور برهانيه و مورد اتفاق جميع عقلا و ارباب معارف و قلوب است؛ لكن آنها كه مدعى اين مقام هستند گويند پس از تقواى تام تمام و اعراض كلى قلب از جميع عوالم و رفض نشأتين و قدم بر فرق انيت و انانيت گذاشتن و توجه تام و اقبال كلى به حق و اسماء و صفات آن ذات مقدس كردن و مستغرق عشق و حب ذات مقدس شدن و ارتياضات قلبيه كشيدن، يك صفاى قلبى از براى سالك پيدا شود كه مورد تجليات اسمائيه و صفاتيه گردد، و حجاب‏هاى غليظى كه بين عبد و اسماء و صفات بود خرق شود، و فانى در اسماء و صفات گردد، و متعلق به عز و قدس و جلال شود و تدلى تام ذاتى پيدا كند؛ و در اين حال، بين روح مقدس سالك و حق، حجابى جز اسماء و صفات نيست.

و از براى بعضى از ارباب سلوك ممكن است حجاب نورى اسمائى و صفاتى نيز خرق گردد، و به تجليات ذاتى غيبى نايل شود و خود را متعلق و متدلى به ذات مقدس ببيند؛ و در اين مشاهده، احاطه قيومى حق و فناى ذاتى خود را شهود كند، و بالعيان وجود خود و جميع موجودات را ظل حق ببيند؛ و چنانچه برهاناً بين حق و مخلوق اول، كه مجرد از جميع مواد و علايق است، حجابى نيست. بلكه براى مجردات مطلقاً حجاب نيست برهاناً، همين‏طور اين قلبى كه در سعه و احاطه هم‏افق با موجودات مجرده شده، بلكه قدم بر فرق آنها گذاشته، حجابى نخواهد داشت. چنان‏چه در حديث شريف كافى و توحيد است :

ان روح المؤمن لأشد اتصالاً بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها.

و در مناجات شعبانيه كه مقبول پيش علما و خود شهادت دهد كه از كلمات آن بزرگواران است، عرض مى‏كند :

الهى، هب لى كمال الانقطاع اليك؛ و أنر أبصار قلوبنا بضياء نظرها اليك حتى تخرق أبصار القلوب حجب النور، فتصل الى معدن العظمه، و تصير أرواحنا معلقه بعز قدسك. الهى، واجعلنى ممن ناديته فأجابك و لاحظته فصعق لجلالك فناجيته سراً و عمل لك جهراً.

و در كتاب شريف الهى، در حكايت معراج رسول اكرم (صلى‏الله عليه و آله و سلم) چنين مى‏فرمايد :

ثم دنا فتدلى \* فكان قاب قوسين أو أدنى

و اين مشاهده حضوريه فنائيه منافات با برهان بر عدم اكتناه و احاطه و اخبار و آيات منزهه ندارد، بلكه مؤيد و مؤكد آنهاست.

اكنون ببين آيا اين حمل‏هاى بعيد بارد چه لزومى دارد؟ آيا فرمايش حضرت امير (عليه السلام) را كه مى‏فرمايد :

فهبنى صبرت على عذابك، فكيف أصبر على فراقك.

و آن سوز و گدازهاى اوليا را مى‏توان حمل كرد به حور و قصور؟! آيا كسانى كه مى‏فرمودند كه ما عبادت حق نمى‏كنيم براى خوف از جهنم و نه براى شوق بهشت، بلكه عبادت احرار مى‏كنيم و خالص براى حق عبادت مى‏كنيم. باز ناله‏هاى فراق آنها را مى‏توان حمل كرد به فراق از بهشت و مأكولات و مشتهيات آن؟! هيهات! كه اين حرفى است بس ناهنجار و حملى است بسيار ناپسند. آيا آن تجليات جمال حق كه در شب معراج و آن محفلى كه احدى از موجودات را در آن راه نبود و جبرئيل امين وحى محرم آن اسرار نبود، مى‏توان گفت ارائه بهشت و قصرهاى مشيد آن بوده، و آن انوار عظمت و جلال ارائه نعم حق بوده؟ آيا آن تجلياتى كه در ادعيه معتبره وارد است براى انبيا (عليهم السلام) شده، از قبيل نعم و مأكول و مشروب يا باغات و قصرها بوده؟!

افسوس! كه ما بيچاره‏هاى گرفتار حجاب ظلمانى طبيعت و بسته‏هاى زنجيرهاى آمال و امانى جز مطعومات و مشروبات و منكوحات و امثال اينها چيزى نمى‏فهميم؛ و اگر صاحب نظرى يا صاحب دلى بخواهد پرده از اين حجب را بردارد، جز حمل بر غلط و خطا نكنيم. و تا در چاه ظلمانى عالم ملك مسجونيم، از معارف و مشاهدات اصحاب آن چيزى ادراك ننماييم. ولى اى عزيز، اوليا را به خود قياس مكن و قلوب انبيا و اهل معارف را گمان مكن مثل قلوب ماست. دل‏هاى ما غبار توجه به دنيا و مشتهيات آن را دارد، و آلودگى انغمار (٢٥٨) در شهوات نمى‏گذارد مرآت تجليات حق شود و مورد جلوه محبوب گردد. البته با اين خودبينى و خودخواهى و خودپرستى بايد از تجليات حق تعالى و جمال و جلال او چيزى نفهميم؛ بلكه كلمات اوليا و اهل معرفت را تكذيب كنيم. و اگر در ظاهر نيز تكذيب نكنيم، در قلوب تكذيب آنها نماييم و اگر راهى براى تكذيب نداشته باشيم. مثل آنكه قائل به پيغمبر يا ائمه معصومين (عليهم السلام) باشيم، باب تأويل و توجيه را مفتوح مى‏كنيم؛ و بالجمله؛ سد باب معرفت الله را مى‏كنيم. ما رأيت شيئاً الا و رأيت الله قبله و معه و فيه را حمل بر رؤيت آثار مى‏كنيم. لم أعبد رباً لم أره را به علم به مفاهيم كليه مثل علوم خود حمل مى‏نماييم! آيات لقاءالله را به لقاء روز جزا محمول مى‏داريم. لى مع الله حاله را به حالت رقت قلب مثلاً حمل مى‏كنيم. وارزقنى النظر الى وجهك الكريم. و آن همه سوز و گدازهاى اوليا را از درد فراق، به فراق حورالعين و طيور بهشتى حمل مى‏كنيم! و اين نيست جز اينكه چون ما مرد اين ميدان نيستيم و جز حظ حيوانى و جسمانى چيز ديگر نمى‏فهميم، همه معارف را منكر مى‏شويم. و از همه بدبختى‏ها بدتر اين انكار است كه باب جميع معارف را بر ما منسد مى‏كند و ما را از طلب باز مى‏دارد و به حد حيوانيت و بهيميت قانع مى‏كند، و از عوالم غيب و انوار الهيه ما را محروم مى‏كند. ما بيچاره‏ها كه از مشاهدات و تجليات به كلى محروميم از ايمان به اين معانى هم، كه خود يك درجه از كمال نفسانى است و ممكن است ما را به جايى برساند، دوريم. از مرتبه علم كه شايد بذر مشاهدات شود، نيز فرار مى‏كنيم، و چشم و گوش خود را به كلى مى‏بنديم و پنبه غفلت در گوش‏ها مى‏گذاريم كه مبادا حرف حق در آن وارد شود. اگر يكى از حقايق را از لسان عارف شوريده يا سالك دلسوخته يا حكيم متألهى بشنويم، چون سامعه ما تاب شنيدن آن ندارد و حب نفس مانع شود كه به قصور خود حمل كنيم، فوراً او را مورد همه طور لعن و طعن و تكفير و تفسيقى قرار مى‏دهيم و از هيچ غيبت و تهمتى نسبت به او فروگذار نمى‏كنيم. كتاب وقف مى‏كنيم و شرط استفاده از آن را قرار مى‏دهيم كه روزى صد مرتبه لعن به مرحوم ملا محسن فيض كنند! جناب صدرالمتألهين را كه سرآمد اهل توحيد است، زنديق مى‏خوانيم و از هيچ گونه توهينى درباره او دريغ نمى‏كنيم. از تمام كتاب‏هاى آن بزرگوار مختصر ميلى به مسلك تصوف ظاهر نشود - بلكه كتاب كسر اصنام الجاهليه فى الرد على الصوفيه نوشته - با اين حال او را صوفى بحت مى‏خوانيم. كسانى كه معلوم‏الحال هستند و به لسان خدا و رسول (صلى‏الله عليه و آله و سلم) ملعون‏اند مى‏گذاريم، كسى را كه با صداى رسا داد ايمان به خدا و رسول و ائمه هدى (عليهم السلام) مى‏زند لعن مى‏كنيم! من خود مى‏دانم كه اين لعن و توهين‏ها به مقامات آنها ضررى نمى‏زند، بلكه شايد به حسنات آنها افزايد و موجب ارتفاع درجات آنها گردد، ولى اينها براى خود ماها ضرر دارد چه بسا باشد كه باعث سلب توفيق و خذلان ما گردد. شيخ عارف ما، (٢٥٩) روحى فداه، مى‏فرمود هيچ وقت لعن شخصى نكنيد، گرچه به كافرى كه ندانيد از اين عالم چگونه‏منتقل شده مگر آنكه ولى معصومى از حال بعد از مردن او اطلاع دهد، زيرا كه ممكن است در وقت مردن مؤمن شده باشد. پس لعن به عنوان كلى بكنيد. يكى داراى چنين نفس قدسيه‏اى است كه راضى نمى‏شود به كسى كه در ظاهر كافر مرده توهين شود به احتمال آنكه شايد مؤمن شده باشد در دم مردن، يكى هم مثل ما است! و الى الله المشتكى كه واعظ شهر با آنكه اهل علم و فضل است در بالاى منبر در محضر علما و فضلا مى‏گفت : فلان با آنكه حكيم بود قرآن هم مى‏خواند! اين به آن ماند كه گوييم : فلان با آنكه پيغمبر بود اعتقاد به مبدأ و معاد داشت! من نيز چندان عقيده به علم فقط ندارم و علمى كه ايمان نياورد حجاب اكبر مى‏دانم، ولى تا ورود در حجاب نباشد خرق آن نشود. علوم بذر مشاهدات است. گو كه ممكن است گاهى بى‏حجاب اصطلاحات و علوم به مقاماتى رسيد، ولى اين از غير طريق عادى و خلاف سنت طبيعى است و نادر اتفاق مى‏افتد؛ پس طريقه خداخواهى و خداجويى به آن است كه انسان در ابتداى امر وقتش را صرف مذاكره حق كند، و علم بالله و اسماء و صفات آن ذات مقدس را از راه معمولى آن در خدمت مشايخ آن علم تحصيل كند؛ و پس از آن، به رياضات علمى و عملى معارف را وارد قلب كند كه البته نتيجه از آن حاصل خواهد شد. و اگر اهل اصطلاحات نيست، نتيجه حاصل تواند كرد از تذكر محبوب و اشتغال قلب و حال به آن ذات مقدس. البته اين اشتغال قلبى و توجه باطنى اسباب هدايت او شود و حق تعالى از او دستگيرى فرمايد، و پرده‏اى از حجاب‏ها براى او بالا رود و از اين انكارهاى عاميانه قدرى تنزل كند؛ و شايد با عنايات خاصه حق تعالى راهى به معارف پيدا كند. انه ولى النعم.

## قصيده لقائيه از علامه استاد حسن‏زاده آملى زيد عزه

اى دل بدر كن از سرت كبر و ريا را تا با خودى بيگانه‏اى از آشنايان عنقاى اوج قاف قرب قاب قوسين در پايتخت كشور دل پادشاهى مرآت اسما و صفات حق بود دل اى همدم كروبيان عالم قدس تا از سواد و از خيال و از بياضت گر جذبه‏اى از جانب جانانه يابى گاهى ز اشراق رخ مهر آفرينش گاهى ز زلف مشكساى دل‏ربايش دل در ميان اصبعين اوست دايم الله قد خلقكم اطواراً اى قوم در آستان لطف آن محبوب يكتا تسبيح‏گوى ذات پاك لايزالش بنيوش از من باش دايم در حضورش گر تار و پود بودم از هم برشكافى در چشم حق بينم من او، او من نباشد عشق منش از گفته استاد نبود تنها نه من سرگشته‏ام زانرو كه بينم تنها نه من در حيرتم از سر انسان فكرى بكن بنگر كه‏اى و در كجايى دردا كه ما را آگهى از خويش نبود دردت اگر باشد پى درمان دردت يارت دهد اندر حريم خويش بارت بيدار باش و در ره زاد ابد كوش بر آب زن اوراق نقش اين و آن را در خلوت شب‏هاى تارت مى‏توانى گويى خليل‏آسا اگر وجهت وجهى تسليم باش و سر بنه اندر رضايش از رحمت بى‏انتهاى خويش دارد زاهد بود سوداگر و عابد اجيرى آيين مردان خدا تقواست تقوا ره رو چنانكه مردم هشيار رفتند گر مشكلى پيش آيدت اى سالك ره خواهى روى اندر مناى عاشقانش گفتار نيكو بايد و كردار نيكو ابناى نوعت راز خود خشنود مى‏دار بيچاره‏ايم اى چاره بيچارگانت عارم بود از اين كليمى اربعينم تسخير خودكن نجم را آنسان كه كردى ‏ خواهى اگر بينى جمال كبريا را بيگانه شو از خودشناسى آشنا را در زير پر بگرفته كل ماسوا را منگر مگر سلطان يهدى من يشا را مشكن چنين آيينه ايزدنما را از خود بدر كن لشكر ديو دغا را فانى شوى بينى جمال جان‏فزا را بازيچه خوانى جذب كاه و كهربا را بر آسمان جان دهد رشك ضيا را آشفته خود مى‏كند احوال ما را از قبض و بسطش فهم كن اين مدعا را كيف فلا ترجون لله وقارا دريوزه‏گر بينم همه شاه و گدا را بنگر ز ذات ثريا تا ثرى را تا در حضور او چه‏ها يابى چه‏ها را جز او نخواهى يافت اين دولت سرا را يكتا پرستم من نمى‏دانم دو تا را نوشيده‏ام با شير مادر اين غذا را نالان و سرگردان او ارض و سما را بل صار فيه القوم كلهم حيارى هم از كجا بودى و مى‏خواهى كجا را ورنه به ما كردى عطا كشف غطا را از چه نجويى از طبيب خود دوا را مر آزمون را گوى از اخلاص يارا بگسل ز خود دام هوس‏ها و هوا را بر دل نشان احكام قرآن و دعا را آرى به كف سرچشمه آب بقا را گردد به تو راز نهانى آشكارا بربند لب از گفتن چون و چرا را وابسته دام بلا اهل ولا را محو است و طمس و محق ارباب وفارا مرزوق عند اله بين اهل تقى را راهى مبين جز راه و رسم مصطفى را ناد علياً آن شه مشكل گشا را بار سفر بربند سوى كربلا را تا در جزاى اين و آن يابى لقا را خواهى ز خود خشنودار دارى خدارا جز تو كه يارد دست ما گيرد نگارا از جود تو دارم من اميد عطا را تسخير خود مهر و مه و استاره‏ها را ‏

--------------------------------------------

پي نوشت ها :

٢٥٤) توحيد صدوق، نشر مكتبه الصدوق، باب ما جاء فى الرويه، ص ١٧٧، روايت شماره ٢٠.

٢٥٥) در اصول كافى ج ١، باب النهى عن الجسم و الصوره، ص ١٠٥، از محمد بن الحسن، از سهل بن زياد، از محمد بن اسماعيل بن بزيع، از محمد بن زيد روايت كرده است كه گفت : من به محضر حضرت امام رضا (عليه السلام) رسيدم تا از توحيد از او بپرسم و او بر من املاء نمود :

الحمد لله فاطر الأشياء انشاء، و مبتدعها ابتداعاً بقدرته و حكمته، لا من شى‏ء فيبطل الاختراع، و لا لعله فلا يصح الابتداع. خلق ما شاء كيف شاء متوحداً بذلك لاظهار حكمته و حقيقه ربوبيته. لا تضبطه العقول، و لا تبلغه الأوهام و لا تدركه الأبصار، ولا يحيط به المقدار. عجزت دونه العباره، و كلت دونه الأبصار، و ضل فيه تصاريف الصفات. احتجب بغير حجاب محجوب و استتر بغير ستر مستور. عرف بغير رؤيه، و وصف بغير صوره، و نعت بغير جسم؛ لا اله الا الله الكبير المتعال.

٢٥٦) (كلمات مكنونه من علوم أهل الحكمه و المعرفه) كلمه اول، ص ٢ - ٦، چاپ فراهانى، تهران.

٢٥٧) به كنه چيزى رسيدن.

٢٥٨) فرو رفتن.

٢٥٩) آيت‏الله شاه آبادى.

[پيشگفتار پژوهنده 2](#_Toc416955178)

[مقدمه مولف 7](#_Toc416955179)

[فصل ششم : در ظهور حجب انسانى به واسطه تعلق او به بدن : 51](#_Toc416955180)

[فصل نهم : در مكاشفات و انواع آن : 56](#_Toc416955181)

[تصميم و آغاز بازگشت 59](#_Toc416955182)

[حكايت توبه كردن جوان كفن دزد 63](#_Toc416955183)

[توبه حضرت داود (عليه السلام) 68](#_Toc416955184)

[زمينه‏سازى براى توبه 69](#_Toc416955185)

[توبه قاتل هفتاد پيامبر! 71](#_Toc416955186)

[رحمت بيكران الهى 73](#_Toc416955187)

[تهيه جدول مراقبه 76](#_Toc416955188)

[توبه‏هاى واقعى 86](#_Toc416955189)

[علامت گريه‏هاى واقعى 86](#_Toc416955190)

[مشارطه، مراقبه و محاسبه 87](#_Toc416955191)

[عنايات الهى در خواب 89](#_Toc416955192)

[كشف معارف در عالم خواب 89](#_Toc416955193)

[خواب‏هاى بشارت‏آميز مؤلف 90](#_Toc416955194)

[آداب خورد و خواب 98](#_Toc416955195)

[آثار و فضايل نماز شب و شب زنده دارى 99](#_Toc416955196)

[سوط السلوك 149](#_Toc416955197)

[تازيانه سلوك 149](#_Toc416955198)

[رساله لقاء الله 187](#_Toc416955199)

[رساله لقاء الله 211](#_Toc416955200)

[نامه عرفانى مؤلف به علامه كمپانى (رحمه الله) 221](#_Toc416955201)

[به سوى لقاء الله عارف و محدث نامى فيض كاشانى رحمه الله 224](#_Toc416955202)

[10رساله لقاء الله 230](#_Toc416955203)

[قصيده لقائيه از علامه استاد حسن‏زاده آملى زيد عزه 239](#_Toc416955204)